



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, uploaded or otherwise made available only for the use permitted by the user's role and account.

دوره علوم و معارف اسلام (۲)

هو العليم

جلد پانزدهم

از قسمت

امام شناسی

(صحیفه سجادیه)

تألیف:

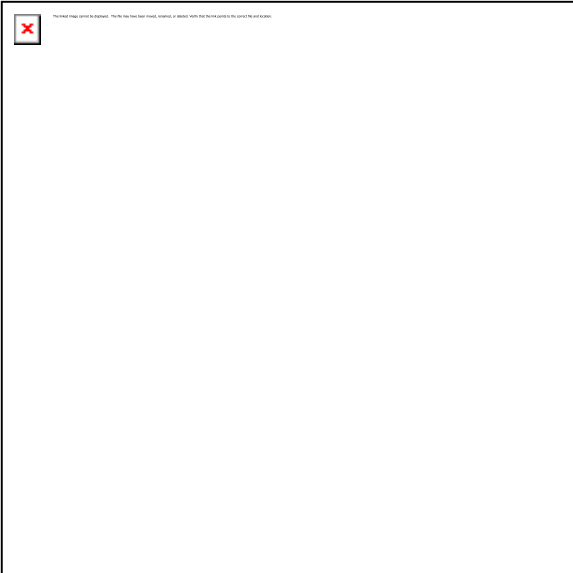
حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین

حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیة



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



أهمّ مطالب و عناوین برگزیده

جلد پانزدهم إمام شناسی (صحیفه سجّادیّه)

۱- روایاتی در ترغیب به کتابت و ثبت علم، و

بیان أهمّیت و فضیلت آن

۲- اولین کسی که در اسلام تصنیف نمود

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود و پس از او نیز همه

پیشگامان تصنیف و تدوین در اسلام از شیعیان آن

حضرت بوده‌اند.

۳- أهمّیت صحیفه کامله سجّادیّه: زبور آل محمّد

و إنجیل أهل بیت، و ضرورت اُنس با آن

۴- تاریخچه تدوین صحیفه کامله سجّادیّه و

ملحقات آن

۵- طرق روایت صحیفه کامله کثیر، و تواتر آن

ثابت و انتساب آن به حضرت سجّاد علیه السّلام

قطعی است

۶- مشروع بودن حقّ التّألیف و حقّ التّرجمه

۷- اتّحاد نفوس امامان با رسول خدا صلوات الله

علیهم أجمعین مقتضی ذکر «آل» در صلوات است

۸- إعمال تعصّب سنّیان و تحریف آنها در

روایات، و قتل عام شیعیان و سوزاندن کتابخانه‌ها
توسط برخی از آن

۹- بحث دربارهٔ قیام کنندگان با شمشیر از بنی
فاطمه علیها السّلام و توجیه روایات دالّه بر عدم
فائدهٔ قیام قبل از قیام قائم علیه السّلام

۱۰- شرح حالات و موقعیت زیدبن علی بن
الحسین علیهم السّلام و علم و فضل او، و قیام وی
برای دفع ظلم

۱۱- نقد نظریّهٔ محدث قمی در بازگو نکردن
برخی حقائق مسلم تاریخی بخاطر مصلحت
اندیشی‌های پنداری

۱۲- حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام با
احساسات و عواطف بشری قضیهٔ عاشورا در دنبال
نمودند

۱۳- ذکر فضائل و جریان شهادت علیّ اکبر علیه

السّلام

۱۴- تیر از سقیفه برخاسته و در زمین طَفّ بر

حلقوم علیّ اصغر نشسته است

* تمام انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین و اولیای

مقربین، همچون سائر افراد بشر دارای اختیار و

صفات و غرائز بشری می باشند، لیکن راه خدا را با

اراده آهنین و قدم راستین طی می کنند و از روی

اختیار گناه نمی کنند و رضای خداوند را بر

خواسته های خویش مقدم می دارند تا به جائی

می رسند که خواست آنها با خواست خداوند

محبوب یکی می شود و دیگر در آنجا یک اراده و

اختیار بیشتر وجود ندارد و آن اختصاص به ذات

اقدس لم یزلی و لایزالی دارد که از دریچه و آئینه این

انسان از خود گذشته و به خدا پیوسته ظهور و تجلی

نموده است.

* امامان علیهم السّلام همانطور که در زمانهای

مختلفی متولد شده اند و در مکانهای متفاوتی زیست

نموده‌اند و از نظر خصوصیات جسمی و طبعی و طبیعی مختلف بوده‌اند، همین طور صفات و افعال آنان نیز مختلف خواهد بود در عین آنکه همه نیکو و در اعلی درجه نیکوئی است و در عین آنکه در حقیقت وجود نورانی و مقام ولایت مطلقه آنان و در عالم وصول و فناء در ذات احدیت، ابداً امکان کثرت و بینونت و جدائی نیست. آنجا نور واحد است. آنجا خداست و بس.

* * *

* نفس فعل امام علیه السلام عین حقّ و مصلحت است و در کمال صحّت و راستی و درستی می‌باشد؛ چه ما بفهمیم و چه نفهمیم. و اصولاً حقّ جز فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست و مصلحت را از آن باید جستجو کرد؛ نه آنکه حقّی و مصلحتی را در اندیشه پنداشت و آنگاه نظر نمود که آیا کار امام بر آن منطبق است یا نه؟! این مطلب از دقائق و رموز عالم توحید است.

درس دویست و یازدهم تا دویست و
بیست و پنجم: جمیع پیشگامان در
تصنیف و تدوین نهضت اسلام، شیعه
بوده‌اند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ،

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ،

و لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ

بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ

عَظِيمٍ﴾^۱.

«ن، و سوگند به قلم و آنچه به سبب قلم (و یا

با قلم) می نویسند، که تو (ای پیغمبر) به واسطه

^۱ آیه اول تا چهارم از سوره القلم: شصت و هشتمین سوره از قرآن کریم.

نعمتی که خدا به تو داده است دیوانه نمی‌باشی؛ و
حقاً و حقیقهً تو دارای پاداش و مزد پیوسته و غیر
منقطعی هستی؛ و حقاً و حقیقهً تو بر اخلاق عظیمی
استوار می‌باشی!»

چون پیرامون تفسیر این آیات مبارکات در
جلد چهاردهم از این دوره «امام‌شناسی» در ابتدای
مجلس دویست و یکم از ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳ از
تفسیر

«المیزان» استاد بزرگوار فقید - تغمّده الله فی
رضوانه - بحثی مختصر به میان آمد، اینک از شرح و
تفصیل درباره آن خودداری نموده، به ذکر روایاتی
چند در فضیلت و اهمیت و عظمت کتابت از مرحوم
آیه الله سید محسن امین عاملی که در کتاب «مَعَادِنُ
الجواهر و نَزْهَةُ الْخَوَاطِرِ» خود ذکر نموده‌اند مبادرت
می‌نمائیم: ایشان می‌گویند:

روایات و آثار وارده در فضیلت کتابت

در ترغیب بر کتابت، و وعده به ثواب جزیل
بر نوشتن، بسیاری از آثار وارد است: از آن قبیل
است آنچه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم
نقل شده است که فرمود: **قِيدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ!** «علم
را به واسطه نوشتن مهار کنید!»

و أيضاً روایت شده است که: مردی از انصار
عادتش این بود که: در حضور پیامبر می‌نشست،
حضرت به او گفتند: **اسْتَعِنْ بِمِيمِنِكَ! وَ أَوْمِ بِيَدِهِ، أَيْ
خُطًّا!** «از دست راستت کمک بگیر! و اشاره فرمود به
دست او، یعنی: بنویس!»

و در حدیث آمده است: **لَا تُفَارِقِ الْمُحْبِرَةَ!**

فَإِنَّ الْخَيْرَ فِيهَا وَفِي أَهْلِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ. مَنْ مَاتَ وَ
مِيرَاثُهُ الْمَحَابِرُ وَالْأَقْلَامُ دَخَلَ الْجَنَّةَ. «از دوات و
مرگب دان جدائی مگیر! زیرا که خیر در آن است و
در صاحبانش تا روز قیامت. کسی که بمیرد و میراث
وی دواتهای و قلمهایی باشد، داخل در بهشت
می گردد.»

و از حسن بن علی علیهما السلام روایت است
که: إِنَّهُ دَعَا بَنِيهِ وَ بَنِي أَخِيهِ فَقَالَ: إِنَّكُمْ صِغَارُ قَوْمٍ وَ
يُوشِكُ أَنْ تَكُونُوا كِبَارَ قَوْمٍ آخِرِينَ، فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ! فَمَنْ
لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ أَنْ يَحْفَظَهُ فَلْيَكْتُبْهُ وَ لِيَضَعْهُ فِي بَيْتِهِ! ^۱

^۱ این روایت را خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ۹۱ در باب ذکر
الرّوایة عن الحسن بن علی بن ابی طالب در فصل دوم، از قسم ثالث: کُتِبَ
الصّحابة با سند متصل خود از شرحبیل أبو سعد روایت کرده است که قال:
دعا الحسن بن علی بنیه و بنی اخیه فقال: یا بنی و بنی اخی! إنکم صیغار قوم
یوشک أن تكونوا کبار آخیرین. فتعلّموا العلم. فمن لم یستطع منکم أن یرویه
فلیکتبه و لیضعه فی بینه. و ایضاً با سند دیگر خود از أبو نعیم حافظ تا برسد
به شرحبیل بن سعد که قال: جمع الحسین - بن علی بنیه و بنی اخیه فقال:
یا بنی! إنکم الیوم صغار قوم أوشک أن تكونوا کبار قوم، فعلیکم بالعلم فمن
لم یحفظ منکم فلیکتبه. این طور در این روایت است که گفت: جمع
الحسین بن علی. و اما قول صواب حسن است همان طور که اوّلًا ذکر
نمودیم، و الله اعلم - انتهى قول خطیب. و أقول: هیچ بُعدی ندارد که این
قضیه دو بار توسط آن امامین همامین صورت گرفته باشد. باری خطیب
چون روایت اوّل را به پایان می رساند یوسف العشّ محقق و معلق کتاب در
تعلیقہ آن گوید: با عین این عبارت از یونس در «سنن» دارمی ج ۱، ص ۱۲۶
و «تاریخ بغداد»، ج ۶، ص ۳۹۹ و با سندی دیگر با اختلافی در لفظ در کتاب
«جامع بیان العلم و فضله» ج ۱، ص ۸۲، و بدون سند در «کنز العمال» ج ۵،

«چون پسرانش و پسران برادرش را طلبید و احضار کرد، بدانها گفت: حَقّاً و حَقِيقَةً شما امروز کوچکان قومی هستید و نزدیک است که بزرگان قومی دیگر گردید! بنابراین علم بیاموزید! و کسی از شما که توان و قدرت آن را ندارد که حفظ کند، پس آن را بنویسد و در خانه‌اش قرار دهد!»

و امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود: **اَكْتُبُوا!**

فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا. «بنویسید! چرا که شما حفظ نمی‌شوید مگر آنکه بنویسید.»

و أيضاً فرمود: **الْقَلْبُ يَتَّكِلُ عَلَى الْكِتَابَةِ.** «دل

اعتمادش به نوشتار است.»

و أيضاً فرمود: **احْفَظُوا كُتُبَكُمْ فَإِنَّكُمْ**

سَتَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا. «کتابهای خود را حفظ کنید، زیرا

که به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد!»

و همچنین آن حضرت به مُفَضَّل بن عُمَر گفتند:

ص ۲۲۹ ازق در مدخل کرو مثل آن به اختصار در «علل الحدیث» ج ۲، ص ۴۳۸، تا آنکه گوید: و این خبر منسوب است به علی بن ابیطالب که مضمون آن را برای جوانانی از قریش فرمود: «ربیع الأبرار زمخشری»، ج ۱، ص ۱۲.

اَكْتُبْ وَ بْتُ عِلْمَكَ فِي اِخْوَانِكَ، فَاِنْ مِتَّ فَاَوْرِثْ كِتْبَكَ
بَنِيكَ، فَاِنَّهُ يَاتِي عَلَي النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجٌ لَا يَأْسُونَ فِيهِ اِلَّا
بِكُتُبِهِمْ!

«بنویس و علمت را در میان برادرانت انتشار

بده و بگستر، و هنگام مرگ کتب خود را برای
فرزندانت به ارث بگذار، چرا که بر این مردم زمان
هَرَج می آید که در آن زمان انس نمی گیرند مگر به
کتابهایشان.»

مرحوم امین در اینجا هَرَج را معنی نموده است

که: اَلْهَرَجُ به سکون راء، مصدر

است. گفته می‌شود: هَرَجَ النَّاسُ هَرْجاً از باب ضرب، در صورتی که در فتنه و اختلاط و قتل بیفتند. و اصل معنی عبارت است از کثرت و وسعت. و هَرْج فتنه است در آخر الزَّمان.

ابن قیس رُقَیَات در ایام فتنه ابن زبیر گوید:

«ای کاش می‌دانستم: آیا این اوّل زمان فتنه و بلای آخر زمان است؛ یا زمانی است از فتنه غیر فساد و فتنه آخر الزَّمان؟!»

و مراد به کُتُب در دو حدیث دیگر، احادیث مرویه از ائمه علیهم السلام است.

و مراد از کلام آنحضرت: سَتَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا (به زودی در آینده بدانها نیازمند خواهید شد) یا به جهت فقدان امامی است که از وی بپرسید از شدت تقیه، و یا به جهت حصول غیبت. پس اخذ احکام در آن زمان منحصر می‌گردد به اخذ از کُتُب.

و نیز کلام آنحضرت: بر این مردم زمان هَرْج می‌آید - الخ، یعنی زمان فتنه و قتل و خوف که در آن مَفْزَع و مَلْجَأی در اخذ احکام غیر از کتابهایشان

ندارند. و چه بسا از این خبر می‌توان استدلال بر حجیت اخبار مردم مورد وثوق نمود.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا مَاتَ وَ تَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا**

عِلْمٌ كَانَتْ الْوَرَقَةُ سِتْرًا فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّارِ؛^۱ وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ

بِكُلِّ حَرْفٍ مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا.

وَ مَنْ جَلَسَ عِنْدَ الْعَالِمِ نَادَاهُ الْمَلِكُ: جَلَسْتَ إِلَيَّ

عَبْدِي، وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا سَكْنَتَكَ الْجَنَّةَ مَعَهُ وَ لَا أَبَالِي.

«چون مؤمن بمیرد و از خود ورقه‌ای بجای

گذارد که بر روی آن علمی بوده باشد، آن ورقه پرده

و حجابی میان وی و میان آتش می‌گردد، و خداوند

در مقابل هر

^۱ این روایت را تا اینجا مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۰۰ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است.

حرفی به او شهری عطا می نماید که از دنیا و آنچه در آن است وسعتش بیشتر می باشد.

و کسی که نزد عالم بنشیند خداوند سلطان او را ندا کند: به نزد عبد من نشستی، سوگند به مقام عزت و جلالم حقاً و حقیقه من تو را با وی در بهشت سکنی می دهم و باکی هم ندارم.»

و برای تو در این باره بس است گفتار حضرت صادق علیه السلام:

إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ
وَاحِدٍ وَ وُضِعَتِ الْمَوَازِينُ، فَيوزنُ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ
مِدَادِ الْعُلَمَاءِ، فَيَرَجَّحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.^۱

«چون روز قیامت بر پا گردد خداوند جمیع مردمان را در زمین هموار واحدی گرد می آورد و میزانهای عمل قرار داده می شود؛ در این حال خونهای شهیدان را با خامه و اثر بجای مانده از قلم

^۱ در «بحار الانوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۲، ص ۱۶ در کتاب العلم از «امالی» شیخ با اسناد مجاشعی از حضرت صادق علیه السلام از پدرانیش از امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدین لفظ آورده است که: إذا كان يوم القيمة وُزن مِدَادِ الْعُلَمَاءِ بِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ فَيَرَجَّحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.

بر روی کاغذ عالمان می‌سنجند، پس اثر خامه عالمان
بر خون شهیدان ترجیح می‌یابد.»

شیخنا شهید ثانی (ره) فرموده است: علّتش
آن است که: از خامه و مداد علماء پس از مرگشان
بهره می‌برند، و امّا از خون شهداء پس از مرگشان
بهره نمی‌برند.

و مرحوم امین می‌فرماید: امّا من می‌گویم:
خونهای شهیدان، صرف نظر از جهات خارجیّه در
حدّ ذاته فائده‌ای ندارد، نه در حیاتشان و نه پس از
مرگشان؛ و امّا فضیلت آن به اعتبار آثار مترتّبّه بر آن
جهادی است که در راه نصرت دین و اظهار حقّ
تحقّق پذیرفته است؛ و این اثر هم غالباً پس از
شهادت باقی می‌ماند. بنابراین وجهش آن است که
بگوئیم: آنچه بر خامه علماء مترتّب می‌گردد از
کتابت علوم دین و منافع که از آن مترشّح می‌باشد،
چه در حیاتشان و چه بعد از مماتشان، عظیمتر است
از آنچه بر جهاد و قتل فی سبیل الله مترتّب می‌شود

و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد

است که: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ:

صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ، أَوْ عِلْمٍ يَنْتَفَعُ بِهِ، أَوْ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ.

«چون فرزند آدم بمیرد، عمل وی بریده و

منقطع می‌گردد مگر از سه چیز: صدقه جاری، یا

علمی که از آن نفع برند، یا فرزند صالحی که برای

وی دعا نماید.»

مراد از صدقه، وقف در راه خدا می‌باشد؛ و

مراد از علم، کتابت علم است یا آنچه کتابت را هم

شامل گردد، و شامل می‌شود علمی را که غیر او از او

تعلّم نماید و پس از او مردم بدان منتفع گردند؛

همچنانکه بعضی از اخبار آتیه بر آن دلالت دارد.

و از جمله سخنان حکماء و علماء درباره

کتابت این است که گفته‌اند:

لَوْ أَنَّ فِي الصَّنَاعَاتِ صِنَاعَةً مَّعْبُودَةً لَكَانَتْ

الْكِتَابَةُ رَبًّا لِكُلِّ صِنَاعَةٍ.

«اگر حَقّاً در میان اقسام صنایع، صنعتی یافت

می‌شد که خداوندِ معبود بود هر آینه کتابت،

پروردگار و آفریدگار تمام صنایع می‌گشت.»

قِيدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ. «بر علم به وسیله نوشتن

بند نهید!»

الْعِلْمُ صَيْدٌ وَ الْكِتَابَةُ قَيْدُهُ. «علم صید است، و

نوشتن بند نهادن بر آن است.»

الْحَطُّ لِسَانُ الْيَدِ. «نوشتن به واسطه خط، زبان

دست است.»

تَسْوِيدٌ بِخَطِّ الْكَاتِبِ أَمْلَحُ مِنْ تَوْرِيدٍ بِخَدِّ

الْكَاعِبِ. «سیاه کردن با خط نویسنده، ملیح تر است

از سرخاب زدن بر چهره دختر جوان تازه پستان

برآمده.»

كَمْ مِنْ مَّاثِرٍ أَثْبَتَهَا الْأَقْلَامُ فَلَمْ تَطْمَعِ فِي دُرُوسِهَا

الْأَيَّامُ. «چه بسیار از افعال حمیده و مکرمت‌های به

ارث رسیده‌ای را قلمها بجای گذاشت که گردش

روزگار نتوانست در کهنگی و فرسودگی آنها طمع

ببندد.»

مَنْ خَدَمَ الْمَحَابِرَ خَدَمْتَهُ الْمَنَابِرُ. «کسی که

دواتها را خدمت نماید، منبرها وی را خدمت

می‌نمایند.»

و شاعر گوید:

«مُرْکَبی است که از خامه می ریزد مثل پره‌های
نرم سیاه کلاغ؛ و قلمهائی است که مانند دشنه‌های
برنده و تیز شده می باشد.

و کاغذی است که مانند سَراب تَلَأُو و لَمَعان
دارد؛ و الفاظی است که چون دوران جوانی زنده و
جان پرور می باشد.»

خطیب با سند متصل خود روایت می کند از
حارث از علی امیر المؤمنین علیه السّلام که گفت:
قِيدُوا الْعِلْمَ، قِيدُوا الْعِلْمَ - مَرَّتَيْنِ!

«علم را قید کنید! علم را قید کنید! دو بار
فرمود.»

و همچنین با سند متصل دیگر خود روایت
می کند از حبیب بن جری که گفت: علی علیه السّلام
گفت: **قِيدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ.** «علم را به واسطه نوشتن
قید کنید!»

و أيضاً با سند دیگر خود روایت می کند از مُنذر
بْنِ ثَعْلَبَةَ از علی علیه السّلام که گفت: **مَنْ يَشْتَرِي مِنِّي**

عِلْمًا بِدِرْهَمٍ؟! «کیست که از من علم را به یک درهم

خریداری کند؟» أبو خَیْثَمَةَ گفت: یعنی علی می گوید:

يَشْتَرِي صَحِيفَةً بِدِرْهَمٍ يَكْتُبُ فِيهَا الْعِلْمَ. «صحیفه‌ای را

به یک درهم بخرد تا علم را در آن بنویسد.»

و نیز با سند دیگرش از داود از ابو اسحق همدانی

از حارث از علی امیر المؤمنین علیه السلام روایت

می کند که گفت: مَنْ يَشْتَرِي مِنِّي عِلْمًا بِدِرْهَمٍ؟! قَالَ:

فَذَهَبْتُ فَأَشْتَرَيْتُ صُحُفًا بِدِرْهَمٍ^۱ ثُمَّ جِئْتُ بِهَا.^۲

«کیست که از من علم را به یک درهم بخرد؟!»

حارث می گوید: پس من رفتم و صحیفه‌هایی را به

یک درهم خریدم و آنها را حضور علی آوردم.»

مستشار عبد الحلیم جندی چنین گوید: در

زمان حیات نبی یا حیات علی، شیعیان علی به او در

تدوین اقتدا نمودند یا آنکه بگو: شیعیان برای تنفیذ

امر رسول هدایت شدند.

اسامی شیعیان از تابعین که تدوین کتاب

^۱ «معادن الجواهر» للسیّد محسن امین عاملی، ج ۱، ص ۹ تا ص ۱۱.

^۲ یوسف العشّ در تعلیقه گوید: مثل این روایت با تقارب در عبارت از حضرمی در «المحدّث الفاصل» ج ۴، ص ۱۳ و از خود جمانی به سند دیگر در «المحدّث الفاصل» ج ۴، ص ۱۳ وارد می‌باشد.

ابن شهر آشوب می گوید: «اولین کسی که در اسلام تصنیف نمود علی بن ابی طالب بود، پس از او سلمان فارسی، و پس از او ابوذر.» و هر دوی آنها از شیعیان علی می باشند.^۱

و سیوطی روایت می کند که: علی و حسن بن علی از کسانی بوده اند که کتابت علم را میان صحابه مباح کرده و دست به کتابت زدند.

و أبو رافع غلام رسول الله و پاسدار بیت المال علی در کوفه، کتاب «سنن و احکام و قضایا» را نوشت. موسی بن عبد الله بن حسن می گوید: مردی

^۱ آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۶۷ بعد از نقل گفتار ابن شهر آشوب فرموده است: شیخ شیعه: شیخ طوسی، و شیخ ابوالعبّاس نجاشی در دو کتاب خود در فهرست أسماء مصنّفین از شیعه، مصنّفی را از ابو عبد الله سلمان فارسی، و مصنّفی را از ابوذرّ غفاری ذکر کرده اند و إسنادشان را بدین دو کتاب اتّصال داده اند. کتاب سلمان حدیث جاثلیق است و کتاب ابوذرّ کتابی است نظیر خطبه، در آن امور واقعه پس از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم را شرح می دهد. سید خونساری در کتاب «الرّوضات فی احوال العلماء و السّادات» از کتاب «الزّینة» تألیف ابو حاتم در جزء سوم آن حکایت نموده است که: لفظ شیعه در عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم لقب چهار نفر از اصحاب بود: سلمان فارسی، و ابوذرّ غفاری، و مقداد بن اسودّ کندی، و عمّار بن یاسر. در کتاب «کشف الظّنون» ذکر نموده است که: کتاب الزّینة، تصنیف ابو حاتم سهل بن محمد سجستانی متوفّی در سنه ۲۰۵ می باشد.

از پدرم از تشہد سؤال کرد. پدرم گفت: بیاور کتاب
ابو رافع را. آن کتاب را بیرون آورد و آن

مطلب را برای ما قرائت نمود.

امّا علیّ بن ابو رافع کتابی در فنون فقه بر مذهب اهل البیت نوشت - یعنی آراء علیّ بن ابی طالب - و ائمّه مقام و شأن این کتاب را عظیم می‌شمردند و شیعیان خود را بدان وادار می‌نمودند. و از زمره شیعیان علی، زید جهضمی [جُهَنی] است که در رکاب علی جنگ کرد، و کتابی تألیف کرد که خطبه‌های آن حضرت را شامل بود.

و از ایشان است رَبِيعَةَ بْنِ سَمِيعٍ که کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد.

و از ایشان است عبد الله بن الحُرِّ الفارسی^۱؛ وی شمّه‌ای از حدیثی را که در عهد رسول خدا جمع نموده بود نوشت.

و از ایشان است أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ که از صحابه علی بود، و از او روایت کرد کتاب عهد وی را به سوی مالک أَشْتَرِ نَخَعِی و وصیتش را به پسرش:

^۱ در نسخه سیّد حسن صدر در «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۲۸۳ گوید: عُبَید الله ابن الحُرِّ الجُعفی الفارس الفاتک الشاعر؛ و ممکن است در نسخه عبد الحلیم اشتبهاً «یاء» در «فارسی» زیاد شده باشد؛ کما اینکه «عبید الله» نیز اشتبهاً بصورت «عبد الله» آمده است.

و از ایشان است سلیم بن قیس هلالی که از صحابه علی بود، و دارای کتابی در امامت می باشد؛ و دارای مقامی رفیع و منزلتی عالی است در مذهب از حیث اصول . - تا آنکه گوید: و پیش از امام باقر صحیفه‌ای نزد امام زین العابدین بود که مُسمّاة به «صحیفه کامله» بوده است. و از امام زین العابدین به سوی شیعه رساله‌هائی بازگردید که از جمله آنهاست رساله حقوق و رساله‌ای به سوی ابن شهاب زهّری^۱.
و همچنین عمرو بن اَبی مقدام کتابی جامع در

فقه تألیف نمود که آن را از امام

^۱ و در همین عصر بخصوص، سعید بن مسیب که اوّل فقیه از فقهاء سبعه مدینه بود می‌ترسید که از وی علمی نوشته گردد. مردی نزد او آمد و از مسأله‌ای پرسش کرد او بر آن مرد املاء نمود. و پس از آن از رأیش پرسید و سعید جواب داد - و این در حالی بود که از کثرت فتاوایش وی را به سعید بن مسیب جرّیء نام نهادند - در این حال آن مرد نوشت نظریّه و رأی و روایت سعید را. پس از آن همنشینان سعید به وی گفتند: ای ابو محمد! آیا حدیث نوشته می‌شود؟! سعید به آن مرد نویسنده گفت: کاغذ را به من بده! کاغذ را به سعید داد و سعید آن را پاره کرد.

زین العابدین روایت می نماید.

و چون نوبت امامت به امام صادق رسید مردم را بر تدوین علم برانگیخت و تشویق و ترغیبی بلیغ نمود، موضوع آن علم هر چه بوده باشد: دینی یا دنیوی. فقه عبادات یا معاملات یا علوم تطبیقیه؛ و پیوسته می گفت: **الْقَلْبُ يَتَكَلَّمُ عَلَى الْكِتَابَةِ**. «دل اعتمادش به نوشتن است.»

و خود آن امام علوم را بر تلامیذش املاء می کرد، و برای آنان دوات و کاغذ می آورد و می گفت: **اَكْتُبُوا فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا**. «بنویسید، به علت آنکه شما حفظ نمی گردید مگر زمانی که بنویسید.»

و سفیان ثوری از وی تقاضا کرد تا حدیث خطبه رسول الله را در مسجد خیف روایت کند و از وی امید داشت تا او امر کند تا برای سفیان کاغذ و دوات بیاورند و سفیان ثبت نماید.

امام صادق امر کرد تا آوردند و سپس املاء نمود: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خُطْبَةُ رَسُولِ اللَّهِ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ: نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاهَا وَ**

بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ تَبْلُغْهُ!

يَا أَيُّهَا النَّاسُ! لِيَبْلُغِ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ! قُرْبٌ

حَامِلٍ فِقْهِ لَيْسَ بِفِقْهِهِ. وَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ

مِنْهُ.

«به اسم خداوند که دارای صفت رحمانیت و

رحیمیت است. خطبه رسول خدا در مسجد خیف:

خداوند شاداب و خرم گرداند بنده‌ای را که کلام مرا

بشنود و آن را حفظ کند و برساند آن را به کسی که

کلام من به وی نرسیده است.

ای مردم! واجب است هر کس از شما حضور

دارد آن را برساند به کسی که حضور ندارد؛ چرا که

چه بسیار، برنده و روایت کننده فقهی وجود دارد که

خودش دارای فقه و درایت روایت نمی‌باشد. و چه

بسا، برنده و روایت کننده فقه و علمی وجود دارد که

آن را به سوی کسی که از او أفقه و أعلم است می‌برد

و برای او روایت می‌نماید.»

و عبد الله حَلَبِي کتابی نوشت و آن را بر امام

صادق عرضه داشت، و حضرت آن

را نیکو و صحیح شمردند. و اینک خواهیم دید:
یونس بن عبد الرحمن کتاب «یومٌ و لَیْلَةٌ» را به نواده
آن حضرت امام عسکری عرضه می‌دارد و حضرت
آن را صحیح می‌شمارند و امر می‌کنند تا بدان عمل
نمایند.

و چون امام مهدی در نیمه دوم از قرن سوم
غائب گردید، شیعه نیازمند شد تا رجوع کند به
مُدَوَّنَاتِی که خزینه‌های شیعه آنها را ذخیره کرده بود؛
زیرا که نزد شیعه امام آشکاری نبود تا از او مسائل
خود را بپرسند؛ و لهذا کتابت در نزد شیعه در قرن
چهارم رو به فزونی نهاد.^۱

مرحوم آیه الله سید حسن صدر در «الشَّیْعَة و
فنون الإسلام» گوید: الصَّحِیْفَةُ الثَّلَاثَةُ: فی أوَّلِ مَنْ
صَنَّفَ الْأَثَارَ مِنْ کِبَارِ التَّابِعِينَ مِنَ الشَّیْعَةِ.

این جماعت چون تدوینشان در عصر
واحدی بوده است نمی‌دانیم کدام یک از آنها در
تصنیف و تدوین مقدم بوده‌اند. و ایشان عبارتند از:

^۱ «الإمام جعفر الصادق» جمهورية مصر العربية؛ المجلس الأعلى للشؤون
الإسلامية القاهرة ص ۱۳۹۷، ص ۲۰۱ و ص ۲۰۲.

عَلِيّ بن أَبِي رَافِعٍ

صحابی امیر المؤمنین علیه السّلام و خازن

بیت المال او و کاتب او بوده است.

نجاشی در کتاب خود در اسماء طبقه اوّل از

مصنّفین چون سخن از مُصنّفین اصحاب ما به میان

می آورد درباره او می گوید: وی از تابعین و از

برگزیدگان شیعه و از صحابه امیر المؤمنین و کاتب

او بوده است و بسیاری از احکام و سنّت را حفظ

داشته است و کتابی را در فنونی از فقه وضوء و نماز

و سائر ابواب تدوین نموده است. و سپس اسناد

خود را به روایت از او متصل می کند.^۱ و برای

برادرش:

عُبَیدُ اللَّهِ بنِ أَبِي رَافِعٍ

کاتب امیر المؤمنین، کتاب قضایای امیر

المؤمنین علیه السّلام می باشد. و کتاب مَنْ شَهِدَ مَعَ

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ الْجَمَلِ وَ صِفِّينَ وَ نَهْرَوَانَ مِنْ

^۱ در کتاب «تأسیس الشيعة لعلوم الإسلام» مؤلف محترم در ص ۲۸۳ علاوه بر ذکر این مطالب گوید: عمر بن محمد گفت: موسی بن عبد الله بن حسن به من خبر داد از پدرش که او برای خود نسخه ای از این کتاب نوشته است، و آن را معظم شمرده و تعلیم می نمودند، و او (علی بن رافع) از تابعین جلیل القدر است.

الصَّحَابَةُ؛ همان طور که در «فهرست» شیخ ابو جعفر طوسی قدسره علیه وارد است.

و در «تقریب» ابن حَجَر وارد است که: او کاتب علی بوده و از ثقات از طبقه سومین می باشد.^۱

أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ مَجَاشِعِي

نجاشی می گوید: او از خواصّ امیر المؤمنین علیه السّلام است، و پس از ارتحال آنحضرت عمر کرد. عهد حضرت را به اشتر، او روایت کرد. (و آن کتابی است معروف.) و أيضاً وصیت حضرت به پسرش: محمد بن حنّیه را روایت نمود. و شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» اضافه کرده است که: وی کتابی در مقتل حسین بن علی علیهما السّلام دارد که دَوْرِي از او روایت کرده است.^۲

سُلَيْمُ بْنُ قَيْسِ هِلَالِي

ابو صادق، از اصحاب امیر المؤمنین علیه

^۱ در همین مصدر ص ۲۸۲ علاوه بر این مطالب افزوده است که: عبید الله پس از سنه یکصد هجری وفات یافت.

^۲ در همین مصدر ص ۲۸۳ علاوه دارد که: ابن قتیبه بر تشیع اصْبَغ تصریح نموده است در کتاب «معارف»، و ابن حَجَر در «تقریب» وی را نسبت به رفض داده است و گفته است: متروک رُمِي بِالرَّفْضِ و از طبقه ثالثه می باشد. یعنی پس از سنه صد وفات یافته است.

السّلام می‌باشد. برای وی کتاب جلیل و عظیمی
است که در آن از علی و سلمان فارسی و ابوذر
غفاری و مقداد و عمّار یاسر و جمعی دیگر از بزرگان
صحابه روایت می‌کند.

شیخ ابو عبد الله نُعمانی که نامش در جمله
أئمّه تفسیر گذشت در کتابی که در غیبت دارد پس
از نقل حدیثی از کتاب سلیم بن قیس، بدین عبارت
درباره او

تعریف نموده است:

در میان جمیع شیعه از کسانی که حاملین علم بوده‌اند و آن را از ائمه نقل کرده‌اند خلافتی نیست در اینکه کتاب سلیم بن قیس هلالی اصلی است از کتب اصول که آن را اهل علم و حاملین حدیث اهل بیت روایت کرده‌اند و قدیمی‌ترین آن اصول محسوب می‌گردد تا آنکه می‌گویند: کتاب سلیم از اصولی است که شیعه بدان رجوع می‌کند و بدان اعتماد و تکیه می‌نماید - انتهی.

سلیم در ابتدای امارت حجاج بن یوسف در کوفه وفات نمود.

میثم بن یحیی ابو صالح تمّار

از خواصّ امیر المؤمنین علیه السّلام و صاحب سیر اوست. وی دارای کتابی است جلیل که از او شیخ ابو جعفر طوسی، و شیخ ابو عمرو کشی و صاحب «بشارة المصطفی» نقل نموده‌اند. میثم در کوفه رحلت نمود. وی را عبید الله بن زیاد به جرم تشیع کشت.^۱

^۱ در همین مصدر ص ۲۸۳ می‌افزاید که: میثم با کسره میم است و از اعظم

محمّد بن قیس بَجَلی

کتابی دارد که آن را از امیر المؤمنین علیه السلام روایت می‌کند. شیوخ گذشته او را از تابعین از شیعه به حساب آورده‌اند و کتابش را روایت کرده‌اند.

شیخ ابو جعفر طوسی در «فهرست» از عبید بن محمّد بن قیس با إسناد خود آورده است که گفت: چون ما این کتاب را بر ابو جعفر محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام عرضه داشتیم فرمود: این کلام علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد.

و اوّل کتاب این عبارت است که: **كَانَ يَقُولُ**

إِذَا صَلَّى قَالَ فِي أَوَّلِ الصَّلَاةِ - تا آخر کتاب.^۱

یعلی بن مرّة

نسخه‌ای دارد که آن را از امیر المؤمنین علیه السلام روایت می‌کند و نجاشی در «فهرست» إسناد خود را در روایت از آن نسخه به وی می‌رساند.^۲

شهیدان در تشیع می‌باشد. و در کتاب «بشارة المصطفى» بسیار می‌گوید: من در کتاب میثم تمّار چنین یافتم.

^۱ در همین مصدر ص ۲۸۳ آورده است و سند روایت شیخ را در «فهرست» به وی معنعناً ذکر نموده است.

^۲ در همین مصدر ص ۲۸۴ آورده است و نجاشی إسناد خود را از عمر بن

عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ الْحَرِّ الْجُعْفِيُّ الْكُوفِيُّ

از تابعین شاعر اسب سوار و جنگاور می‌باشد. برای وی نسخه‌ای است که آن را از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌نماید. در ایام مختار [در کوفه] فوت کرد. نجاشی وی را در طبقه اول از مصنفین شیعه ذکر نموده است.^۱

رَبِيعَةُ بْنُ سَمِيعٍ

کتابی در زکات شتر و گاو و گوسفند دارد. نجاشی وی را در طبقه اول از مصنفین شیعه ذکر کرده است و افزوده است که: او از بزرگان تابعین بوده است.^۲

حَرِثُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ أَعْوَرَ هَمْدَانِي

أَبُو زُهَيْرٍ از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام است. وی دارای کتابی است که در آن مسائلی را که امیر المؤمنین علیه السّلام بدانها خبر به یهودی

عبد الله بن يعلى بن مرّة ثقفی از پدرش از جدّش: يعلى بن مرّة به امیر المؤمنین علیه السّلام می‌رساند.

^۱ در همین مصدر ص ۲۸۳ ذکر کرده است و افزوده است که: او با مختار بود و ترجمه احوال او در رجال سیّد بحر العلوم آمده است.

^۲ در همین مصدر ص ۲۸۲ افزوده است که او بعد از امیر المؤمنین علیه السّلام وفات یافت.

داده‌اند، روایت می‌نماید. آن مسائل را عَمْرُو بن اَبی
مِقْدَام از اَبو اسْحَق سَبِیعی از حَرِث هَمْدانی از اَمیر
المؤمنین علیه السّلام همان طور که در «فهرست» اَبو
جعفر شیخ طوسی آمده است روایت می‌نماید. او در
زمان خلافت [عبدالله] بن زبیر وفات نمود.^۱

مرحوم سید حسن صدر در کتاب «تأسیس
الشّیعة لعلوم الإسلام» همین مطالب را قدری
مشروح‌تر همان طور که در تعلیقه اشاره نمودیم ذکر
نموده است.^۲

باید دانست که: علی بن ابی رافع دارای مقام
و منزلتی عظیم در تدوین فقه شیعه می‌باشد به طوری
که کتاب او را مورد عمل خود قرار می‌دادند، و
خلاصه مانند رساله عملیه آن را محترم به شمار
می‌آوردند.

آیه الله سید حسن صدر همان طور که دیدیم

^۱ در همین مصدر ص ۲۸۲ ذکر کرده است و اضافه دارد که او همدانی به
سکون میم و حواتی است با ضمّه حاء و دو نقطه فوقانی. و ابن حجر در
«تقریب» بعد از آنکه او را از صحابه
علی شمرده است گفته است: او را شعبی در روایتش تکذیب کرده است و
رَمّی به رفض شده و در روایت او ضعف وجود دارد، و نسائی فقط از او دو
روایت نقل کرده است.
^۲ از ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۴.

در مواضع کثیری از وی نام می‌برد، و در کتاب عالیقدر خود در فصل ثالث که در تقدّم شیعه در علم فقه می‌باشد، صحیفه اوّل را راجع به اوّلین مُصنّف و مدوّن و مرتّب فقه بر ابوابی قرار می‌دهد و فقط و فقط آن را اختصاص به علی بن ابورافع می‌دهد.

وی بعد از شرحی از ترجمه او می‌گوید: جمع کرد کتابی را در فنون فقه از وضوء و صلوة و سائر ابواب. درس فقه را از امیر المؤمنین علیه السّلام بیاموخت و در ایام حیات خود حضرت آن را گرد آورد. اوّل آن باب وضو می‌باشد: إِذَا تَوَضَّأَ أَحَدُكُمْ فَلْيَبْدَأْ بِالْيَمِينِ قَبْلَ الشَّمَالِ مِنْ جَسَدِهِ.

نجاشی می‌گوید: و دأب و دیدن شیعه این بود که: این کتاب را معظم می‌شمردند و او اوّلین کس از شیعه می‌باشد که در فقه تصنیف نموده است. جلال الدّین سیوطی ذکر کرده است که:

نخستین کس که تصنیف کرده است یعنی از اهل سنّت در فقه، الامام ابو حنیفه بوده است. و چون مشهود و معلوم است که تصنیف علی بن ابورافع در فقه، در ایام امیر المؤمنین علیه السّلام قبل از تولّد ابو

به مدّت درازی بوده است، بنابراین مراد سیوطی از اهل سنّت می‌باشد؛ با آنکه پیش از ابو حنیفه جماعتی از فقهای شیعه تصنیف در علم فقه نموده‌اند، مانند قاسم ابن محمد بن ابی بکر تابعی، و سعید بن مسیب فقیه قرشی مدنی، یکی از فقهای ششگانه، متوفی در سنه نود و چهار که تولّد وی در زمان خلافت عمر بن خطّاب بوده است.

قربت حضرت صادق علیه السّلام با قاسم بن

محمد بن ابی بکر

و قاسم بن محمد بن ابی بکر در سنه صد و شش بنابر قول صحیح وفات کرده است. او جدّ مادری مولانا امام جعفر صادق علیه السّلام بود؛ چون مادر حضرت: امّ فروّه دختر قاسم بود.

و او با دختر امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السّلام تزویج نموده بود.^۱

^۱ مرحوم سید حسن صدر به همین عبارت در «تأسیس الشیعة» ص ۲۹۸ در ترجمه سعید بن مسیب ضمناً ذکر نموده و گفته است: قلت: و القاسم بن محمد بن ابی بکر کان تزوّج بنت الامام زین العابدین علی بن الحسین علیهم السّلام. اقول: آنچه از تواریخ بر می‌آید آن است که: حضرت امام زین العابدین با قاسم بن محمد پسر خاله بوده‌اند. زیرا دو دختر یزدجرد شهریار ایران را حضرت ابا عبد الله الحسین و محمد بن ابی بکر به نکاح خویش

درآوردند. از زوجه حضرت سید الشهداء علیه السلام حضرت امام زین العابدین و از زوجه محمد، جناب قاسم به دنیا آمدند. بنابراین، این دو بزرگوار با یکدیگر پسر خاله شدند. حضرت سجاد علیه السلام امّ عبد الله دختر حسن بن علی بن ابیطالب را به نکاح خویش درآوردند و از وی حضرت امام محمد باقر علیه السلام پا به جهان گذاردند و قاسم بن محمد دختر عموی خود: عبد الرحمن بن ابی بکر را تزویج نمود و از وی امّ فروه به دنیا آمد. حضرت باقر علیه السلام ام فروه را به زنی گرفتند و از او حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق متولد شدند. و کلامی که از آن حضرت وارد است: وُلِدَنِي أَبُو بَكْرٍ مَرَّتَيْنِ^۱ دلالت بر آن دارد. زیرا والده ماجده ایشان: امّ فروه، پدرش قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و مادرش اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بود، لهذا از طرف پدر و مادر منسوب به او می باشد. این است ترجمه احوال قاسم و امّ فروه و حضرت امام زین العابدین و الصادقین علیهم السلام از جهت نسب.

در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۲۳ در ترجمه قاسم

گوید: ظاهر کونه إمامياً لِمَا رَوَاهُ فِي مَحْكِيٍّ قَرِبِ

الإِسْنَادِ عَنْ ابْنِ عِيسَى، عَنِ الْبِزْنَطِيِّ قَالَ: ذَكَرَ عِنْدَ

الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامِ الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ خَالَ أَبِيهِ وَ سَعِيدِ

ابْنِ الْمُسَيَّبِ، فَقَالَ: كَانَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ - إِلَى أَنْ قَالَ

فِي رَوَايَةِ أُخْرَى عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ قَالَ: وَ

كَانَتْ [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] امّی مِّنْ آمَنَتْ وَ اتَّقَتْ وَ أَحْسَنْتَ وَ اللَّهُ يُحِبُّ

الْمُحْسِنِينَ. قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ مَادِرْمُ كَفْتُ: پَدْرَمُ كَفْتُ: يَا امّ فَرْوَةَ!

إِنِّي لَأَدْعُو اللَّهَ لِمُذَنبِي شِيعَتَنَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ أَلْفَ مَرَّةٍ، لِأَنَّا فِيهَا يَنْوَبُنَا مِنَ

الرِّزَايَا نَصْبِرُ عَلَى مَا نَعْلَمُ مِنَ الثَّوَابِ، وَ هُمْ يَصْبِرُونَ عَلَى مَا لَا يَعْلَمُونَ. وَ

السَّنَدُ وَ إِن لَّمْ يَكُنْ بِتِلْكَ الْمَكَانَةِ مِنَ الصَّحَّةِ وَ النَّقَاءِ، إِلَّا أَنَا نَبَّهْنَا غَيْرَ مَرَّةٍ عَلَى

أَنَّ مِثْلَ هَذِهِ الْأَخْبَارِ الَّتِي رَوَاهَا الْمَشَائِخُ الثَّلَاثَةُ فِي الْكُتُبِ الْأَرْبَعَةِ يَفِيدُ ظَنًّا

أزید من الظنّ الحاصل من قول علماء الرّجال.

و در کلامش علیه السّلام که: مادرم گفت: پدرم گفت، تا آخر اشاره است به آنچه از خارج معلوم است که: این قاسم بن محمّد جدّ مادری مولانا حضرت صادق علیه السّلام، و پسر خاله مولانا حضرت سجاد علیه السّلام می باشد، و مادرش و امّ قاسم دو دختر یزدجرد بن شهریار آخرین کسری از پادشاهان عجم بوده اند. و تزویج امام حسین علیه السّلام به یکی، و تزویج محمّد بن ابی بکر به دیگری مشهور و در کتب مسطور است. تا آنکه صاحب «تنقیح» می گوید: و مالک بن انس می گفت: إِنَّهُ مِنْ فُقَهَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ. وی در سنّ هفتاد و دو سالگی در سنه یکصد و یک وفات یافت.

و ایضاً در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۳ در ترجمه امّ فروّه گوید: دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر و مادر مولانا الصادق علیه السّلام است و مادرش اسماء دختر عبد الرّحمن بن ابی بکر می باشد. و از این جهت بود که حضرت صادق علیه السّلام می گفت: «وَلَدَنِي أَبُو بَكْرٍ مَرَّتَيْنِ» تا آخر.

و در «اعیان الشّیعة» طبع دوم، ج ۴۳ ص ۹ و ص ۱۰ در ترجمه احوال او تحت شماره ۹۴۶۷ آورده است که: وی در قدید که منزلی است ما بین مکه و مدینه، در سنه ۱۰۱ یا ۱۰۲ یا ۱۰۸ یا ۱۱۲ فوت نمود. و گفت: كَفَّنُونِي فِي ثِيَابِي الَّتِي كُنْتُ أَصَلِّي فِيهَا: قَمِيصِي وَ إِزَارِي وَ رِدَائِي! وَ الْحَيُّ أَحْوَجُ إِلَى الْجَدِيدِ مِنَ الْمَيِّتِ. «مرا کفن کنید در لباسهایی که در آنها نماز می خواندم: پیراهنم و شلوارم و ردایم. و زنده به پوشیدن لباس نو نیازمندتر می باشد از مرده.» و عمرش هفتاد و یا هفتاد و دو سال بود و چشمانش نابینا گردیده بود، و او جدّ مادری حضرت صادق علیه السّلام از مادرش امّ فروه دختر قاسم بود. و راجع به این نسب است که شریف رضی می گوید:

وَ حُزْنَا عَتِيقًا وَ هُوَ غَايَةُ فَخْرِكُمْ ** بِمَوْلِدِ بِنْتِ

الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ

«و ما به سبب میلاد قاسم بن محمّد در برگرفتیم ابو بکری را که او نهایت افتخار شما می باشد!» گفته شده است که: او با دختر امام زین العابدین علیه السّلام که پسر خاله او بود تزویج نمود. و مادران آن دو، دختران یزدجرد بن شهریار آخرین اکاسره از پادشاهان فارس بوده اند.

و ابن سعد در «طبقات» می گوید: مادر قاسم امّ

و کدی بوده است که به او سُودَة گفته می شده است،

و مادر امّ فروة أسماء بوده است و بعضی او را قَرِیْبَة دختر عبد الرّحمن بن ابی بکر گفته‌اند، و این است معنی قول امام صادق علیه السلام: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَكَدْنِي مَرَّتَيْنِ». [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «أقوال العلماء فيه ما قاله علماء الشَّيْعة»

حَمِيرِي در «قُرْبُ الإسناد» در آخر جزء سوم با سند خود روایت نموده است که چون نام قاسم بن محمّد دائی پدر حضرت امام رضا علیه السلام و نام سعید بن مسیب را نزد آن حضرت بردند فرمود: كَانَا عَلَي هَذَا الامرِ «بر این امر بوده‌اند» یعنی التَّشِيْع. و قال: خطب ابی إلى القاسم بن محمّد، یعنی أبَا جعفر عليه السّلام. فقال القاسم لابی جعفر: إِنَّمَا كَانَ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَذْهَبَ إِلَى أَبِيكَ حَتَّى يَزُوْجَكَ. (اه -) «و آن حضرت فرمود: پدرم - یعنی ابا جعفر عليه السّلام - از قاسم بن محمّد دخترش را خواستگاری نمود. قاسم به پدرم ابو جعفر گفت: برای تو سزاوار است که نزد پدرت بروی و او برای تو همسر گزیند!» و مادر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، همان طور که گذشت امّ فروه بنت قاسم بن محمّد بود و بنابراین ایجاب می‌کند که: قاسم جدّ پدرش باشد (یعنی جدّ مادری پدر حضرت امام رضا علیه السّلام) نه دائی اش، و شاید کلمه دائی بجای جدّ اشتباهاً واقع شده است، و یا آنکه اسمی قبل از قاسم از قلم افتاده باشد، و او پسر قاسم بوده باشد، و قول ظاهرتر و بهتر همین است. و احتمال دیگری در اینجا نیز می‌رود و آن این است که: لفظ دائی (خال) تَوْسَعاً در مطلق اقوام مادری استعمال شده باشد. امّا در «كشَفُ الْعُمَّة» از حافظ عبد العزيز بن الأَخْضَر الجَنَابْذِي این طور ذکر شده است که: حضرت باقر علیه السّلام مادرش امّ عبد الله دختر حضرت امام حسن بن علی علیهما السّلام می‌باشد. و مادر ام عبد الله امّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است. و این مطلب با بودن امّ فروه مادر حضرت صادق علیه السّلام سازش ندارد کما لا یخفی. آن کس که دختر قاسم را خواستگاری نمود حضرت ابو جعفر باقر علیه السلام بود و وی پدر جدّ حضرت امام رضا علیه السلام بوده است. و بسیاری از اوقات به جد هم، پدر می‌گویند. تمام شد مورد حاجت ما از گفتار مرحوم سید محسن امین رَحْمَةُ اللهِ.

و حقیر فقیر گوید: در کلام جنابذی اشکال دیگری نیز موجود است. و آن

و عبد الله حمیری در کتاب «قُرْبُ الْإِسْنَادِ» بدین

عبارت ذکر کرده است که: چون در نزد حضرت امام

رضا علیه السّلام، قاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بن

مُسَیْب را نام بردند حضرت گفتند: **كَانَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ**

- یعنی التّشیع. «ایشان بر این امر بوده‌اند - یعنی شیعه

این است که: مادر حضرت باقر علیه السّلام که زوجه حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السّلام بوده‌اند، امّ عبد الله دختر امام حسن مجتبی علیه السّلام است. و نمی‌شود مادرش امّ فرّوه دختر قاسم زوجه حضرت امام حسن علیه السّلام بوده باشد. زیرا قاسم در طبقه حضرت سجاد است. نه در طبقه حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام. وفات حضرت مجتبی در سنه ۵۰ هجریّه و رحلت حضرت سجاد علیه السّلام در سنه ۹۵ بوده است. یعنی چهل و پنج سال تفاوت زمان دارند.

و اما آنچه مرحوم سید حسن صدر در دو کتاب «تأسیس الشّیعة لعلوم الاسلام» و «الشّیعة و فنون الاسلام» همچنان که دیدیم به طور جزم، و مرحوم سیّد محسن امین در «أعیان الشّیعة» به طور قیل (چنین گفته شده است) فرموده‌اند که: **أَنَّهُ كَانَ مَتَزَوِّجاً بِنْتِ الْإِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** در صورت فرض صحّت و تحقّق، ربطی به نَسَبِ حضرت امام صادق علیه السّلام ندارد بلکه نکاح و ازدواجی است که در کنار صورت پذیرفته است. حال این ازدواج قبل از اسماء دختر عبد الرّحمن با قاسم بوده است؟ و در فرض رحلت زوجه حضرت سجاد: مادر حضرت باقر علیه السّلام بوده و یا پس از فوت اسماء بوده است؟ علی جمیع التقادیر اشکالی ثبوتاً در امکان قضیّه نمی‌باشد، و لیکن کیفیّت تحقّق و اصل تحقّق آن اثباتاً پس از امکان ثبوت، احتیاج به تتبّع بیشتری دارد.

۱- «أعیان الشّیعة» طبع دوم ج ۴۳، ص ۹: قول الصّادق علیه السلام: **إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَوَلَدِي مَرَّتَيْنِ**. و «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۷۳ در ترجمه حال امّ فرّوه، و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج ۲، ص ۱۰۳ در ترجمه حال حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گوید: **و أمّه امّ فروة بنت القاسم بن محمد ابن ابی بکر و أمّها أسماء بنت عبد الرّحمن بن ابی بکر، فلذلك كان يقول: ولّدي ابوبكر مرتين**.

و کلینی در «کافی» در باب میلاد ابو عبد الله الصادق از یحیی بن جریر حکایت کرده است که: حضرت ابو عبد الله الصادق گفتند: سعید بن مُسَیب، و قاسم بن محمد بن ابی بکر، و ابو خالد کابلی از ثقات حضرت امام علی بن الحسین علیهما السّلام بوده‌اند؛ و در حدیث دیگری است که: آن دو نفر از حواریین علی بن الحسین علیه السّلام بوده‌اند.^۱

مرحوم صدر در «تأسیس الشیعة» نیز بعد از شرحی درباره اولین تصنیف فقهی علی بن ابو رافع در اسلام گفته‌اند: جلال الدین سیوطی در کتاب «اوائل» که گفته است: «نخستین کسی که در فقه تصنیف نمود امام ابو حنیفه بود» به غلط رفته است، به علت آنکه تولّد ابو حنیفه در سنه صد، و مرگش در سنه صد و پنجاه می‌باشد، پس چگونه می‌تواند او اولین مصنّف در علم فقه بوده باشد؟ مگر آنکه منظورش از نخستین، نخستین کس از علمای سنت که در فقه تصنیف کرده‌اند، بوده

^۱ «الشیعة و فنون الاسلام»، ص ۷۹ و ص ۸۰.

باشد کما هو الظاهر؛ بنابراین با آنچه ما از تقدّم

شیعه در این موضوع ذکر نمودیم تنافی ندارد.^۱

کتاب صحیفه کامله سجّادیه و دعای آن راجع

به خلافت

صحیفه کامله سجّادیه:

إنجیل أهل البیت، زبور آل مُحَمَّد

ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» در ترجمه

یحیی بن علی بن محمد حسینی رقی گوید: او از

حضرت صادق علیه السّلام دعای معروف به انجیل

اهل البیت را روایت می‌کند.^۲ و گوید: دعای صحیفه

ملقّب است به زبور آل محمد صلی الله علیه و آله^۳ و

^۱ «تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام» ص ۲۹۸.

^۲ «معالم العلماء» در فهرست کتب شیعه و أسماء مصنّفین آنها چه از قدیم و چه از متأخرین، تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی متوفی در سنه ۵۸۸ طبع دوم، مطبعه حیدریّه نجف اشرف سنه ۱۳۸۰ ص ۱۳۱ شماره ۸۸۶.

^۳ «معالم العلماء» ص ۱۲۵ در شماره ۸۴۷ در ترجمه متوکل بن عمیر بن متوکل آورده است که: وی از یحیی بن زید بن علی دعای صحیفه را که ملقّب می‌باشد به زبور آل محمد روایت نموده است. اقول: کثرت دوران لفظ انجیل اهل بیت و زبور آل محمد برای صحیفه کامله سجّادیه به طوری است که آن را به صورت علم در آورده است و در میان کتب علماء و اعلام بسیار به چشم می‌خورد. میر داماد در شرح صحیفه خود ص ۵۸ به حکایت ابن شهر آشوب تصریح کرده است و محقق فیض در شرح صحیفه خود مطبوع با «نور الانوار» جزائری در ص ۲۴۹ ایضاً تصریح نموده است. و آیه الله میرزا محمد علی مدرس چهاردهی جیلانی در شرح صحیفه فارسی خود

توصیف آن به کامله، یا برای کمال آن می‌باشد و یا

برای کمال مؤلف آن، بنابر اینکه:

كُلُّ شَيْءٍ مِنْ الْجَمِيلِ جَمِيلٌ^۱

«هر چیزی از زیبا سرزند، آن نیکو و زیبا و

جمیل است.»

در دیباجه آن ص ۳ چنین گوید: بدانکه بودن صحیفه از حضرت امام السّاجدین علیه الصّلوة و السّلام از واضحات و لائحات است. خدشه‌ای در سند او نیست حتّی آنکه غزالی گوید که آن صحیفه زبور آل محمّد صلّی الله علیه و آله است.

^۱ «شرح صحیفه» سید علیخان کبیر، طبع رحلی سنگی سنه ۱۳۳۴، صفحه ۱۳. وفات سید به نقل «الذّرّیعة» ج ۶، ص ۱۲۴ از مآثر الکرام سنه ۱۱۲۰ بوده است.

(۵۶) رَبِّ صَلِّ عَلَى أَطَائِبِ أَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ

اخْتَرْتَهُمْ لِأَمْرِكَ، وَ جَعَلْتَهُمْ خَزَنَةَ عِلْمِكَ، وَ حَفَظَةَ
دِينِكَ، وَ خُلَفَاءَكَ فِي أَرْضِكَ، وَ حُجَجَكَ عَلَى عِبَادِكَ، وَ
طَهَّرْتَهُمْ مِنَ الرَّجْسِ وَ الدَّنَسِ تَطْهِيراً بِإِرَادَتِكَ، وَ
جَعَلْتَهُمُ الْوَسِيلَةَ إِلَيْكَ، وَ الْمَسْلَكَ إِلَى جَنَّتِكَ.

(۵۷) رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَوةً تُجْزِلُ لَهُمُ

بِهَا مِنْ نَحْلِكَ وَ كَرَامَتِكَ، وَ تُكْمِلُ لَهُمُ الْأَشْيَاءَ مِنْ
عَطَايَاكَ وَ نَوَافِلِكَ، وَ تُوفِّرُ عَلَيْهِمُ الْحِطَّ مِنْ عَوَائِدِكَ وَ
فَوَائِدِكَ.

(۵۸) رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ صَلَوةً لَا أَمَدَ فِي

أَوَّلِهَا، وَ لَا غَايَةَ لِأَمَدِهَا، وَ لَا نِهَايَةَ لِآخِرِهَا.

(۵۹) رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِمْ زِنَةَ عَرْشِكَ وَ مَا دُونَهُ، وَ

مِلْأَ سَمَوَاتِكَ وَ مَا فَوْقَهُنَّ، وَ عَدَدَ أَرْضِيكَ وَ مَا تَحْتَهُنَّ وَ
مَا بَيْنَهُنَّ، صَلَوةً تُقَرِّبُهُمْ مِنْكَ زُلْفَى، وَ تَكُونُ لَكَ وَ لَهُمْ
رِضَى، وَ مُتَّصِلَةً بِنِظَائِرِهِنَّ أَبَداً.

«بار پروردگار من! درود و رحمت خود را

بفرست بر پاکان و پاکیزگان اهل بیت او: آنان که
ایشان را برای اجرای امر و ولایت برگزیدی، و
خزینه داران علم و گنجوران دانشت قرار دادی، و

پاسداران و نگهبانان دینت نمودی، و جانشینان و خلیفگان در زمینت فرمودی، و حجّتهای خودت بر بندگانت کردی؛ و به اراده و مشیت از هر گونه رجس و پلیدی منزّه و طاهر گردانیدی، و ایشان را وسیله و رابطه به سوی خودت قرار دادی، و راه و طریق سلوک به سوی بهشت نمودی.»

«بار پروردگار من! درود و رحمتت را بر

محمّد و آل او فرست، درود و رحمتی که با آن از عطای عظیم و کرامت جزیل خودت آنان را سرشار و بهره‌مند کنی، و هر قسم از اقسام نعمت و برکت را از عطاهای خزانه جودت بر آنان تکمیل نمائی، و از فوائد و انعامت بدیشان عنایت کنی.»

«بار پروردگار من! درود و رحمتت را بر وی

و اهل بیت وی بفرست، درود و رحمتی که ابتدایش را حدّی، و مدّت و درازایش را انتهائی، و پایانش را نهایتی نباشد.»

«بار پروردگار من! درود و رحمتی بر ایشان

بفرست هموزن عرش و کاخ هستی و عالم اراده و
مَشِیتْ و آنچه عرش و کاخ هستی و عالم مشیت
زیر نگین خود دارد، و به قدر گنجایش و فراگیری
آسمانهایت و آنچه بر فراز و بالای آسمانها می باشد،
و به تعداد زمینهایت و آنچه در پایین و زیر آنها و
آنچه در میان آسمانهایت و زمینهایت وجود دارد،
چنان درود و رحمتی که بدان آنان را به خودت
نزدیک سازی، و آن درود و رحمت مورد پسند و
خوشایند تو و ایشان بوده باشد، و همیشه و پیوسته
به همانندان خود از آن درودها و رحمتها متصل بوده
باشد.»

(۶۰) اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَيْدَتَ دِينَكَ فِي كُلِّ أَوَانٍ بِإِمَامٍ

أَقَمْتَهُ عَلِمًا لِعِبَادِكَ، وَ مَنَارًا فِي بِلَادِكَ بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ
بِحَبْلِكَ، وَ جَعَلْتَهُ الذَّرِيعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ، وَ افْتَرَضْتَ
طَاعَتَهُ، وَ حَذَرْتَ مَعْصِيَتَهُ، وَ أَمَرْتَ بِأَمْتِثَالِ أَوْامِرِهِ، وَ
الْأَنْتِهَاءِ عِنْدَ نَهْيِهِ، وَ أَلَّا يَتَقَدَّمَهُ مُتَقَدِّمٌ، وَ لَا يَتَأَخَّرَ عَنْهُ
مَتَأَخِّرٌ. فَهُوَ عِصْمَةُ اللَّائِذِينَ، وَ كَهْفُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ عُرْوَةُ
الْمُتَمَسِّكِينَ، وَ بَهَاءُ الْعَالَمِينَ.

(۶۱) اللَّهُمَّ فَأَوْزِعْ لَوْلِيكَ شُكْرَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ

عَلَيْهِ، وَ أَوْزِعْنَا مِثْلَهُ فِيهِ، وَ آتِهِ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا،
وَ افْتَحْ لَهُ فَتْحًا يَسِيرًا، وَ أَعِنُّهُ بِرُكْنِكَ الْأَعَزِّ، وَ اشْدُدْ
أَزْرَهُ، وَ قَوِّ عَضُدَهُ، وَ رَاعِهِ بِعَيْنِكَ، وَ احْمِهِ بِحِفْظِكَ، وَ
انصُرْهُ بِمَلَائِكَتِكَ، وَ امدُدْهُ بِجُنْدِكَ الْأَغْلَبِ.

«بار خداوندا! تو حقا و تحقیقا دین خودت

را در هر زمانی به واسطه امامی تأیید نمودی، آن
امامی که وی را به عنوان پرچم و رایت هدایت برای
بندگان برافراشتی، و چون ستون رفیع و مناره پرتو
افکنی در شهرهای راهنما و دلیل قرار دادی پس از
آنکه ریسمانش را به ریسمانت متصل کردی و آنان
را سبب و وسیله‌ای برای خشنودی و رضوانت قرار
دادی، و فرمانبرداری و اطاعت از او را فریضه و
واجب شمردی و از نافرمانی و مخالفت او بر حذر
داشتی، و به فرمانبرداری و انقیاد از دستورات و
اوامرش امر فرمودی، و اجتناب از منهیات وی را
لازم نمودی، و اینکه هیچ کس از او جلو نیفتد و
پیشتر از او گام نهد، و هیچ کس از او عقب نماند و
دنبال او از راه و روش او باز نماند. بنابراین اوست

که پناه و ملجأ و حافظ و سدّ منیع

پناه‌آورندگان، و کَهِف و حِصْنِ ايمان آورندگان،
و دستاویز استوار و محکم تمسک‌کنندگان، و فروغ
و درخشش جهانیان است.»

«بار خداوندا! بنابراین به امامت و صاحب
اختیار و ولیّ عالم امکانت الهام بخش تا شکرانه آنچه
را که به وی انعام و مرحمت فرمودی بگزارد و ادا
کند، و به ما نیز الهام بخش مثل آن الهام را تا درباره
او امت سپاسگزار و مطیع و منقادى بوده باشیم، و از
جانب خودت به او قدرت و تمکّن و سلطانی برومند
و پشتوانه نصرت و پیروزی عطا فرما، و فتحی آسان
و گشایشی سهل و بدون رنج برای او مقدر کن، و با
محکم‌ترین و منیع‌ترین اسباب پشتیبانی خودت او را
کمک نما، و پشتش را قوی و محکم و نیرومند بدار،
و بازویش را قدرت و توانائی بخش، و وی را در
تحت نظر و رعایت چشمت نگران باش، و در کف
حفظ و مصونیت و حراست حمایت کن، و با
فرشتگان آسمانت او را یاری کن، و به وسیله سپاه و
لشکر پیروزمند و غالب و مظفر خود او را مدد نما.»

(۶۲) وَ اَقِمِّ بِهٖ كِتَابَكَ وَ حُدُودَكَ وَ شَرَائِعَكَ وَ

سُنَنَ رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ اللَّهُمَّ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أَحْيِي بِهِ مَا
أَمَاتَهُ الظَّالِمُونَ مِنْ مَعَالِمِ دِينِكَ، وَ اجْلُ بِهِ صَدَأَ الْجُورِ
عَنْ طَرِيقَتِكَ، وَ ابْنِ بِهِ الصَّرَاءَ مِنْ سَبِيلِكَ، وَ أزلْ بِهِ
النَّاكِبِينَ عَنْ صِرَاطِكَ، وَ احمُقْ بِهِ بُغَاةَ قَصْدِكَ عَوْجاً.

(٦٣) وَ أَلِنْ جَانِبَهُ لِأَوْلِيَائِكَ، وَ ابْسُطْ يَدَهُ عَلَى

أَعْدَائِكَ، وَ هَبْ لَنَا رَأْفَتَهُ وَ رَحْمَتَهُ وَ تَعَطُّفَهُ وَ تَحَنُّنَهُ، وَ
اجْعَلْنَا لَهُ سَامِعِينَ مُطِيعِينَ، وَ فِي رِضَاهُ سَاعِينَ، وَ إِلَى
نُصْرَتِهِ وَ الْمُدَافَعَةِ عَنْهُ مُكْنِفِينَ، وَ إِلَيْكَ وَ إِلَى رَسُولِكَ
صَلَوَاتِكَ اللَّهُمَّ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِذَلِكَ مُتَقَرِّبِينَ.

«و به واسطه او کتابت و احکام و حدود
قوانینت و شرایع حلال و حرام و سنت و منهاج
رسولت را - که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و
بر آل او بوده باشد - بر پا بدار و استوار و ثابت فرما!
و آنچه را که از آثار دینت و معالم شریعتت،
ستمکاران و متجاوزان محو و نابود کرده و میرانیدند
به وسیله او حیات بخش و

زنده ساز! و به واسطه او زنگار ستم و ظلم را از
طریقه و راه استوارت بزدای، و مشکلات و
سختیهای را که در راه وصول به تو نهاده‌اند به وسیله
او برطرف نما، و منحرفان و کج‌روان از صراط
مستقیم و راهت را به واسطه او از میان بردار، و آنان
که راه مستقیم و معتدل و استوار تو را کج نموده و
امت را به کژی و کاستی و اعوجاج کشانده‌اند و
طالب ناهمواری و ناستواری می‌باشند، به وسیله او
ناپدید کن و از صفحه روزگار برانداز.»

«و دل او را برای دوستان و موالیانت نرم و
مهربان فرما، و دست او را بر تسلط و غلبه بر
دشمنانت قوی و محکم گردان، و بر ما از رأفت و
مهربانی و رحمت و بخشایش و تعطف و دلجوئی و
تحنن و دلنوازی وی ببخش، و ما را در برابر او امر و
خواسته‌هایش شنوا و فرمانبردار کن، و در تحصیل
رضا و خشنودیش کوشا و ساعی نما، و ما را به
گونه‌ای قرار ده که برای نصرت و یاریش و مدافعه
از دشمنانش در اطراف و جوانب او دور زنیم و
پیرامون وی باشیم، و به سوی تو و به سوی رسول

تو - که درود و تحیت تو ای خداوند بر او و بر آل او
باد - در اثر این رویه و منهاج و اطاعت و انقیاد، از
نزدیکی طلبان و تقرّب جویندگان بوده باشیم.»

(۶۴) اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَى أَوْلِيَائِهِمُ الْمُعْتَرِفِينَ

بِمَقَامِهِمْ، الْمُتَّبِعِينَ مِنْهُمْ، الْمُقْتَفِينَ آثَارَهُمْ،

الْمُسْتَمْسِكِينَ بِعُرْوَتِهِمْ، الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَتِهِمْ، الْمُؤْتَمِّينَ

بِإِمَامَتِهِمْ، الْمُسْلِمِينَ لِأَمْرِهِمْ، الْمُجْتَهِدِينَ فِي طَاعَتِهِمْ،

الْمُتَّظِرِينَ أَيَامَهُمْ، الْمَادِّينَ إِلَيْهِمْ أَعْيُنَهُمْ، الصَّلَوَاتِ

الْمُبَارَكَاتِ الزَّكَايَاتِ النَّامِيَاتِ الْغَادِيَاتِ الرَّائِحَاتِ.

(۶۵) وَ سَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى أَزْوَاجِهِمْ، وَ اجْمَعْ عَلَى

التَّقْوَى أَمْرَهُمْ، وَ أَصْلِحْ لَهُمْ شُؤْنَهُمْ، وَ تُبِّ عَلَيْهِمْ،

إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ، وَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ، وَ اجْعَلْنَا

مَعَهُمْ فِي دَارِ السَّلَامِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.^۱

«بار خداوندا! بر موالیان و تحت ولایت

درآمدگان ائمه علیهم السلام که به مقامشان

^۱ «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای چهل هفتم: دعای روز عرفه، فقرات ۵۶ تا

اعتراف و اقرار نمودند، و از روش و راه و طریقه
شان پیروی کردند، و آثار و خصائصشان را دنبال
نمودند و بدانها پیوستند، و به دستاویز ولایتشان
چنگ زدند، و به پیشوائی و ولایت و سرپرستی و
صاحب اختیاریشان تمسک جستند، و به امامتشان
اقتدا نموده و مأموم قرار گرفتند، و فرمانشان را گردن
نهادند، و در فرمانبرداری و اطاعتشان کوشیدند، و
در انتظار دولت و شوکتشان انتظار کشیدند؛ و
چشمانشان را به سوی آنان دوختند، درودها و
تحیت‌های خودت را که مبارک و پرخیر و رحمتند
و پاک و پاکیزه و مصفی هستند و در حال رشد و نمو
و زندگی حیاتی می‌باشند، در صبحگاهان و
شامگاهان ایصال بفرما.

«و بر ایشان و جانهایشان سلام و درودت را
نثار کن، و کار و کردار و امر و شأنشان را بر اصل و
اساس تقوا و پرهیزگاری سامان بده، و شئونشان را
هر گونه که باشد برایشان اصلاح فرما، و توبه ایشان
را قبول نما، چرا که تو هستی که حقاً و حقیقه
پذیرنده و آمرزنده و قبول کننده توبه و رجوعشان

می‌باشی، و دارای رحمت رحیمیت و مهربانی
مخصوص، و بهترین آمرزندگان و غفران پناهان
هستی، و ما را با همراهی و معیت ایشان در خانه
سلام و ایمنی و سلامت قرار بده، به رحمت خودت
ای رحم‌آورنده‌ترین رحمت‌آورندگان!»!



شمه‌ای از احوالات امام سجّاد علیه السّلام

باری چون اینک سخن ما در پیرامون کتاب
عظیم صحیفه الهیه کامله سجّادیه است که از انشاء و
املاء امام همام حضرت سید العابدین و زین
السّاجدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب -
علیهم أفضل الصّلوٰة و أتمّ التّحیة و الإکرام - است،^۱

۲...

^۱ در «ریاض السالکین» از طبع سنه ۱۳۳۴، ص ۳۱ و از طبع جامعه
المدرّسین ج ۱، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۳ آورده است: او زین العابدین و سید
الزاهدین و قدوة المقتدین و امام المؤمنین ابو الحسن و ابو محمد علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السّلام می‌باشد. مادرش شاه زنان دختر
یزدجرد بن شهریار بن کسری است. و گفته شده است: نام او شهربانویه
بوده است و راجع به [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اوست آنچه را که أبو الأسود دلیلی سروده است:

و إنَّ غلاماً بین کسری و هاشم *** لاکرم من

نیطت علیه التّمائم

سنه سی و هشت از هجرت در مدینه متولد گشت قبل از دو سال از رحلت جدش امیر المؤمنین علیه السلام، و مدت دو سال با جدش بود، و با عمویش حضرت امام حسن علیهما السلام، دوازده سال، و با پدرش امام حسین علیه السلام بیست و سه سال، و پس از پدرش سی و چهار سال، و در سنه نود و پنج هجری در مدینه رحلت نمود در حالی که از عمرش پنجاه و هفت سال می گذشت، و در بقیع در قبری که عمویش امام حسن علیه السلام بود در قبه‌ای که در آن عباس بن عبدالمطلب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مدفون است به خاک سپرده شد. و به او ذُو الثَّنَاتِ گویند. چون ثَفَنَةٌ با کسره فاء، در انسان به معنی زانو و مفصل ساقه پا و ران می باشد و این بدان سبب بود که طول سجده‌های آنحضرت در زانوها اثر گذارده بود. زُهْرِي گوید: من هیچ کس از هاشمیین را افضل از علی بن الحسین ندیدم ۱.

و از حضرت امام باقر علیه السلام روایت است که: عادت علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد و باد او را مانند شاخه گندم تکان می داد ۲. و چون وضو می ساخت رنگش زرد می شد. اهل او به وی گفتند: این چه عادتی است که در حال وضو داری؟ در پاسخ فرمود: آیا می دانید من در مقابل چه کسی اراده قیام دارم؟! ۳

و ابن عائشه گفت: شنیدم از اهل مدینه که می گفتند: ما از صدقات سرّی محروم نشدیم مگر هنگامی که علی بن الحسین علیهما السلام جهان را بدرود گفت ۴. و چون رحلت نمود و بدنش را برای غسل برهنه کردند حاضران متوجه آثار برآمدگیهای در پشتش شدند و پرسیدند: اینها چیست پاسخ داده شد: او شبها ظرفهای پوستی از آرد را بر دوشش برای مستمندان مدینه حمل می کرد و در پنهانی بدیشان می رساند و این آثار آن پوستهاست ۵. و وی می فرمود: إِنَّ صَدَقَةَ السَّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ ۶. «صدقات پنهانی، خشم پروردگار را خاموش می کند.» و از علی بن ابراهیم از پدرش روایت است که: علی بن الحسین علیه السلام پیاده حج می کرد و مسافت فیما بین مدینه و مکه را در بیست روز و شب می پیمود ۷. و از زرارة بن أعین وارد است که: در نیمه شب سائلی می گفت: کجایند زاهدین دنیا و راغبین به آخرت؟! شنید که هاتفی از ناحیه بقیع که صوتش را می شنید و خودش را نمی دید جواب داد: اوست علی بن الحسین ۸. علیهما السلام و از طاووس روایت است که گفت: شبی در هجر اسمعیل بودم که علی بن الحسین وارد شد. با خود گفتم: مردی است صالح از اهل بیت نبوت، بروم و به دعایش گوش فرا دارم! شنیدم که می گفت: «عَبْدُكَ بِفَنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ.» من این دعا را در هیچ شدتی نخواندم مگر آنکه موجب فرج و گشایش من شد ۹.

زمخشری در «ربیع الابرار» حکایت کرده است که چون یزید بن معاویه

این حقیر فقیر در بدو مطلب هیچ حدّ و رَسْم و تعریفی را که تا به حال از زمان خود آنحضرت سروده‌اند و سر داده‌اند و علماء و ادباء و شعراء و مورّخین و مفسّرین و حکمای عالِمقدار و عرفاء ذوی العزّة و الاعتبار گفته‌اند و می‌گویند، بهتر و

جیش خود را به سرداری مسلم بن عقبه برای قتل و غارت و هتک نوامیس اهل مدینه گسیل داشت، علی بن الحسین چهار صد زن از مخالفین خود را با حَشَم و خدمتکارانشان ضمیمه عائله خود نمود تا آنکه جیش مسلم از مدینه منصرف شد. یکی از آن زنان می‌گفت: ما عِشْتُ و الله بین أبویّ بمثل ذلک الشریف. ۱۰ «قسم به خدا که من در میان خانه پدر و مادرم چنین گذرانی که در خانه این مرد شریف کردم نکرده‌ام!» و آنحضرت بسیار به مادرش مهربان بود. به وی گفتند: تو از جمیع مردمان به مادرت مهربانتر می‌باشی، پس چرا ما ندیدیم تو را با او که در یک کاسه غذا بخورید؟! حضرت فرمود: خوف آن دارم که به لقمه‌ای که چشم او افتاده است دست من سبقت گیرد و بنابراین خود را عاق کرده باشم ۱۱. به او گفته شد: حالت چطور است؟ فرمود: به واسطه قرابتم با رسول خدا در خوف به سر می‌برم در حالی که جمیع اهل اسلام به انتساب به رسول خدا در امان می‌باشند. ۱۲

۱- «تذکرة» ابن جوزی ص ۳۳۱ و «ارشاد» مفید ص ۲۵۷.

۲- «ارشاد مفید» ص ۲۵۶.

۳- همان

۴- «البدایة و النهایة» ج ۹، ص ۱۵۴.

۵- ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۶- ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۷- «ارشاد» مفید ص ۲۵۶.

۸- همان

۹- همان

۱۰- «ربیع الأبرار» و «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۱۰۷.

۱۱- «مکارم الاخلاق» ص ۲۲۱.

۱۲- «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۷۰۱

ارزشمندتر از همین چند فقره دعائی که آنحضرت در روز عرفه به درگاه حضرت ذوالجلال از روی ابتهال انشاء نموده‌اند و با کتاب فعلی ما که بحث از امامت و امام، و خلافت و خلیفه، و ولایت و ولیّ می‌باشد، کمال مناسبت را داشته باشد ندیدم که بیاورم.

گرچه بحث و تعریف حقیقت «امام‌شناسی»

و ولایت حضرت که به صورت دعا از درون ضمیر به قالب عبارات به بیرون تراوش نموده است منحصر بدین دعا

و این فقرات از آن نمی‌باشد^۱ اما با ملاحظه همین مقداری که در اینجا آورده شد ملاحظه می‌شود که آنحضرت چگونه از حقیقت امامت و خلافت پرده برداشته و موقعیت آن را و وظیفه امت را نسبت به آن و لزوم امام زمان را صریحاً بیان نموده اند! و ما می‌توانیم تمام مضامین ادعیه و زیاراتی را که ائمه علیهم السّلام ذکر نموده‌اند و ابواب توحید و ولایت را که مفصلاً در اخبار آورده شده است از همین چند فقره کوتاه و مختصر استنتاج و استخراج و استنباط نمائیم، و در حقیقت آن را منبع و چشمه‌ای از سیلاب زلال و روانی که در کلمات حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا و سایر امامان علیهم السّلام می‌باشد قرار دهیم. و بیانات و احتجاجات و استشادات و شروح مفصّله مقام وحدت خداوندی و نبوت مصطفوی و ولایت

^۱ چنانکه در دعای دوم: الصلوة علی محمد و آل محمد، در فقره ۲۵ از آن، و در دعای ششم: دعاؤه عند الصّباح و المساء، در فقره ۲۴ از آن، و در دعای بیست و سوم: دعاؤه بالعافیة فقره ۶ از آن، و در دعای بیست و چهارم: دعاؤه لأبویه، فقره ۴ از آن، و دعای بیست و ششم: دعاؤه لجیرانه و اولیائه فقره ۱، از آن، و دعای سی و چهارم: دعاؤه إذا ابتلی أو رأی مبتلی بفضیحة أو ذنب، فقره ۵ از آن، و دعای چهل و هشتم: دعاؤه فی یوم الاضحی و الجمعة، فقره ۳ و ۶ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ از آن وارد می‌باشد.

مرتضوی را تا حضرت حجة بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - از آن اخذ نمائیم.

همچنین در این دعای منیف، مطلب را ادامه

می دهد تا می رسد به آنکه عرضه می دارد:

وَإِنِّي وَإِنْ لَمْ أَقْدَمْ مَا قَدَّمُوهُ مِنَ الصَّالِحَاتِ فَقَدْ
قَدَّمْتُ تَوْحِيدَكَ وَنَفِي الْأَضْدَادِ وَالْأَنْدَادِ وَالْأَشْبَاهِ
عَنْكَ، وَآتَيْتُكَ مِنَ الْأَبْوَابِ الَّتِي أَمَرْتَ أَنْ تُؤْتَى مِنْهَا، وَ
تَقَرَّبْتُ إِلَيْكَ بِمَا لَا يَقْرُبُ أَحَدٌ مِنْكَ إِلَّا بِالتَّقَرُّبِ بِهِ.
ثُمَّ أَتْبَعْتُ ذَلِكَ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ، وَ التَّدَلُّلِ وَ
الاسْتِكَانَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ، وَ الثِّقَّةِ بِمَا عِنْدَكَ، وَ
شَفَعْتُهُ بِرَجَائِكَ الَّذِي قَلَّ مَا يَنْحِبُ عَلَيْهِ رَاجِيكَ.^۱

[بار خداوندا] و اگرچه من پیش نفرستادم از

اعمال صالحه آنچه را که آنان (بندگان

عبادت کننده ات) پیش فرستاده اند، و لیکن پیش

فرستادم وحدانیت و یگانگی تو را و نفی اَضداد تو

را و نفی امثال و نظایر تو را و نفی اَشباه و همانندان

تو را از تو، و به سوی تو آمدم از ابوابی که امر

^۱ «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای ۴۷، فقره ۷۲ و ۷۳.

فرمودی از آن درها به بارگاہت روی آورند، و به سوی تو نزدیکی و تقرّب جستیم به آن اعمال و اخلاق و عقیده و نهجی که احدی را امکان نزدیکی و تقرّب به سوی تو نیست مگر با نزدیکی و تقرّب به همان اعمال و اخلاق و عقیده و منهاج.»

«و پس از آن به دنبال و پیرو آن درآوردیم بازگشت به سوی تو را با انابه و فروتنی و خضوع و شکستگی، و تذلل و انکسار و زاری و آه و ناله، و حسن ظنّ و امید خیر و نیکوئی به تو، و وثوق و اطمینان به آنچه نزد تو است؛ و تمام اینها را جُفت و ملازم قرار دادیم با امیدم به تو، آن امیدی که کمتر کسی یافت می‌شود که با آن امید، ناامید گردد و تهدست و یله بماند.»

حضرت دعا را به همین منوال ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد:

بِحَقِّ مَنْ اَنْتَ جَبْتَ مِنْ خَلْقِكَ، وَ بِمَنْ اَصْطَفَيْتَهُ
لِنَفْسِكَ!

بِحَقِّ مَنْ اَخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ مَنْ اجْتَبَيْتَ
لِسَانِكَ!

بِحَقِّ مَنْ وَصَلَتْ طَاعَتُهُ بِطَاعَتِكَ، وَ مَنْ جَعَلَتْ

مَعْصِيَتَهُ كَمَعْصِيَتِكَ!

بِحَقِّ مَنْ قَرَنْتَ مَوَالَاتَهُ بِمَوَالَاتِكَ، وَ مَنْ نُطَّتْ

مُعَادَاتُهُ بِمُعَادَاتِكَ؛ تَعَمَّدَنِي فِي يَوْمِي هَذَا بِمَا تَتَعَمَّدُ بِهِ مَنْ

جَارَ إِلَيْكَ مُتَنَصِّلاً، وَ عَاذَ بِاسْتِغْفَارِكَ تَائِباً.^۱

[بار خداوندا] به حق آن کسی که وی را از

میان خلائق خودت برگزیدی و انتخاب نمودی، و

به آن کسی که او را خاصه خودت کردی و برای ذات

اقدسست سوا و جدا و اختیار فرمودی!

^۱ «صحیفه کامله سجّادیّه» دعای ۴۷، فقره ۸۶.

به حقّ آن کسی که وی را از میان مخلوقات
انتخاب فرمودی و برای شأن و مقام و کار و امر
ولایت او را شایسته و ممتاز نگریستی!

به حقّ آن کسی که طاعت او را به طاعت خود
متّصل ساختی، و معصیت او را همچون معصیت
خود به شمار آوردی!

به حقّ آن کسی که ولایت او را قرین ولایت
خود فرمودی، و ستیزگی و دشمنی با او را به
ستیزگی و دشمنی با خود منوط نمودی! مرا در
امروزم در رحمت خود فراگیر آن گونه فراگیری که
کسی را که یکسره از همه بُرد و به سوی تو روی
آورد و به استغفار تو از سرِ توبه پناه آورد فرا گرفته
باشی!»

اهمیت صحیفه کامله سجّادیه

این است نمونه‌ای از صحیفه کامله سجّادیه
که اولوا الألباب را غرق تحیر نموده و زیرکان عالم
را به تفکّر واداشته و حکیمان اندیشمندان را به دنبال
خود کشیده، و عالمان ذی درایت را به قبول واداشته،
و عارفان روشن ضمیر را به خضوع و خشوع در
برابر این مکتب به زانو درآورده است.

تا جائی که می بینیم: آن مرد جلیل و حکیم و متأله و فقیه خبیر و شاعر مُفَلِق و اَدیب قدرتمند و جامع جمیع کمالات حسنه: آیت ربّانی مرحوم سید علیخان کبیر مدنی شیرازی - تغمّده الله برضوانه - چنان شرح عظیمی بر آن می نگارد که نیاز ارباب فضل و دانش را بدان صحیفه مبرهن می دارد و بدون آن شرح گوئی حقّ صحیفه ادا نشده و به عالم ادب و عرفان بروزی نداشته است. و یا محقّقینی همچون ملا محمد محسن فیض کاشانی بر آن تعلیقه دارد، و شیخ بهاء الدین عاملی و سید محمّد باقر داماد معروف به میر داماد شروح مُمتّع و مفیدی بر آن نگاشته اند غیر از شروحنی که اخیراً افرادی همچون آیت الله مدرّسی چهاردهی، و تعلیقه ای به نام آیت الله میرزا ابو الحسن شعرانی بر آن نوشته اند.

سخن طنطاوی جوهری درباره صحیفه

آیت الله أبو المعالی سید شهاب الدین مرعشی نجفی - رضوان الله علیه - می گوید: من نسخه ای از صحیفه شریفه را در سنه ۱۳۵۳ برای مطالعه علامه معاصر شیخ جوهری طنطاوی صاحب تفسیر

معروف مفتی اسکندریہ فرستادم. از قاهره خبر

وصول صحیفه را برای من نوشت و در برابر این هدیه گرانقدر از من سپاسگزاری نمود، و در تمجید و تحمید از این نسخه سخن بسیار گفت تا آنکه گفت:

وَمِنَ الشُّقَاءِ أَنَا إِلَى الْآنِ لَمْ نَقِفْ عَلَى هَذَا الْأَثْرِ
الْقِيمِ الْخَالِدِ مِنْ مَوَارِيثِ النُّبُوَّةِ وَأَهْلِ الْبَيْتِ. وَإِنِّي كَلَّمًا
تَأَمَّلْتُهَا رَأَيْتُهَا فَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ وَدُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ -
الی آخر ما قال.^۱

^۱ «صحیفه سجّادیّه» با مقدمه آیه الله مرعشی طبع سنه ۱۳۶۹، هجریّه قمریّه و ترجمه دانشمند شهیر آقای سید صدر الدین بلاغی، از نشریات دار الکتب الاسلامیّه شیخ محمد آخوندی، ص ۳۷ و ص ۳۸. و بقیه گفتار علامه جوهری طنطاوی این است که: از ایشان سؤال می کند که آیا تا کنون کسی از علماء اسلام شرحی بر آن نوشته است؟! و آیه الله مرعشی در پاسخ نامه او شارحینی را که می دانستند نام می برند و کتاب «ریاض السّالکین» تألیف سید علیخان را به ایشان تقدیم می دارند، و معظم له در جواب می نویسد که: من مصمّم و آماده‌ام که بر این صحیفه گرامی شرحی بنویسم. (پایان)

باری چون متن دو نامه طنطاوی به آیه الله مرعشی بسیار جالب و حائز اهمیّت می باشد، سزاوار است ترجمه متن آن دو نامه را که به قلم محقق دانشمند سید صدر الدین بلاغی در صفحات ۲۴۹ تا ۲۵۲ از همین شرح صحیفه وارد است در اینجا بازگو نمایم:

ترجمه نخستین نامه علامه و مفسّر بزرگ مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از اعلام علماء اهل سنّت در باب صحیفه:

قاهره ۱۹ ربیع الاول سال ۵۸، ۹ مه ۳۹ جماعت اخوت اسلامی متشکل از همه کشورهای اسلامی، قبه الغوری خیابان المعزّ لدین لله حضرت استاد علامه حجّت أبو المعالی نقیب الأشراف سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی، نسّابه خاندان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، که خدا او را محفوظ دارد: سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد! نامه گرامی مدّتی پیش به

ضمیمه کتاب صحیفه از کلمات امام زاهد اسلام: علی زین العابدین بن امام حسین شهید، ریحانه مصطفی رسید. کتاب را با دست تکریم گرفتیم و آن را کتابی یگانه یافتیم که مشتمل بر علوم و معارف و حکمت‌هایی است که در غیر آن یافت نمی‌شود. حَقّاً که از بدبختی است که ما تا کنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراث‌های نبوّت و اهل بیت دست نیافته‌ایم. من هر چه در آن مطالعه و دقّت می‌کنم می‌بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و دون کلام خالق است. راستی چه کتاب کریمی است! خدای شما را در برابر این هدیه بهترین پاداش بخشد و به نشر علم و هدایت موفّق و مؤیّد بدارد. و شما سزاوار این کارید. طنطاوی جوهری دیگر آنکه آیا کسی از علمای اسلام این کتاب را شرح کرده؟! و آیا چیزی از آن شروع نزد شما یافت می‌شود یا نه؟! در پایان دوام شما را از کرم خدای تعالی امید دارم. جوان فاضل هندی سید محمّد حسن اعظمی، منشی کل جماعت اخوّت، سلام و تحیّت به شما می‌فرستد.

ترجمه دومین نامه علّامه و مفسّر عالی‌مقام مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از اعلام علماء اهل سنّت در باب صحیفه: جماعت اخوّت اسلامی متشکل از همه کشورهای اسلام قبه الغوری خیابان المعزّ الدین لله حضرت علّامه استاد حجّت بارع و نقیب اشراف و نسّابه خاندان رسول خدا صلّی الله علیه و آله سید شهاب الدّین حسینی مرعشی نجفی دامت آیّامه.

سلام و رحمت خدا بر شما باد! نامه شریف به ضمیمه کتاب «ریاض السّالکین» در شرح صحیفه امام زین العابدین علی بن الحسین السّبط، تألیف علّامه سید علی بن معصوم مدّنی و صاحب کتاب «سلافة العصر» و کتابهای دیگر، که در باب خود از کتب بی نظیر بود رسید، و من آن را به دانشمند فاضل سید محمّد حسن اعظمی هندی منشی کلّ جماعت اخوت اسلامی تسلیم کردم و او آن را به عنوان هدیه شما به من و هدیه من به جمعیت، در کتابخانه جمعیت گذاشته، تا نفعش دائمتر و شاملتر و عمومی‌تر باشد. و جمعیت اخوت اسلامی خوشوقت خواهد شد که از کتبی که در کشور شما یافت می‌شود برایش بفرستید، زیرا این جمعیت از همه مذاهب اسلامی تشکیل شده و من به حول و قوه خدای تعالی آماده و مجهّز که انشاء الله شرحی بر این صحیفه گرامی بنویسم. در پایان تحیّات و سلامم را بپذیرید! مخلص، طنطاوی جوهری.

دیگر آنکه آیا کسی از علمای اسلام این کتاب را شرح کرده؟! و آیا چیزی از آن شروع نزد شما یافت می‌شود یا نه؟! در پایان دوام شما را از کرم خدای تعالی امید دارم. جوان فاضل هندی سید محمّد حسن اعظمی، منشی کل جماعت اخوّت، سلام و تحیّت به شما می‌فرستد.

ترجمه دومین نامه علّامه و مفسّر عالی‌مقام مرحوم شیخ طنطاوی جوهری از اعلام علماء اهل سنّت در باب صحیفه: جماعت اخوّت اسلامی متشکل از

«و از نگون بختی و محرومیت ماست که ما تا

الآن بر این اثر استوار جاویدان، از موارث نبوت و

اهل بیت واقف نگشته‌ایم! و حقاً و حقیقهً من هر قدر

در آن تأمل و تفکر نموده‌ام آن را ما فوق کلام مخلوق

و ما دون کلام خالق یافته‌ام» - تا آخر گفتارش.

گفتار سید علیخان مدنی کبیر درباره صحیفه

محقق علیم و حکیم خبیر: سید علیخان کبیر^۱

همه کشورهای اسلام قبه الغوری خیابان المعز الدین لله

حضرت علامه استاد حجّت بارع و نقیب اشراف و نسّابه خاندان رسول خدا
صلی الله علیه و آله سید شهاب الدین حسینی مرعشی نجفی دامت آیامه.

سلام و رحمت خدا بر شما باد! نامه شریف به ضمیمه کتاب «ریاض

السّالکین» در شرح صحیفه امام زین العابدین علی بن الحسین السّبط، تألیف

علامه سید علی بن معصوم مدنی و صاحب کتاب «سلافة العصر» و کتابهای

دیگر، که در باب خود از کتب بی نظیر بود رسید، و من آن را به دانشمند

فاضل سید محمد حسن اعظمی هندی منشی کلّ جماعت اخوت اسلامی

تسلیم کردم و او آن را به عنوان هدیه شما به من و هدیه من به جمعیت، در

کتابخانه جمعیت گذاشته، تا نفعش دائمتر و شاملتر و عمومی‌تر باشد. و

جمعیت اخوت اسلامی خوشوقت خواهد شد که از کتبی که در کشور شما

یافت می‌شود برایش بفرستید، زیرا این جمعیت از همه مذاهب اسلامی

تشکیل شده و من به حول و قوه خدای تعالی آماده و مجهّز که انشاء الله

شرحی بر این صحیفه گرامی بنویسم. در پایان تحیات و سلامم را بپذیرید!

مخلص، طنطاوی جوهری.

^۱ سید علیخان مدنی شیرازی از اعلام علماء تشیع و مفاخر شیعه است و

کمر کسی به جمعیت وی یافت می‌شود. وی از نوادگان حضرت سید

محمد پسر حضرت زید شهید می‌باشد. ترجمه احوال او در بسیاری از کتب

آمده است. وی دارای غدیریّه‌ای است بسیار غرّاء که با

سَفَرَتِ امِیْمَةُ لَیْلَةَ النَّفْرِ ** کَالْبَدْرِ أَوْ أَبْهَى مِنْ

البَدْرِ

شروع می‌شود.^۱ و حقاً در سرودن این شعر اعجاز کرده است. ما احوال وی را در اینجا به طور خلاصه از ج ۱۱، ص ۳۴۴ تا ص ۳۵۳ که علامه امینی در «الغدیر» ذکر نموده است می‌آوریم: تألیفات او به هجده کتاب بالغ می‌گردد. وی در مدینه منوره شب شنبه ۱۵ جمادی الاولی سنه ۱۰۵۲ متولد شد و به تحصیل علم پرداخت تا آنکه در سنه ۱۰۶۸ به حیدرآباد هجرت کرد و به تألیف کتاب «سُلافة العصر» در سنه ۱۰۸۱ شروع نمود و چهل و هشت سال در هند اقامت کرد همان طور که معاصر او در «نسمة السّحر» ذکر نموده است. او در حضانت پدر طاهر و پاکش بود تا اینکه پدر در سنه ۱۰۸۶^۲ رحلت کرد و سید علی به شهر برهانپور نزد سلطان اورنگ زیب انتقال یافت و وی او را سرلشگر بر یک هزار و سیصد سواره نظام کرد و به او لقب خان داد و هنگامی که سلطان به شهر احمد نگر رفت او را محافظ و نگهبان اورنگ آباد نمود. و مدتی در اینجا بماند و پس از آن سلطان او را والی لاهور و توابعش نمود و سپس ولایت دیوان برهانپور به او تفویض شد، و چندین سال در آنجا منصب زعامت به عهده او بود. و در سنه ۱۱۱۴ در لشکر پادشاه هند بود. و پس از آن استعفا داد و حج بیت الله الحرام را بجای آورد و مشهد حضرت رضا علیه السلام را زیارت نمود و در زمان سلطان حسین صفوی در سنه ۱۱۱۷ وارد اصفهان شد و چندین سال در آنجا اقامت کرد و سپس آنجا را ترک نموده و به سوی شیراز رهسپار شد و رحل خود را در آنجا افکند در حالی که زعیّم و مدرّس مفیدی بود. و در شهر ذوالقعدة الحرام سنه ۱۱۲۰ رحلت کرد و در حرم شاه چراغ احمد بن الامام موسی بن جعفر علیهم السلام در کنار جدش غیاث الدین منصور صاحب مدرسه منصوریه دفن شد. او در مدح امام امیر المؤمنین علیه السلام قصیده‌ای بیست بیتی سروده است که در دیوان خطّی وی موجود و مطلعش این است:

أمیر المؤمنین فدتك نفسی ** لنا من شأنک

العجب العجاب

و چون از حج بیت الله الحرام مراجعت کرد و با حجّاج بیت الله وارد نجف اشرف شد قصیده‌ای نغز و آبدار در مدح امیر المؤمنین علیه السلام سرود که چند بیت اوّل در مدح نجف اشرف است و مجموعاً سی و هفت بیت می‌باشد و مطلعش این است:

یا صاح هذا المشهد الأقدس ** قرّت به

قُدُسَ سُرِّهِ عَلَيْهِ دَر كِتَابِ «رِيَاضِ السَّالِكِينَ»

دَر مَعْرِفِي صَحِيفَةِ كَامَلِهِ سَجَّادِيهِ چنين

مِي فَرْمَايِد:

وَ اعْلَمَ أَنَّ هَذِهِ الصَّحِيفَةَ الشَّرِيفَةَ عَلَيْهِا مَسْحَةٌ

مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ، وَ فِيهَا عِبْقَةٌ مِّنَ الْكَلَامِ النَّبَوِيِّ. كَيْفَ

لَا وَ هِيَ قَبَسٌ مِّنْ نُورِ مَشْكُوتِ الرَّسَالَةِ، وَ نَفْحَةٌ مِّنْ

شَمِيمِ رِيَاضِ

الأعين و الأنفس

و تمام این قصائد را در کتاب «الغدیر» حکایت نموده است.

۱- علامه امینی ۴۲ بیت از آن را آورده است و در تعلیقه گوید: این ابیات را از دیوان خطی او که بالغ بر ۶۱ بیت می گردد، نقل کرده ایم.

۲- شیخ نوری در «مستدرک» سنه ۱۰۶۶ ضبط نموده است و در آن تصحیف است.

الإمامة، حتى قال بعض العارفين: إنها تجرى مجرى
التنزيلات السماوية، و تسير مسير الصحف اللوحية و
العرشية، لما اشتملت عليه من أنوار حقائق المعرفة و
ثمار حدائق الحكمة. و كان أختيار العلماء و جهابذ
القدماء من السلف الصالح يلقبونها بزبور آل محمد و
إنجيل أهل البيت عليهم السلام.

قال الشيخ الجليل محمد بن علي بن شهر آشوب
في «معالم العلماء» في ترجمة المتوكل بن عمير: روى عن
يحيى بن زيد بن علي عليه السلام دعاء الصحيفة و تلقب
بزبور آل محمد صلى الله عليه و اله - انتهى.

و أما بلاغة بيانها و براعة تبيانها فعندها تسجد
سحرة الكلام، و تدعن بالعجز عنها مدارة الأعلام، و
تعترف بأن النبوة غير الكهانة و لا يستوى الحق و الباطل
في المكانة؛ و من حام حول سمائها بغاسق فكره الواقف
رمى من رجوم الخذلان بشهاب ثاقب.

حكى ابن شهر آشوب في مناقب آل أبي طالب
عليهم السلام: إن بعض البلغاء بالبصرة ذكرت عنده

١ كذا، و الصواب: مدارة. و المداره: جمع المدره: السيّد و زعيم القوم.

الصَّحِيفَةُ الْكَامِلَةُ، فَقَالَ: خُذُوا عَنِّي حَتَّى امْلِيَ عَلَيْكُمْ
مِثْلَهَا، فَأَخَذَ الْقَلَمَ وَ أَطْرَقَ رَأْسَهُ فَمَا رَفَعَهُ حَتَّى مَاتَ. وَ
لَعَمْرِي لَقَدْ رَامَ شَطَطًا فَنَالَ سَخَطًا.^۱

«بدانکه: تحقیقاً بر این صحیفه شریفه اثر

بارزی است از علمِ الهی، و در آن رائحه و بوی
عطری است از کلامِ نبوی. و چگونه این طور نباشد
در حالی که آن شعله‌ای است از نور مشکوة رسالت
و وزش هوای عطرآگینی است از بوی جان پرور
باغهای امامت تا به جائی که بعضی از عارفان درباره
آن گفته‌اند: صحیفه سجّادیه در همان مجرای
الهامات و وحیهای آسمانی، و در همان منهج و مسیر
صحیفه‌هایی است که به صورت لوح از عرش
حضرت باری نازل می‌شده است، به جهت آنکه
مطالبی که در آن مندرج می‌باشد مشتمل است بر
أنوار حقایق معرفت، و میوه‌های شیرین باغها و
بستانهای حکمت. و علماء اخیار، و صرّافان و ناقدان

^۱ «ریاض السّالکین» طبع رحلی سنگی سنه ۱۳۳۴، ص ۵. و طبع حروفی
جامعه مدرسین قم، ج ۱، ص ۵۱.

قَدْماً از پیشینیانِ اهل صلاح به آن لقب زبور آل
محمد داده و انجیل اهل بیت می گفته‌اند.

شیخ جلیل و بزرگوار محمد بن علی بن
شهر آشوب در «معالم العلماء» در ترجمه احوال
متوکل بن عُمیر ذکر کرده است که: وی دعای
صحیفه را که ملقب به زبور آل محمد است، از یحیی
بن زید بن علی علیه السلام روایت نموده است. - تا
اینجا کلام او به پایان رسید.

و اما بلاغت بیان و برتری گفتار صحیفه به
حدی است که: سخنوران ساحر و فصیحان و ادیبان
سحرانگیز باید در برابر آن به سجده درآیند، و سران
و سروران دانشمند از آوردن مثل آن به عجز و
ناتوانی معترفند، و اقرار نمایند که: نبوت غیر از
کهان می باشد؛ و حقّ و باطل در یک مرتبه و یکسان
نمی باشند. و کسی که بخواهد در اطراف و جوانب
آسمان بلند و درخشان آن گردشی کند و چرخ‌های
با فکر ظلمانی و اندیشه تاریک خود که داخل در
کسوف جهل و خسوف نادانی فرو رفته است، با
تیرهای خِذلان و سهام نکبت و سرافکنندگی روبرو
شده، ستارگان نورانی و متحرک آسمان علم و

شهاب ثاقب درایت و معرفت او را با تیر هلاکت هدف گرفته، محو و نابود می گردانند.

ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب آل اَبی طالب علیهم السَّلام» حکایت نموده است که: چون نزد بعضی بلغاء بصره سخن از صحیفه کامله به میان آمد، گفت: اینک بگیری از من که من مثل آن را برای شما املاء و انشاء می کنم. وی قلم را به دست گرفت و سرش را پائین آورد که بنویسد؛ دیگر نتوانست سرش را بلند کند تا اینکه بمرد. و به جان خودم قسم، او در گفتارش افراط نمود و از حق بدور افتاد پس سخطِ اِلهی به وی رسید.»

مَحَدَّث قَمِّی رَحْمَةُ اللهِ چون نقل کرده است که به صحیفه لقب انجیل اهل بیت و زبور آل محمد علیهم السَّلام را داده اند و به آن اخْتُ الْقُرْآن گفته می شود، و در دنبالش قضیه عالم بصری و مردنش را در برابر عجز از امکان آوردن مثل صحیفه ذکر نموده است،

گوید: سید محمد بن علی بن حیدر موسوی در کتاب «تَنْبِيهِ وَ سَنَنِ الْعَيْنِ» در حَقِّ صحیفه کامله می گوید: این همان صحیفه مشهوره‌ای است که در دست مردم بسیار یافت می شود، وَ فِيهَا مِنَ الْبَلَاغَةِ وَ الْإِخْبَاتِ^۱ مَا يَقَعُ عَنْ مُعَارَضَتِهِ بِمَا يَقَارِبُهُ إِيَّاسُ. «در آن از بلاغت و از دلبستگی و گرایش و اطمینان و تخشع به سوی خداوند متعال و انکسار و شکستگی در مقابل او چیزهایی است که الیاس پیامبر از معارضه به آوردن چیزی نزدیک به آن (نه عین آن) سقوط می کند و از پا در می آید.»

نقل ابن ندیم و عبد الرحمن مرشدی بعضی از

ادعیه صحیفه را

زیدیه و امامیه آن را از رجالشان روایت نموده اند، و ابن حَمْدُون ندیم در تذکره عظیمه مشهوره اش در میان علماء و ادباء از اهل سنت و غیرهم بعضی از ادعیه آن را ذکر کرده است.

و شیخ عبد الرحمن مُرشدی در مصَنَّف خود

^۱ الإخباتُ الى الله: الاطمئنان اليه تعالى و التَّخَشُّعُ أَمَامَهُ.

که آن را «بَرَاعَةُ الاسْتِهْلَالِ» اسم گذارده است، دعای
رؤیت هلال را از آن نقل نموده است. - انتهی کلام
صاحب «تنبیه و سنّ العین».

در اینجا مرحوم محدّث می فرماید: ابن
حمدون ندیم، محمّد بن حسن بغدادی کاتب متوفی
در سنه ۵۶۳ یا در سنه ۶۰۸ است، و عبد الرّحمن
مرشدی، ابن عیسی حنفی مُفتی در مکه و مقتول در
سنه ۱۰۳۷ می باشد.^۱

ابن شهر آشوب گوید: غزالی می گوید: اوّلین
کتابی که در اسلام تصنیف گردیده است کتاب ابن
جُرَیح بوده است در آثار، و «حروف التّفاسیر» از
مجاهد و عطاء در مکه، پس از آن کتاب معمر بن
راشد صنّعی در یمن، سپس کتاب «مُوطأ» در مدینه
تألیف مالک بن انس، بعداً «جامع» سُفیان ثوری.

و لیکن صحیح آن است که: اوّلین کسی که
تصنیف نمود در اسلام، امیر المؤمنین علیه السّلام بود
که کتاب الله جلّ جلاله را جمع نمود، پس از وی
سلمان فارسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، و

^۱ «سفينة البحار»، ج ۲ ص ۱۶ ماده ص ح ف.

سپس ابوذر غفاری رَحْمَةُ اللهِ بَعْدَهُ أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ،
و پس از او عبید الله بن ابی رافع، و سپس «صحیفه
کامله» از زین العابدین علیه السّلام بوده است.

شیخ مفید: ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان
بغدادی - رضی الله عنه و قدّس روحه - می گوید: امامیه
از عصر امیر المؤمنین علی علیه السّلام تا عصر ابو محمد
الحسن العسکری صلوات الله علیه، چهار صد کتاب
تصنیف نموده اند که «اصُول [أَرْبَعِمِائَةٍ]» نامیده شده
است؛ و این است معنی کلامشان که می گویند: أَصْلٌ^۱
و سید حسن صدر گوید: طبقه ثانیه از مصنفین:

الإِمَامُ السَّجَّادُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام

اوّل ایشان، امامشان سجّاد علیّ بن الحسین
بن علیّ بن ابیطالب علیهم السّلام زین العابدین
می باشد. برای اوست صحیفه کامله موصوفه به زبور
آل محمد که آن را از او امام ابو جعفر الباقر و زید
شهد روایت می کنند.

در اینجا مرحوم صدر، صدر مطلبی را که ما

^۱ «مَعَالِمُ الْعُلَمَاءِ» طبع دوم نجف اشرف ص ۲ و ص ۳.

از ابن شهر آشوب نقل نمودیم، حکایت می‌کند^۱ و سپس می‌گوید:

من می‌گویم: صحیفه از متواترات می‌باشد، به مثابه قرآن در نزد تمامی فرقه‌های اسلام، و جمیع آنها به صحیفه افتخار می‌دارند. و وفات حضرتش در سنه نود و پنجم از هجرت بوده است.^۲

باری قرائت و تلاوت و ممارست و مزاولت بر ادعیه کامله صحیفه سجّادیه در میان علماء اعلام و سابقین که علم را با عمل و تخشع و ابتهال و تجنب از هوای نفس اماره توأم نموده بودند، امری معلوم و معروف بوده است؛ و در میان حکماء و

^۱ و قبل از مرحوم صدر، آیه الله سید علیخان شیرازی در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ در ص ۱۳ و از طبع حروفی وزیری ج ۱ ص ۱۰۰ تمام مطالب ابن شهر آشوب را بر ردّ غزالی ذکر فرموده است.

^۲ «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۲۸۴.

فلاسفه ذوی مقدار و عرفاء عالی‌مقام اسلام امری ضروری و لازم به شمار می‌آمده است به طوری که ملازم بودن با صحیفه را همانند قرآن عظیم، و حفظ ادعیه آن را همانند حفظ سور و آیات کتاب الهی از فرائض و واجبات خود می‌شمرده‌اند؛ و اکتفا به خواندن دعا‌های سطحی و روزمره طبق عادت نمی‌نمودند؛ و ادعیه مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام را که دارای صبغه خاصی از توحید و عظمت و ابّهت بوده است چنانکه از صحیفه سماهیجی، و صحیفه ثانویه نوری پیدا است شعار و دثار خود کرده بودند، و با خواندن و مداومت بر صحیفه سجّادیه، راه راز و نیاز و ابتهال را به درون خود کشانده، و سر و سِرّی با حضرت ربّ و دود پیدا می‌نموده‌اند؛ و زنگار نفس اماره و خبیثه و متوجّه به عالم کثرت و تعینات اعتباریه را با آن می‌زدوده‌اند و بالأخره مردمی روشن ضمیر و پاکدل و دور از هوای نفس و یاعاری از آن بار می‌آمده‌اند. و چنین افرادی از اعلام علماء بالله و حکماء و عرفاء ستوده و وارسته و از نفس برون جسته و به خدا پیوسته، نه تنها خودشان را منور

می کرده‌اند، بلکه تا شعاع وسیعی عالم بشریت را به طهارت و نزاهت و قداست سوق می‌داده‌اند.

خواب مجلسی اوّل (ره) درباره صحیفه

در اینجا به نظر رسید حکایتی از جدّ اعلای مادر پدری خود: محدّث عظیم، و سالک وارسته، و اخلاقی کبیر مرحوم مجلسی اوّل - رضوان الله علیه - آورده شود، تا جانها از آن سبک و منهاج معطر گردد؛ و با مزاولت و تدبّر و تفکر در صحیفه امام السّاجدین قبل از نزول در گور، به فکر خودشان بیفتند، و در فکر علاج و چاره‌ای برآیند! و گرنه سوگند به خدا و مقام عزّت و جلال او که با این درسهای متعارف و معمول حوزوی بدون بررسی و محاسبه نفس و طیّ طریق و منهاج اولیای راستین که صحیفه سجّادیه را نصب العین قرار داده و با آن روح خود را صیقل و جلا زده‌اند، کار از پیش نمی‌رود و نه خود و نه دیگران تمتّع و بهره‌ای نخواهند یافت.^۱

۲

^۱ این حکایت طبق خطّ مجلسی اوّل به نقل مجلسی دوم، به طوری که در ج ۱۱۰ از
^۲ «بحار الأنوار» طبع حروفی کتاب «الإجازات» در شماره ۴۱ صورت اجازه علامه محمّد تقی مجلسی از شیخ بهاء الدین عاملی آمده است و از ص ۵۱

تا ص ۶۱ را استیعاب نموده است آن است که: در ص ۶۰ می‌فرماید: و عمده در این مطلب آن بود که من در اوائل بلوغ یا پیش از آن طالب قرب به سوی خدا بودم با تضرع و ابتهال. پس در رؤیا صاحب الزمان و خلیفه الرحمن صلوات الله علیه را دیدم و از وی از مسائلی که برای من مشکل شده بود سؤال نمودم و پس از آن گفتم: یا بن رسول الله! برای من پیوسته در حضور شما بودن امکان ندارد. می‌خواهم به من کتابی عنایت کنید تا طبق آن عمل نمایم.^۱ پس او به من صحیفه‌ای کهنه را داد. چون بیدار شدم آن صحیفه را در کتب وقفی مرحوم مبرور آقا غدیر یافتم و آن را گرفتم و بر شیخ بهاء الدین محمد خواندم و صحیفه خودم را از روی آن صحیفه نوشتم و مرآت عدیده آن را با نسخه‌ای که شیخ شمس الدین محمد صاحب الکرامات جد پدر شیخ بهاء الدین محمد آن را نوشته بود مقابله کردم. و شیخ شمس الدین گفته بود: من این صحیفه را از نسخه‌ای که به خط شهید رضی الله عنه بود نوشتم. و شهید گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خط سدیدی بود نوشته‌ام. و سدیدی گفته بود: من آن را از نسخه‌ای که به خط علی بن سکون بود نوشته‌ام و آن را با نسخه‌ای که به خط عمید الرؤساء بود و با نسخه‌ای که به خط ابن ادريس بود مقابله کرده‌ام. و به برکت مناو له صاحب الزمان صلوات الله علیه نسخه صحیفه در جمیع بلاد اسلام انتشار پیدا نموده است مخصوصاً اصفهان چرا که کمتر خانه‌ای یافت می‌شود که در آن صحیفه‌های متعددی نباشد. و این انتشار دلیل بر صحت رؤیا می‌باشد و الحمد لله رب العالمین علی هذه النعمة الجليلة.

۱- شیخ محمد باقر بهبودی در تعلیقه گوید: رجوع کن به نسخه اصلی که در آن محمد تقی مجلسی با خط خود مطالب زیر را نوشته است و آن را خاتمه داده است: پس حضرت به من فرمود: من برای تو آن کتاب را فرستادم [آن را نگرفته‌ای؟! گفتم: نه!] آن کتاب نزد مولانا محمد تاج فرح می‌باشد. آن را از او دریافت کن! من از حضرت وداع کردم و رفتم تا آن را از آن کس که به او داده بود بگیرم. و گویا او مرد معروفی در نزد من بود. چون به او رسیدم گفتم: تو را صاحب الأمر فرستاده است؟! گفتم: آری! وی به من کتابی را داد و من آن را گرفتم و بازگشتم تا ملازم آن کتاب بوده باشم. در اینجا از خواب بیدار شدم و کتاب را با خود ندیدم پس شروع کردم با خودم گریه و زاری نمودن. و رفتم نزد شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله. دیدم وی را که به تدریس صحیفه اشتغال دارد. چون قرائتش به پایان رسید. داستان را بر او معروض داشتم و همین طور گریه می‌کردم. شیخ گفت: این واقعه، واقعه‌ای است که نظیر ندارد. و اعطاء کتاب عبارت است - از دادن علوم ربانیّه حقیقیّه! برای تو باد بشارت ابد الآباد. در اینجا مجلسی اوّل

اما حکایت را طبق عین نوشته مرحوم آیت الله
آقا میرزا محمد علی مدرسی چهاردهی رشتی در
مقدمه شرح صحیفه خود نقل می‌نمائیم: وی شرح
صحیفه فارسی خود را بدین مطالب آغاز می‌کند:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله الطاهرین.

و بعد چنین گوید منقطع از نیل آبادی، محمد
علی بن نصیر الجیلانی که: در سنه یکهزار و سیصد
و چهار در ماه رمضان المبارک، در حرم شریف
مرتضوی وقت غروب آفتاب، جناب سید اجل اکرم
زاهد عابد صفی مخلص تقی آقا سید میرزای
اصفهانی که الآن مشرف به مجاورت مدینه
مشرفه‌اند، کتاب مشیخه مرحوم آخوند ملا محمد
تقی مجلسی (ره) از برای حقیر قرائت می‌نمود؛ از
جمله شیوخ خود مرحوم شیخ بهائی را ذکر نمود.
در أثناء ذکر حالات او حکایتی نقل نمود که آن

خاتمه داده است مطلب را و رؤیای خود را به طور خلاصه بازگو کرده است،
و گفته است: فأعطانی صحیفه عتیقه - الخ فتدبر.

حکایت مذکوره را در آن کتاب بعینها به خط شریف ایشان در شرح صحیفه دیدم.

مُلَخَّص حکایت آن است که: مرحوم مجلسی

می فرماید که: در اوائل سنّ خود مایل بودم که نماز

شب بخوانم، لکن قضاء بر ذمه من بود، به واسطه آن

احتیاط می کردم. خدمت شیخ بهائی رَحْمَةُ اللهِ عَرَضَ

نمودم، فرمودند: وقت سحر نماز قضاء بخوان سیزده

رکعت. لکن در نفسم چیزی بود که نافله خصوصیت

دارد. فریضه چیز دیگری است.

شبی از شبها بالای سطح خانه خود بین نوم و

یقظه بودم، حضرت قِبْلَةُ الْبَرِيَّةِ امام المسلمین حَجَّةُ اللهِ

عَلَى الْعَالَمِينَ عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَهُ را دیدم در

بازار خربزه فروشان اصفهان در جنب مسجد جامع.

با کمال شوق و شغف خدمت سراسر شرافت

آن بزرگوار عالیمقدار - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ

و السلام - رسیدم، و از مسائلی سؤال نمودم که
از جمله آن مسائل خواندن نماز شب بود که سؤال
نمودم فرمودند: بخوان!

بعد عرض نمودم: یا بن رسول الله صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ هَمِيشَه دَسْتَم بَه شَمَا نَمِي رَسْد! کتّابی بَه
مَن بَدَهید کَه بَر آن عَمَل نَمایم!

فرمودند: برو از آقا محمد تاجا کتاب بگیر!
گویا من می شناختم او را.

رفتم و کتاب را از او گرفتم، و مشغول به
خواندن آن بودم و می گریستم. یک دفعه از خواب
بیدار شدم، دیدم در بالای سطح خانه خود هستم.
کمال حُزَن و غُصّه بَر مَن رُوی داد. در ذهنم گذشت
که: محمد تاجا همان شیخ بهائی است. و تاج هم از
بابت ریاست شریعت است.

چون صبح شد وضو گرفتم و نماز صبح
خواندم. خدمت ایشان رفتم. دیدم شیخ در مدرّس
خود با سید ذو الفقار علیّ جُرْفَادِقَانِي (گلپایگانی)
مشغول به مقابله صحیفه است.

بعد از فراغ از مقابله، کیفیت حال را عرض
نمودم. فرمودند: انشاء الله به آن مطلبی که قصد

دارید خواهید رسید.

از اینکه مرا متهم به بعضی از چیزها

می‌دانست^۱ خوشم نیامد از این تعبیر.

آنکه محلّی که حضرت - علیه الصلوة و

السّلام - را در آنجا دیدم بود، از باب شوق خود را

بدانجا رسانیدم؛ در آنجا ملاقات نمودم آقا حسن

تاجا را که می‌شناختم. مرا که دید گفت: مُلّا محمّد

تقی! من از دست طلبه‌ها در تنگ هستم. کتاب از من

می‌گیرند پس نمی‌دهند. بیا برویم در خانه بعضی از

کتب که موقوفه مرحوم آقا قدیر هست، به تو بدهم!

مرا برد. در آنجا بر در اطاق، در را باز نمود،

گفت: هر کتابی که می‌خواهی بردار!

^۱ آخوند ملّا محمّد تقی مجلسی متهم به تصوّف بود. (منه) این تعلیقه از مرحوم شارح مدرّسی می‌باشد.

دست زدم و کتابی برداشتم. نظر نمودم دیدم کتابی است که حضرت حجّة الله روحی فداه دیشب به من مرحمت فرموده بودند. دیدم که صحیفه سجّادیه است مشغول شدم به گریه و برخاستم.

گفت: دیگر بردار! گفتم: همین کتاب کفایت می‌کند.

پس شروع نمودم در تصحیح و مقابله و تعلیم مردم. و چنان شد که از برکت کتاب مذکور، غالب اهل اصفهان مستجاب الدّعوة شدند.^۱

^۱ مرحوم استاد سید محمد مشکوة در مقدمه صحیفه‌ای که به قلم محقق عالیقدر: سید صدر الدّین بلاغی ترجمه فارسی شده است و در سنه ۱۳۶۹ هجریه قمریه توسط دار الکتب الاسلامیّه، به طبع رسیده است، در ص ۲۲ تا ص ۲۵ نیز شرح و حکایت این مکاشفه را از علامه مجلسی اول در کتاب «مشیخة الفقیه» بیان می‌کند و می‌گوید: این طریق از روایت، صحیفه را شفاهاً و بلاواسطه از حضرت صاحب الزّمان روایت کردن می‌باشد. مطالب او مانند حکایت مدرّسی چهاردهی است که در متن ذکر کردیم و در چند جا با مختصر تغییر در عبارت ایفا می‌نماید که آنها از این قرار است: ۱ - در ذهنم خطور کرد که: مقصود حضرت از مولانا محمد شیخ محمد مدرّس است که در ذهن من بود. ۲ - شیخ فرمود که: در تعبیر این رؤیا تو را به علوم الهی و معارف یقینی بشارت داده‌اند ولی دل من از این بیان آرام نگرفت. ۳ - چون به آقا حسن تاجا سلام کردم مرا ندا داد و گفت: کتابهای وقفی که نزد من است غالب طلاب که آن را می‌گیرند به شروط وقف عمل نمی‌کنند ولی تو به آن شروط عمل می‌کنی. بیا و این کتابها را ببین و هر کدام را که لازم داری بردار! ۴ - گفتم همین کتاب بس است و از آنجا به نزد شیخ محمد مدرّس مذکور رفتم و به مقابله آن نسخه با نسخه‌ای که جدّ پدرش از روی نسخه شهید نوشته بود شروع کردم. و نسخه‌ای که حضرت صاحب علیه‌السّلام به من مرحمت فرموده بود نیز از روی خطّ شهید (ره) نوشته شده بود. (پایان)

مرحوم مغفور مجلسی ثانی می فرماید: که

چهل سال در صدد ترویج صحیفه شد. و انتشار این

کتاب به واسطه آن مرحوم شد که الآن خانه‌ای نیست

که صحیفه در آن نباشد.

این حکایت داعی شد که شرح فارسی بر

صحیفه بنویسم که عوام بلکه خواص

در اینجا سید محمد مشکوة می گوید: و برای من هم در خصوص صحیفه،
قضیه غریبی اتفاق افتاده که از ترس طول سخن از ذکر آن خودداری می کنم.

از آن منتفع شوند.^۱

تواتر صحیفه کامله سجّادیه

صحیفه کامله سجّادیه از متواترات می باشد؛

و مانند نسبت کتاب «کافی» به کلینی، و «تهذیب» به

شیخ طوسی، که از متواترات است و در آن محلّ

شبهه و تردید نیست، نسبت این صحیفه الهیه به

حضرت امام سید السّاجدین زین العابدین علی بن

الحسین بن علی بن ابی طالب - علیهم أفضل الصّلاة

و أكمل التّحیه و السّلام - چنین است.

علماء أعلام و محدّثین عظام ما از زمان حضرت

باقر علیه السّلام تا به حال آن را یداً بیداً و لساناً عن

لسانٍ و کتاباً عن کتابٍ روایت نموده‌اند؛ و در هر دوره

و زمان تواتر داشته است، و همان طور که خواهیم دید

نسبت جهالت یا ضعف به بعضی از راویان آن که در

مفتتح صحیفه مکتوبه و مطبوعه‌های فعلی وارد است

أبداً ضرری بدان نمی‌رساند. چرا که این سند مانند ضَمِّ

الحَجَرِ علی جنب الانسان است که بدون آن هم

^۱ شرح صحیفه سجّادیه آیه الله مدرسی چهاردهی از منشورات المکتبة المرتضویّة ص ۱ تا ص ۳.

انسانیتش کامل، و با وجود آن هم چیزی بر آن افزوده نمی‌گردد. جائی که ادعیه صحیفه از زمان معصوم تا به حال به تواتر متصل و منسجم بوده باشد، لو فرض که این سند هم در میان نبود، نبود.

امّا ادعیه صحیفه کامله بنا بر روایت جعفر بن محمد حسنی، که در خود صحیفه ذکر شده است، هفتاد و پنج دعا بوده است که راوی آن متوکل بن هارون می‌گوید: از من یازده دعا ساقط گردیده است، و مقدار نیف و ستّین (شصت و چهار) دعا را روایت می‌کنم. و لیکن در روایت محمد بن احمد بن مسلم مطهّری که تعداد و اسامی ادعیه را ذکر می‌نماید، فقط پنجاه و چهار دعا چنانکه امروزه هم در صحیفه می‌یابیم موجود می‌باشد. و بنابراین از اصل صحیفه بیست و یک دعا افتاده است.

بزرگان از اَساطین علم و حدیث در صدد برآمده‌اند تا آن ادعیه را پیدا کرده و به صحیفه ملحق سازند - البته به عنوان مُلحقات نه به عنوان ادخال در میان خود ادعیه - تا در عین دعاهاى آن دخل و تصرفی به عمل نیامده باشد.

حقیر در نسخه خطّیه صحیفه کامله که با حواشی آن به امضای ملا محسن فیض کاشانی می‌باشد، و از پدر به اینجانب رسیده است، و تاریخ پایان کتابتش سنه ۱۰۹۱ هجریه قمریه^۱ است دیده‌ام

^۱ حقیر با کمال دقت در لیله هشتم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و چهارصد و سیزده، هجریّه قمریّه این نسخه را مطالعه و بررسی نمودم. و چون بعضی از مَطَّلَعین حواشی را به خطّ خود مرحوم فیض می‌دانستند و حتی با خطّ خود در پشت اوّل صفحه کتاب مرقوم داشته‌اند، نتیجه فحص بنده در آن شب این بود که: ۱ - حواشی آن از منشآت مرحوم فیض می‌باشد. چون با شرح فیض مطبوع در سنه ۱۳۱۷ به ضمیمه «نور الأنوار» سید نعمت الله جزائری تطبیق شد کاملاً یکسان بود. ۲ - تولّد محقّق فیض در چهارم شهر صفر سنه ۱۰۰۷ و وفاتش در بیست و دوم شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۹۱ بوده است. و چون تاریخ انتهای کتابت این صحیفه در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۹۱ است. بنابراین رحلت مرحوم فیض یک هفته پس از پایان کتابت بوده است. اما از آنجا که تاریخ خاتمه شرح صحیفه در مورّخه «تمّ شرح الدّعاء» (۱۰۵۴) بوده است به طوری که از نسخه خطّیه حقیر، و نسخه مطبوع، و عبارت «الدّرّیعه» در شرح صحیفه پیداست، علیهذا میان کتابت این نسخه تا تاریخ پایان شرح، سی و هفت سال فاصله دارد و بر این اساس نمی‌تواند این شرح به خطّ خود مرحوم فیض بوده باشد. به چند دلیل (که حقیر در آنجا سه دلیل را ذکر نموده‌ام) و از مجموع آنچه ذکر شد به دست می‌آید که: این حواشی تحقیقاً از خود مرحوم فیض می‌باشد و

که: پس از ختم ادعیه به عنوان مِمَّا يَلْحَقُ بِهِ، مَلَّا تَقَى صوفی زیابادی قزوینی که از شاگردان شیخ بهائی خود را معرفی می کند چهارده دعا ذکر کرده است که از کتب معتبره آن را جمع آوری نموده است.^۱

و چون می دانیم که: رحلت مرحوم شیخ بهائی در سنه ۱۰۳۰ بوده است. بنابراین جمع آوری این ملحقات توسط تلمیذ او قبل از تدوین «صحیفه ثانیه» شیخ حرّ عاملی و «صحیفه ثالثه» میرزا عبد الله

تحقیقاً در زمان حیات وی نوشته شده است ولی بخطّ خود او نمی باشد.
^۱ عین عبارات وی این طور است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی. وَ اَمَّا بَعْدُ فِیَقُوْلُ الْفَقِیْرُ اِلٰی اللّٰهِ الْغَنِیِّ مُحَمَّدَ بْنَ مَظْفَرٍ الْمَدْعُوِّ بِتَقٰی الصُّوْفِیِّ الْزِیَابَادِیِّ الْقَزْوِیْنِیِّ اَوْزَعَهُ اللّٰهُ شُكْرَ نِعْمَتِهِ: لَمَّا وُقِّتَتْ بِقِرَاءَةِ الصَّحِیْفَةِ الْكَامِلَةِ لِسَيِّدِ الْعَابِدِیْنَ عَلٰی بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلٰی بْنِ اَبِی طَالِبٍ سَلَامِ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ اَبَائِهِ وَ اَبْنَائِهِ الْمَعْصُوْمِیْنَ عَلٰی شِیْخِی وَ اسْتَادِی وَ مِنْ اِلَیْهِ فِی الْعُلُوْمِ الشَّرِیْعَةِ اسْتِنَادِی شِیْخِ الْمَحْقُقِیْنَ وَ وَاْرَثَ الْعُلُوْمَ الْاَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ حُجَّةَ الْاِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِیْنَ بِهَاءِ الْمَلَّةِ وَ الْحَقِّ وَ الدِّیْنِ مُحَمَّدَ بْنَ حَسَنِ بْنِ عَبْدِ الصَّمَدِ الْحَارِثِیِّ الْعَامِلِیِّ اَدَامَ اللّٰهُ بَرَكَتَهُ عَلٰی الْمُسْلِمِیْنَ وَ اَخَذَتْ الْاِجَازَةَ مِنْهُ، اَطَّلَعْتُ عَلٰی بَعْضِ الْاَدْعِیَةِ الْمَنْسُوْبَةِ اِلَیْهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِمَّا الْحَقُّ بِالصَّحِیْفَةِ الْمَذْكُوْرَةِ اَوْ لَمْ یَلْحَقْ فَالْتَمَسْتُ مِنْیْ بَعْضَ الْاِحْبَاءِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْ اَجْمَعَهَا فِی مَجْمُوْعٍ یَكُوْنُ سَهْلًا الْمَأْخُذَ. فَاسْتَخَرْتُ اللّٰهَ تَعَالٰی وَ اُوْرَدْتُ فِیْ هَذَا الْمَجْمُوْعِ مِنْ اَدْعِیَتِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا تَیَسَّرَ لِیْ اِیْرَادِهِ حَسْبَ ضِیْقِ الْوَقْتِ وَ كَثْرَةِ الشُّغْلِ وَ تَوَزُّعِ الْبَالِ مِمَّا كَانَ اُوْدَعَهُ اُتْمَةُ الدَّعَاءِ فِی كُتُبِهِمْ كَالْكَافِی لثِقَةِ الْاِسْلَامِ مُحَمَّدَ بْنَ یَعْقُوْبِ الْكَلِیْنِیِّ وَ مِنْ لَا یَحْضُرُهُ الْفَقِیْهَ لِرَئِیْسِ الْمَحْدَثِیْنَ مُحَمَّدَ بْنَ بَابُوْیَةِ الْقَمِّیِّ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ التَّهْذِیْبِ وَ الْمَصْبَاحِ لِشِیْخِ الطَّائِفَةِ مُحَمَّدَ بْنَ حَسَنِ الطَّوْسِیِّ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ مَهْجِ الدَّعَوَاتِ لِلسَّیِّدِ الْاَیَّدِ رَضِیَ الدِّیْنِ عَلٰی بْنِ طَاوُسٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ سَائِلًا مِنَ اللّٰهِ الْمَغْفِرَةَ لِیْ وَ لِجَمِیْعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ.

أفندی خواهد بود.

بر این اساس لازم است اولین صحیفه‌ای را که بعد از صحیفه کامله نگارش یافته است، همین صحیفه به شمار آورد؛ و آن را با نام صحیفه ثانیه سجّادیه مسمّی نمود. و صحیفه شیخ حرّ را از صحف بعدی به حساب آورد؛ امّا چون فعلاً صحیفه مرحوم شیخ حرّ به نام «صحیفه ثانیه» در ألسنه و کتب معمول و دارج می‌باشد، ما نیز اینک بدین لقب آن را در اینجا ذکر می‌نمائیم:

صحیفه ثانیه سجّادیه، تدوین شیخ حرّ عاملی

صحیفه ثانیه سجّادیه تدوین صاحب الوسائل

شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی متوفی در سنه ۱۱۰۴

شیخ عالم فقیه متبّع و محقق و سیاح: میرزا

عبد الله اصفهانی أفندی در مقدمه «صحیفه ثالثة»

خود می گوید: شیخنا العالم الفاضل الجلیل و الکامل

المحدث النبیل الشیخ محمد بن الحسن الحرّ العاملی

المعاصر که محفوف می باشد به صنوف مراحم ربّ

ملک غافر، نهایت سعی و آنچه را که در وسع و

توانش بود، بذل نمود تا آنچه را که از اصل

مجموعه‌ای که از نسخه صحیفه کامله سجّادیه

متداوله از ادعیه آنحضرت خارج گردیده است

جمع آوری نماید، و همچنین صحیفه جدیده مشتمله

بر سائر ادعیه مروّیه از او را که در مطاوی کتب ادعیه

و اعمال مشهوره متداوله میان متأخرین اصحاب را

که بدانها برخورد کرده است، و از جمله آن ادعیه در

آن مجموعه‌ها همان ادعیه معروفه مذکوره در

ملحقات صحیفه کامله مشهوره سجّادیه است

گردآوری و تنظیم نماید. و آن را به «صحیفه ثانیه»

نامگذاری نمود که امروزه در زمان و عصر ما صحیفه‌ای علیحده و مستقل گردیده، و میان مردم مانند خواهرش و نظیرش بالأخص در بلاد خراسان و اطراف خراسان شایع شده است.

شیخ حرّ رضی الله عنه می‌پنداشت که: از وی بدین عمل احدی از علماء سبقت نگرفته است، بلکه معتقد بود که: هیچ یک از سایر ادعیه آن حضرت حتی دعاهائی که از صحیفه کامله سجّادیه مشهوره ساقط شده نیست مگر آنکه آن را در این صحیفه شریفه جدیده وارد ساخته است.

اما حقیقت امر چنان نبود که وی می‌پنداشت. زیرا اوّلًا در این امر بعضی از علمائنا المتأخّرين بر وی پیشی گرفته‌اند همان طور که ترجمه شان را در کتاب رجال ما: «ریاض العلماء» می‌یابی! برو و ملاحظه نما!

و اما ثانیاً ما ادعیه بسیاری را از جمله ادعیه آنحضرت - سلام الله علیه - در اماکن متفرّقه و مواطن متبدّده یافتیم که آنها نه در صحیفه اوّل که مشهور و متداول است می‌باشند، و نه در صحیفه ثانیه معروفه‌ای که این شیخ معاصر رحمه‌الله آن را جمع

کرده است یافت می‌گردند.

و نظیر این پندار و گمان، گمان و پنداری است که وی ایضاً در کتاب دگرش مسمی به: «جَوَاهِرِ السَّنِيَةِ فِي جَمْعِ الْأَحَادِيثِ الْقُدْسِيَةِ» که اخت القرآن است نموده است. به علّت آنکه او معتقد گردیده است که: به جمیع احادیث قدسیه احاطه پیدا کرده است و کسی در این امر نیز بر او تقدّم نداشته است. و لیکن هر دو نوع این پندار و اعتقادها مجرد وَهْم و خیال می‌باشد. چرا که بعضی از اصحاب پیش از وی به مانند تألیف او تألیف کرده‌اند و از احادیث او، بیشتر آورده‌اند و معذک نه آن و نه این شیخ معاصر به جمیع آنچه وارد شده است احاطه پیدا ننموده‌اند کَمَا لَا يُخْفَى عَلَى مَنْ تَتَبَعَ وَ تَأَمَّلَ وَ أَعَادَ وَ أَنْعَمَ النَّظَرَ وَ أَجَادَ.^۱

و علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس سرّه علیه پس از معرفّی این صحیفه می‌فرماید: بعضی از افاضل معاصرین برای من نقل کردند که: او اطلاع یافته است بر «صحیفه ثانیه سجّادیه» که اثر

^۱ الصّحيفة الثالثة السجّادية. از «منشورات مكتبة الثقلين القرآن و العترة» ص ۵ تا ص ۸.

جمع‌آوری شیخ محمد بن علی حرفوشی معاصر
شیخ حرّ و متوفی پیش از وی به بیشتر از چهل سال
بوده است.

و علیهذا باید صحیفه شیخ حرّ را ثالثه، و ما
بعده را رابعه دانست و هکذا.^۱ و شاید مراد صاحب
ریاض در «صحیفه ثالثه» آنجا که گفتار شیخ حرّ را
در عدم سبقت احدی به تدوین صحیفه بر او ردّ
می‌کند، همین صحیفه حرفوشی بوده باشد.

محدّث جزائری در اوّل شرح ملحقات
صحیفه گوید: شیخ حرّ چون از ادعیه امام سجّاد
علیه السّلام جمع کرد مقداری را که به قدر خود
صحیفه شد، آن را «اِخْتِ الصَّحِيفَةِ» نام نهاد،
همچنانکه چون جمع نمود احادیث قدسیه را آن را
«أَخِ الْقُرْآنِ»

^۱ و بنا بر نسخه خطی صحیفه حقیر که به ملحقات ملا محمد تقی زیابادی
مزین است و طبعاً صحیفه ثانیه می‌باشد باید صحیفه شیخ حرفوشی را ثالثه،
و صحیفه شیخ حرّ عاملی را رابعه گرفت و هکذا.

نام گذارد - . انتهی

شیخ حرّ «صحیفة ثانیة» خود را از اصول
معتمده نزد خود که در هامش نسخه ذکر کرده است
گردآوری نموده است و زمان خاتمه‌اش سنه ۱۰۵۳
در ماه رمضان بوده است...^۱

صحیفة ثالثه سجّادیه، تدوین میرزا عبد الله

أفندی

صحیفة ثالثه سجّادیه، تدوین میرزا عبد الله أفندی
صاحب ریاض العلماء، من أخصّ تلامیذ علّامه مجلسی
فاضل متبحّر میرزا عبد الله پسر میرزا عیسی
پسر محمّد صالح تبریزی اصفهانی معروف به افندی
از اعلام قرن دوازدهم می‌باشد، که در آن صحیفة بر
شیخ محدّث حرّ عاملی، ادّعی استقصاء ادّعیه
حضرت سجّاد علیه السّلام را در صحیفة ثانویه خود،
ردّ نموده است و در طهران طبع گردیده است، و
جمیع محتویاتش در ضمن ادّعیه صحیفة خامسه

^۱ «الذّریعة الی تصانیف الشّیعة» ج ۱۵ ص ۱۹ و ص ۲۰ تحت شماره (۹۶).
مرحوم صاحب «ذریعة» در پایان ترجمه گوید: صحیفة شیخ حرّ در ایران
طبع شد، و نسخه اصل با حواشی آن در خزانه میر حامد حسین در هند
می‌باشد. این صحیفة در بمبئی در سنه ۱۳۱۱ با اسقاط حواشی در طبع، به
طبع رسید.

آمده است، و نامش در «الذَّرِيعة» به عنوان: «الدَّرَرُ المنظومة الماثورة» گذشت، و در سنه ۱۳۶۴ هجریه قمریه به طبع رسیده است.^۱

مرحوم أفندی در صحیفه خود پس از خطبه و بیانی مخصوص در ادعیه حضرت سید السّاجدین علیه السّلام می‌فرماید: و بالجمله عدم تمامیت صحیفه ثانیه به مراد، مرا بر آن داشت که صحیفه ثالثه‌ای را گرد آورم که در آن آنچه را که از دو «صحیفه کامله» و «صحیفه ثانیه» فوت شده است، انشاء الله تعالی از آنچه بدست ما رسیده است از جمله ادعیه آنحضرت - صلوات الله علیه - مجتمع گردیده باشد، غیر از آنچه که از میان رفته است و یا به ما واصل نشده است. زیرا که اکثر کتب ادعیه و اعمال خصوصاً از روایات قدماء از اصحاب ما تلف گردیده و از بین رفته است و ضایع شده است، و از آنها برای ما اثری و عینی به جای نمانده است. و بر این اساس چگونه می‌توانیم ادعای حصر و احصاء کامل و تمامی را در امثال این

^۱ «الذَّرِيعة» ج ۱۵، ص ۲۰ تحت شماره (۹۷).

مقام بنمائیم؟!

مگر آنکه من نهایت قدرت و غایت توان و کوشش خود را در این راه بذل نموده‌ام، و منتهای مراد و مقصود و هم خود را به کار بسته و در فحص علی حَسَبِ الوُسْعِ و الطَّاقَةِ و گمان، و به اندازه قدرت و امکان دریغ نداشته‌ام و با اتِّکال بر خداوند سبحان بحمد الله تعالی همان طور که می‌خواستم به صفحه وجود و بروز برآمد، و آن طور که در نیت داشتم جلوه کرد.

از آن گذشته، من با کمک خداوند در هر دعائی که آورده‌ام غالباً در متن، و أحياناً در حاشیه، اشاره به سند آن از کتابی که نقل نموده‌ام، و از مکانی که در آن به آن برخورد نموده‌ام، کرده‌ام.

و بر این اصل این صحیفه ما بر صحیفه شیخنا المعاصر: «صحیفه ثانیه» تَفَوُّق پیدا نموده است. زیرا که شیخ حرّ قدس سرّه در صحیفه مذکوره خود متعرّض ذکر مأخذ ادعیه‌ای که آنها را نقل نموده است نگردیده است، و لهذا ادعیه او از حدِّ مَسانید به حدِّ مَراسیل تنزّل یافته است.

بلکه بالاتر از این، به گمان اهل عصر ما که
اعتماد بر مراسیل اُمثال ما نمی‌کنند مگر در هنگامی
که استخوانهایمان پوسیده گردد و زمان خاکستر
شدن آنها نیز به طول انجامد، در این صورت درجه
مرتب آنها از مرتبه اعتماد و کمال به مرتبه تزلزل و
احتمال، سقوط می‌نماید و اگرچه شیخ حرّ - قدّس
الله روحه - بخودی خود ثقه و امین و مأمون و نقاد
و بصیر و مورد اطمینان و سکون نفس در روایت
می‌باشد، و در حقیقت عادل و صادق در نقل و
درایت است.

علاوه بر این نباید پوشیده بماند که: عمده
سبب فائق و غرض اعلا که لایق به شأن وی بود از
تألیف این صحیفه جدیده، اوّلًا جمع و تنظیم بیست
و یک عدد دعائی بود که از نسخه صحیفه کامله
مشهوره - به طوری که مفصّلًا اشاره خواهیم نمود -
ساقط گردیده است، و ثانیاً ضمیمه نمودن بقیه ادعیه
آنحضرت را بدانها.

و لیکن شیخنا المعاصر قدس سرّه ادعیه را
مستقیماً از اصول آنها نقل کرده، و یا تغافل

عمدی نموده است، چرا که در طی صحیفه ثانیه خود، متعرض هیچ یک از آنها نشده است، بلکه شاید او - که خداوند تربتش پاک نماید - به طور کلی بر این امور واقف نشده و خودش را در مقام این امر نمی‌دیده است.

و اما ما بحمد الله تعالی و به عون او و منت او واقف شده‌ایم بر جلّ آنها بلکه بر کلّ آنها در مدّت سیاحتمان در شهرها، در خرابه‌ها و در آبادیها، و در اثناء طول سفر و جولانمان در دریاها و خشکیها و زمینهای بی آب و علف و شهرها.

تا آنکه می‌گویید: در آنچه از نسخه‌های صحیفه کامله، ما در این سفرها یافته‌ایم، میان اکثر آنها و میان این نسخه صحیفه کامله سجّادیه، اختلافات بسیاری چه در دیباجه، و چه در عدد ادعیه و الفاظ آنها و عبارات آنها و در بسیاری از فقرات آنها نیز از جهت زیادی و نقصان و تقدیم و تأخیر، موجود می‌باشد.

و همچنین در مطاوی کتب اصحاب خودمان بسیاری از دعاهای منقوله از صحیفه سجّادیه مشهوره

را یافته‌ایم که از انواع تفاوت و اختلاف در عبارات و فقرات، بلکه در تعداد ادعیه‌ی نیز بر خوردار می‌باشند، و ما از تعرّض به شرح و تحقیق آن، و وجوه ایراد و اختلافات آنها، در اینجا به طور مشروح و مفصّل خودداری نمودیم، چون ذکرشان موجب مزید تطویل می‌شد. علاوه بر آنکه استقصاء کلام در این مرام بدون شكّ موجب ملالت و ملامت می‌شود، و همچنین مؤرث خروج در این مقام از مقصود اهمّ و منظور اتمّ در اصل اقدام ما بر این امر مهم در این شأن و مقام خواهد شد. وَ اللّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَيْهِ التُّكْلَانُ.

و ما در این صحیفه ثالثه اقتصار می‌نمائیم اولاً بر مجرد وارد ساختن جمیع آن دعاهاى شریفه‌ای که از اصل صحیفه سجّادیه مشهوره ساقط شده است. و ثانیاً بر ذکر بعضی از دعاهاى که به حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام انتساب دارد: آن ادعیه‌ای که از آن دو صحیفه شریفه خارج می‌باشند؛ و ضمّ کردن آنها را به صحیفه. بر حسب امکان وَ اللّهُ الْمُسْتَعَانُ.

و اما تعرّض به آن اختلافات را موکول داشتیم

«صحیفه ثانیة» مذکوره انشاء الله تعالی. وَ اللهُ

المُوفِّقُ.

بدانکه: تعداد دعاهاى صحیفه سجّادیه

مبارکه متداوله، طبق آنچه که الآن موجود است در آن صحیفه به روایت محمد بن احمد بن مسلم مُطَهَّری، معروفه به روایت مطهّری غیر از آنچه که در اکثر از نسخ ملحقات صحیفه کامله سجّادیه یافت شده است، عبارت است از پنجاه و چهار دعا. با وجود آنکه آنچه را که مذکور می‌باشد اولاً در دیباجه نسخه‌های این صحیفه سجّادیه متداوله، هفتاد و پنج دعا است.

و از این گذشته، پس از این متوکل به هارون راوی صحیفه سجّادیه مشهوره دوباره می‌گوید - همان طور که در اول آن مذکور است - : از او مقدار ده دعا ساقط شده است، و از آن ادعیه شصت و اندی دعا را حفظ داشته است. و علیهذا از دعاهاى باقیه نیز مقدار ده دعای دیگر ساقط گردیده است.

و این امری است شگفت انگیز. و لیکن گاهی

به گمان می‌رسد که: این دعاهاى معروفه مذکوره در

مطاوی ملحقات نسخه‌های صحیفه کامله شایعه، از جمله همان ادعیه ساقطه از اصل صحیفه متداوله مشهوره بوده باشد. وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ.

و ما این صحیفه کامله را به صحیفه ثالثه نامگذاری نمودیم. و اگر می‌خواهی آن را به «الدُّرُّ الْمَنْظُومَةُ الْمَأْثُورَةُ فِي جَمْعٍ لِنَالِي الْأَدْعِيَةِ السَّجَّادِيَةِ الْمَشْهُورَةِ» نام بگذار!

تا آنکه می‌گوید: و اینک اوّلًا ما به ذکر آن بیست و یک دعای ساقطه می‌پردازیم، و پس از آن سایر ادعیه سجّادیه را انشاء الله تعالی می‌آوریم.^۱

صحیفه رابعه سجّادیه، تدوین میرزا حسین

نوری

صحیفه رابعه سجّادیه، تدوین حاج میرزا حسین ابن محمّد تقی نوری متوفی در سنه ۱۳۲۰ هجریه

قمریه

وی در شب پنجشنبه ۲۷ جمادی الآخرة رحلت کرد، و غیر از آنچه که در سائر صحیفه‌ها وارد

^۱ «صحیفه ثالثه» طبع مکتبه الثقلین قم، سنه ۱۴۰۰، ص ۸ تا ص ۱۷.

شده است مقدار ۷۷ دعا جمع آوری نموده است.^۱

مرحوم محدّث نوری در صحیفه خود پس از

حمد و ثنای خدا و صلوات بر رسول مختار و آل او

گوید:

بنده گنهکار زشت کردار: حسین بن محمّد تقی

نوری طبرسی چنین می گوید که: این مجموعه رائقه

لطیفه و صحیفه رابعه شریفه‌ای است که من آن را از

أدعیه مبارکه سجّادیه - که بر انشاء کننده آن هزاران

تحت باد - گرد آورده‌ام، از آن دعاهائی که نه در صحیفه

موصوفه در میان علماء اسلام گاهی به اخْت القرآن، و

گاهی به زبور آل محمّد علیهم السّلام موجود است و نه

در صحیفه ثانیه که آن را عالم جلیل محدّث حرّ عاملی

جمع آوری کرده، و نه در صحیفه ثالثه‌ای که آن را فاضل

ماهر خبیر آقا میرزا عبد الله اصفهانی رحمهم الله گرد

آورده از آنچه که در دو صحیفه پیشین موجود نبوده

است، و ایشان بر شیخنا الحرّ رحمه الله طعن زده است

که: وی ادّعی استقصاء نموده با وجودی که از دستش

^۱ «الذّریعة»، ج ۱۵ ص ۲۰ شماره (۹۸).

أدعیه بیشماری ساقط گردیده؛ و بنابراین آنچه را که به آن از ادعیه ساقطه برخورد کرده است آورده است، و پنهان بوده بر او (آقا میرزا عبد الله) همان گونه که بر شیخ حرّ نیز پنهان بوده آنچه که جستجو کننده بر آن دست می‌یابد. و من اگرچه از اسب سواران پیشتاز این میدان نبوده‌ام إِلَّا أَنْ السُّهَى الَّتِي اسْتَصْغَرْتُهُ الْعُيُونُ تَتَحَرَّكَ كُلَّمَا سَارَ الْفَرْقَدَانِ. «مگر آنکه ستاره سُها که چشمها آن را کوچک می‌پندارد تحرّک می‌نماید هر کجا که فرقدان به گردش درآیند.»^۱

پس از این مقداری از ادعیه را از مصادر مختلف حتی بعضی از ادعیه شعریه را که به آن حضرت نسبت داده شده است و از جهت عربیت و

^۱ در لغت نامه دهخدا در ج ۲۶، ماده س ه ا آمده است: سُهَى (س) ستاره معروف باریک در بنات النّعش و آن متّصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات (غیاث) (اندراج). ستاره‌ای است ریزه و بسیار خفی در بنات النّعش صغری (منتهی الارب). ستاره‌ای است در نهایت خردی نزدیک کوکب دوم از دو کوکب ذنب دبّ اکبر، و نور چشم را بدان امتحان کنند. و أيضاً در همین لغت نامه ج ۳۲ ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ آورده است: فرقدان [فَقَ] فرقدین دو ستاره درخشان در صورت دبّ اصغر و آن را به فارسی دو برادران گویند (یادداشت به خطّ مؤلّف). و بدان دو در مساوات و عدم مفارقت مثل زند و یکی را «أنور الفرقدین» و دیگری را «أخفی الفرقدین» نامند (یادداشت به خطّ مؤلّف). دو کوکب نزدیک‌اند در شمار کواکب بنات النّعش (صبح الاعشی قلقشندی ج ۲، ص ۱۶۴).

أدبیت ضعیف می‌باشد ذکر نموده است^۱ و در پایان کتاب گوید:

این آخرین موردی بود از آنچه که در جمع ادعیه

سجّادیه اراده نموده بودیم - عَلٰی مُنْشِيهَا اَلْفُ سَلَامٍ وَ

تَحِيَّةٍ - که از آن دو صحیفه کریمه که متمّم صحیفه

مبارکه معروفه بودند، ساقط گردیده بود.

و ما اشاره به مأخذ آنها نمودیم، و اساتیدی را

که بر طریق روایت آنها دست یافتیم ذکر نمودیم و

غالب آنها بلکه همگی آنها - اِلَّا مَا شَدَّ مِنْهَا - از کتب

معتبره مُعَوَّلَةٌ عَلَيْهِا مأخوذ گردیده است.

علیهذا نباید بر ما ایراد شود ایرادی را که

صاحب صحیفه ثالثه بر صاحب ثانیه نموده بود از

عدم ذکر مأخذ و خارج بودن مذکورات او از حدّ

مَسَانِيد. و غرض او طعنه بر بعضی از ادعیه او بود که

ذکر نموده بود، در حالی که از برای آنها در کتب

اصحاب عین و اثری نبود، مانند مُنَاجَاتِ خَمْسَةِ

^۱ از باب مثال دعای ص ۲۵ که آن را بنابر نقل از کتاب «سعادات» ذکر کرده است، و دعای ص ۲۷ را که از خطّ بعضی از فضلاء آورده است و ادعیه شعری او را که در ص ۱۴۳ به بعد ذکر نموده است و مرحوم امین در صحیفه خامسه آنها را از جهت عربیت محکوم می‌نماید.

عشر، و گرنه اغلب ادعیه‌ای را که آورده بود، در کتب
معروفه مذکور بود.

و پنهان نماند که اگر این مثل معروف نبود: کم

تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ. «چه بسیار از

علمی است که بیان آن را پیشینیان برای پسینیان باقی می‌گذارند.» تحقیقاً پس از کوشش و سعی این دو عالم متبحر با وجود آنکه کتبی و أعوانی همراه داشته‌اند، برای این بنده کوتاه و قاصر و مبتلا به شرّ زمانها در شرّ شهرها و مساکن از مساکن اهل ایمان، باقی نمی‌ماند چیزی که بتواند التقاط و جمع‌آوری کند.

از خداوند مسئلت داریم که خودش حفظ فرماید، و توفیق دهد، و مرافقت ابرار را روزی فرماید! و این صحیفه شریفه را در دیوان حسنات ثبت نماید، روزی که خوبان از بدان جدا می‌گردند.^۱

صحیفه خامسه، تدوین سید محسن امین عاملی

صحیفه خامسه، تدوین حاج سید محسن امین

حسینی عاملی متوفی در سنه ۱۳۷۱ هجریه قمریه

تدوین سید معاصر محسن بن عبد الکریم بن

علی بن محمد امین حسینی عاملی نزیل دمشق است

که در سنه ۱۳۳۰ هجریه قمریه به طبع رسیده است

^۱ «صحیفه رابعه»، محدث نوری، ص ۲ و ۳ و أيضاً ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶.

و محتوی است بر جمیع صحیفه ثالثه و رابعه و
زیادی بر آنها. از تألیفش در سنه ۱۳۲۳ فارغ گردیده،
و مجموع ادعیه آن ۱۸۲ دعا می باشد که تعداد ۵۲
دعا را تنها خودش روایت کرده است و بقیه ادعیه آن
در یکی از دو صحیفه ثالثه و رابعه موجود است.^۱

مرحوم امین در مقدمه صحیفه خود پس از
حمد و صلوات می فرماید: چون تقدیرات مرا ملزم
نمود که ترک وطن نموده و در دمشق اقامت نمایم،
در سنه یک هزار و سیصد و بیست و سه قمریه حال
اقتضا نمود تا در صحّت نسخه ثانیه سجّادیه نظری
نموده و تعلیقاتی بر آن بیاورم تا شرح غرائب و
تفسیر غوامض آن، و غیر آن از فوائد به جهت اجابت
درخواست بعضی برادران بوده باشد. و آن همان

^۱ «الذریعة»، ج ۱۵ ص ۲۰ شماره (۹۹).

صحیفه‌ای بود که محدّث ثقه جلیل شیخ محمّد بن حسن بن علی بن حسین حرّ عاملی مشغری صاحب وسائل قدس سرّه از دعا‌های مولانا زین العابدین و سید السّاجدین و امام العارفین و أبو الأئمّة المیامین امام علی ابن الحسین بن علی بن اَبی طالب - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - جمع نموده بود.

وی در آنجا گفته بود: آن را از منقولات علماء اعلام از ادعیه آنحضرت علیه السّلام که به او واصل گردیده و در صحیفه کامله مشهوره نبوده است جمع‌آوری کرده است.

چون در آن هنگام از نسخه‌های مورد اعتماد آن صحیفه در نزد من نبود، لهذا رجوع کردم به کتب متضمّنه آن ادعیه، و در این اثناء برخورد نمودم به بعضی از ادعیه مرویه از آنحضرت علیه السّلام که نه در صحیفه اولی بود و نه در ثانیه. و تصمیم گرفتم که آنها را به صحیفه ثانیه ملحق سازم، زیرا گمان می‌کردم مقدار آنها کم است. چون در تتبّع استقصاء نمودم، چنین دریافت کردم که: ادعیه مودّعة در کتب معتبره‌ای که دو صحیفه از آنها خالی می‌باشند،

چیزهای بسیاری است به طوری که اگر جمع شود هر آینه صحیفه کبیره‌ای خواهد شد، با وجود آنکه جامع صحیفه ثانیه عالمی متبحر بوده است و در آن متصدی جمع‌آوری همگی آنچه که از صحیفه کامله ساقط شده است گردیده است.

بر این اساس تصمیم گرفتم پس از ا تکال بر خداوند تعالی بر آنکه جمیع آن ادعیه را در صحیفه ثالثه‌ای مجتمع سازم، پس هفتاد و چند دعا که در صحیفه اولی و ثانیه موجود نبود جمع‌آوری کردم و در این میان اطلاع پیدا نمودم در میان کتب، صحیفه ثالثه‌ای وجود دارد. لهذا در بدست آوردن آن نهایت جدیت خود را مبذول داشتم تا به توفیق خدای متعال بعد از بحث طویل و طلب شدید و فحص اکید در آفاق بر آن وقوف یافتم. و آن صحیفه‌ای بود که آن را فاضل متبحر متبّع: آقا میرزا عبد الله بن عیسی بن محمد صالح اصفهانی قدس سرّه معروف به أفندی صاحب «ریاض

العلماء^۱ و شاگرد علامه مجلسی، و معاصر صاحب

وسائل گرد آورده است، و در آن آنچه را که صحیفه

معاصرش از آن خالی بوده است جمع نموده است، و

^۱ مرحوم آیه الله امین در تعلیقه گوید: آن کتابی است در رجال و تراجم که به «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» مسمی نموده است. در آن احوال علماء ما را از زمان غیبت صغری تا زمان خودش که سنه ۱۱۱۹ بوده است در ده مجلد ذکر نموده است و از مسودّه به مبیضه انتقال نیافته بوده است. و علی الظاهر کتاب نفیسی می باشد. اکثر علمائی که پس از وی در این باب تصنیف کرده اند از آن استفاده و استعانت نموده اند. او دارای مصنّفات کثیره دیگری نیز می باشد و دارای تعلیقاتی نیز هست و لیکن همگی تلف شده است و میان او و شریف مکه تنافری پیدا شد در حجاز. او به قسطنطنیه رفت و به سلطان تقرّب جست تا موفّق شد که سلطان، شریف مکه را عزل نماید و دیگری را بجای او نصب کند. و از همان روز، معروف شد به أفندی. و أقول: اینک بحمد الله و المنة پنج جلد از ده جلد «ریاض العلماء» با مساعی جمیله حضرت حجة الاسلام آقا سید احمد حسینی ادام الله معالیه به طبع رسیده است و پنج دیگر تا به حال مفقود الأثر می باشد و معلوم نشده است که در زاویه ای از جهان در مکتبه ای وجود دارد یا نه؟ ولی این کتاب در احوالات خاصّه و عامّه است. از جلد اول تا پنجم ترجمه علمای خاصّه و از جلد ششم تا دهم ترجمه علمای عامّه می باشد. و مع الأسف از هر یک از پنج جلد خاصّه و عامّه مجلّداتی ضایع گردیده است از خاصه دو مجلد و از عامه سه مجلد. و پنج جلد فعلی مطبوع سه تای آن درباره خاصه و دو دیگر آن درباره عامه می باشد. و از امتیازات این کتاب بر بقیّه کتب تراجم این است که مؤلّف فقط اتّکال بر مجرد نقل از مصادر رجالیّه و کتب تراجم و شرح احوال ننموده است بلکه نصف عمرش را در مسافرت به سوی بسیاری از شهرها و ملاقات علماء و اعیان و تحقیق در کتب مختلفه و مؤلّفات کرده است. و از این جهت است که وی را چنین می یابی که نکات دقیقه ای را از موضوعات علمیه متفاوتی استخراج می کند که أبداً ربطی به کتب تراجم و احوال رجال ندارد، و یا آنکه مشاهدات خود را در قریه ای از قرای دور دست تدوین می نماید تا شاهد صدق و تأییدی برای منویات و مقاصد وی باشد، و یا از عالمی یا شخصیتی گفتگو می کند که چه بسا شخصیت علمی هم نبوده باشد تا از بحث در آن خفایائی و مبهماتی از زوایای تاریخ کشف گردد.

لسان حالش می گوید: كَمْ تَرَكَ الْمُعَاصِرُ لِلْمُعَاصِرِ.

«چه بسیار از علومی را که در زمان واحد کسی به دست

نمی آورد، و برای هم عصرش باقی می گذارد.»

و همچنین برخورد کردم بر صحیفه رابعه‌ای

که آن را فاضل متبحر متبّع مطلع معاصر: آقا میرزا

حسین بن محمد تقی طبرسی نوری مجاور در

سامراء و پس از آن

در مشهد غروی در حال حیات و ممات: صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» قدس سره جمع کرده بود، و در آن آورده بود آنچه را که دو صحیفه ثانیه و ثالثه از آن خالی بوده است، و خود بدین مثل متمثل گردیده است: **كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ**. «چه بسیار از علومی را که افراد پیشین برای افراد بعدی باقی می گذارند.»

پس از آنکه این جانب استقراء تمام از این دو صحیفه مذکوره: ثالثه و رابعه نمودم، دریافتم که آنها از بسیاری از ادعیه‌ای که من جمع نموده‌ام خالی می باشند، و بنابراین با خود گفتم: **كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ وَ الْمُعَاصِرُ لِلْمُعَاصِرِ**. «چه بسیار از علومی را که علمای قبلی برای بعدی، و چه بسیار علومی را که عالم معاصر نیز برای هم عصر خود باقی می گذارد.»

همان طور که صحیفه خود را چنان یافتم که: از بسیاری از ادعیه‌ای که آن دو صحیفه بر آن اشمال دارند، خالی می باشد. و علیهذا در صدد آن برآمدم تا آنچه را که در صحیفه من به تنهایی آمده است، از آن ادعیه جدا کرده و آن را صحیفه خامسه قرار دهم. اما از این تصمیم برگشتم:

زیرا اولاً باید از تمام مشقّات و مجاهداتی که در راه بقیه ادعیه کشیده بودم و آنها را مرتّب گردانیده بودم، و آنچه که از فوائد در شرح و تعلیقه آن به کار بسته بودم، دست می‌شستم.

و ثانیاً شخص ناظر بداند که: من در تفتیش و تنقیب و کوشش در این راه کم نگذارده‌ام، و من بحمد الله تعالی و توفیقه رسیده‌ام به بیشتر آنچه که آن دو بزرگوار رسیده‌اند، و به بسیاری از آنچه که آنها بدان نرسیده‌اند، و این نظر موجب گردد تا درباره من طلب غفران نماید و نیز باعث گردد تا از ترس و جُبْن، و از کسالت و سستی در کار تجنّب ورزد و بداند که: مَنْ سَارَ عَلَى الدَّرْبِ وَصَلَ. «هر کس از راه گسترده و در گشاده برود، به مقصود می‌رسد.»

بنابراین بر آن شدم تا بر صحیفه خودم بیفزایم آنچه را که در صحیفه آن دو عالم بود و صحیفه من از آن خالی بود، و آن را صحیفه خامسه نامگذاری نمایم گرچه

مشمول بر جمیع صحیفه ثالثه و رابعه بوده باشد. و لیکن به واسطه آنکه اشتمال دارد بر آنچه آنها اشتمال ندارند، با آنها فرق پیدا می‌نماید، و سزاوار می‌گردد که صحیفه خامسه برای چهارمین صحیفه قرار گیرد.

لهذا مجموع دعاها و ندبه‌های این صحیفه بالغ بر یکصد و هشتاد و سه دعا شد که از آنها مقدار پنجاه و پنج دعا اختصاص به ما داشت، و هر چهار صحیفه دیگر از آن خالی بود، و شصت و هشت دعا را ما در مجموعه آن دو صحیفه مذکوره و غیر آندو یافتیم. و سی و یک دعا را فقط از صحیفه ثالثه و بیست و نه دعا را فقط از صحیفه رابعه نقل نمودیم. و از اینجا نتیجه این می‌شود که: اگر ما اطلاع بر آن دو صحیفه پیدا نکرده بودیم، مقدار ادعیه‌ای که گرد آورده بودیم همگی بالغ بر یکصد و بیست و سه دعا می‌گشت، و آن عبارت بود از پنجاه و پنج دعائی که ما به نقل آن متفرّد بودیم، و آنچه را که در مجموع دو صحیفه و غیر آن دو یافته بودیم، که عبارت از شصت و هشت دعا بود. و این مقدار به تعداد و شماره بسیاری، از هر یک از سه صحیفه سابقه به

تنهائی بیشتر می باشد.

و از اینجا معلوم می شود فضیلت صحیفه من
بر آن سه صحیفه، مگر «صحیفه ثالثه» که معلوم
نیست تتبع جامع آن صحیفه چه اندازه بوده است؟!
چون همان طور که خواهی دانست، نسخه های
واصله به دست ما از آن صحیفه، ناقص می باشد.

و ما در تنقیب و تفتیش در مظان وجود آن
نسخ، و در جمع میان نسخه های مختلفه به حسب
وسع و طاقت کوتاهی نکردیم، همچنان که در ترتیب
أدعیه با تقدیم و تأخیر، و قرار دادن هر دعائی را با
دعای مناسبش کوتاهی ننمودیم، در حالی که آن دو
نفر در دو صحیفه خود این امر را مهمل گذاشته اند.

و در ذهن من نمی گذشت، و یا در دل من
خطور نمی کرد که: برای احدی نوشتن استدراک بر
این صحیفه های فضلاء ثلاثه امکان داشته باشد، آنان
که در میان اهل عصر خود به تتبع و تبخر و اطلاع
امتیاز داشته اند، بلکه برای ایشان در طول

عمرشان غیر از آن شغلی نبوده است.

و از امور شگفت انگیز آن است که: من بسیاری از ادعیه را در میان کتب مشهوره متداوله‌ای که نسخه‌های آن یقیناً در نزد آنان بوده است و از آن نسخه‌ها نقل کرده‌اند، پیدا نموده‌ام.

و کافی است برای تو، صاحب «صحیفه ثالثه»: «آن کس که در حفظ و تتبع و معرفت تصانیف و مصنفین، کم نظیر بوده است و تا به جایی مهارت او اوج داشت که او را قی را از کتب مجهوله‌ای که اوّل و آخرش از بین رفته بود، به وی ارائه می‌کرده‌اند، او آنها را تمیز می‌داد و می‌شناخت آنها از چه کتابی می‌باشند، و در حالی که تقریباً نیمی از عمر خود را در سیاحت بسر برده بود و در بیشتری از شهرها داخل شده بود، و در تمام این مدت مشغول تتبع و تفحص در کتب بوده است.

و بلکه صاحب «صحیفه رابعه» چنین بوده است. زیرا وی را که ما هم‌عصر او بوده‌ایم مشاهده کرده‌ایم، و نظیر او را در عصرش در تتبع و تصفح و جمع کتب نادره الوجود و بحث و تنقیب از آثار اهل بیت علیهم‌السلام در طول عمرش، ندیده و

نشنیده‌ایم به طوری که تا زمان شیخوخت و پیری،
شغلی غیر از این نداشته است.

این بزرگان همه مقصد واحدی را تعقیب
می‌نموده‌اند، و هر لاحق‌ی از آنها می‌کوشیده است تا
برساند خود را به آنچه که سابق از آنها نرسیده است.
تا اینکه خداوند بر من منّت نهاد تا رسیدم به افضل
از آنچه که آنان رسیدند، و سهل و آسان شد برای
من، وصول به سخت‌تر از آنچه که آنها بدان
رسیده‌اند. به علّت آنکه گردآوری این ادعیه پیشتر از
آنکه دست کسی بدان دراز گردد، آسانتر است از
زیاده کردن بر آنها. و زیاده کردن بر آنها نیز پیشتر از
تتابع افکار و تعاقب انظار آسانتر است از پس از آن.
و این امری است معلوم و پوشیده نمی‌باشد، و لیکن

﴿فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ﴾^۱.

بنابراین، من بر فضل و کرم او، شکر او را به
جای می‌آورم و آنچه گفتم از باب بیان و حدیث
نعمت اوست، با وجود آنکه من از اسب سواران

^۱ آیه ۲۱، از سوره ۵۷: حدید، و آیه ۴ از سوره ۶۲: جُمُعَه.

ممتاز این جولانگه نمی‌باشم، و لیکن خدای تعالی
امر فرمود تا کشتی نوح علیه السّلام در روی
کوچکترین کوهها متمکن گردد و بنشیند.

و صاحب «صحیفه رابعه» می‌گوید: اگر این

مثال دائر «كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ» نبود پس از کوشش و

جهد این دو عالم متبحر یعنی حرّ عاملی و فاضل

اصفهانی قدس سرهما و با وجود اعوان و کتبی که

داشته‌اند، امکان نداشت برای این قاصر فاقد اعوان، و

مبتلای به شرّ اُزمان در شرّ بُلدان از مساکن اهل ایمان

که ادعیه را التقاط و جدا و پیدا نماید - (انتهی).

و جائی که این گفتار، کلام وی باشد - که

رحمت خدا بر او باد - و این شکوه او از فقد اعوان

و از شهر و زمان، با وجود سعه حال و تمکّنی که دارا

بوده است، پس بیا و بین مثل من چه باید بگوید؟!!

و من چنین نمی‌باشم که ادعا کنم احاطه به

جمیع ادعیه مأثوره از آنحضرت علیه السّلام را پیدا

کرده‌ام، بلکه چه بسا آنچه را که از من فوت شده

است بیشتر باشد از آنچه که به من واصل گردیده

است؟! و سهل و آسان گردد برای کسانی که پس از

من می‌آیند آنکه زیاد کنند بر آنچه که من جمع
نموده‌ام، همچنانکه امکان یافت که من بیفزایم بر
ادعیه جمع‌آوری کسانی که پیش از من بوده‌اند، چرا
که علوم آل محمد علیهم‌السّلام إحصاء نمی‌شود، و
مآثرشان به شمارش نمی‌آید. چگونه این طور نباشد
در حالی که آن علوم مأخوذ می‌باشد از مدینه علم
نبوی و مستمد است از منبع فیض الهی؟

و شاید آنچه از ما مختفی گردیده است بیشتر
باشد از آنچه به ما رسیده است، و عبادت زین
العابدین علیه‌السّلام و دعا‌های وی و مناجات او به
گونه‌ای است که قلم را قدرت إحصاء آن نمی‌باشد.
در صورتی که صاحب «صحیفه ثالثه» گفته است:
اکثر کتابهای ادعیه و اعمال، و بالخصوص روایات
قدماء اصحاب ما تلف گردیده است،

و از آنها عین و اثری بجای نمانده است. بنابراین ما چگونه می‌توانیم مدّعی إحصاء و حصر آن ادعیه گردیم. در اینجا صاحب ثالته می‌گوید: مگر آنکه من تا سرحد توان و قدرتم آنچه را که در جهد و نیرو داشتم بذل کردم - انتهى.^۱

مرحوم امین قدس سرّه در اینجا نه مورد از تنبیهات را بیان می‌کند، و پس از آن وارد در ذکر دعاها می‌شود. در تنبیه و بیان چهارم می‌فرماید: بدانکه: من چون اوّلًا در مقام جمع ادعیه برآمدم، ابتداءً در مقام تعرّض به ذکر أسناد آن نبودم، و نامی از کتب مأخوذه از آنها را هم غالباً نمی‌آوردم، و این فقط به خاطر اختصار بود. چون ذکر آن ادعیه در کتب مربوطه متکرراً آمده بود، همان طور که صاحب «صحیفه ثانیه» ایضاً بر همین منوال مشی کرده بود.

علاوه بر این به جهت آن بود که در ذکر مصادر و أسانید آنها، فائده مهمّه‌ای به نظر نمی‌رسید،

^۱ الصحیفة الخامسة السّجّادیّة، من أدعیة الامام السّجّاد علیه السلام للعلّامة المحقّق المغفور له السّید محسن الامین العاملی (۱۲۸۲ - ۱۳۷۱) از منشورات مکتبة الامام أمير المؤمنین علیه السلام العامّة اصفهان - ایران، ص ۲ تا ص ۸.

به علت سهولت امر در مستحبات و بخصوص در

دعاها، با وجود

۱ در اینجا مرحوم امین می‌خواهد استناد کند در جواز قرائت ادعیه ضعیفه السنند به قاعده تسامح در مستحبات. و در این استناد اشکال است. توضیح آنکه در «وسائل الشیعة» مجموعاً ۹ روایت نقل می‌نماید در این باب. اول آنها این روایت است که: مَنْ بَلَغَهُ شَيْءٌ مِنَ الثَّوَابِ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ فَعَمِلَ بِهِ كَانُ لَهُ أَجْرُ ذَلِكَ وَ انْ كَانُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يَقُلْهُ - الحدیث. علماء اعلام بدین روایات عمل نموده‌اند زیرا که اصل صدور آنها از معصوم مسلم می‌باشد. بعضی از آنها صحیحه و بعضی موثقه و بعضی ضعیفه هستند. و چون صدورشان قطعی است ما در آن تردید و شک نداریم ولی اشکال در دلالت آنها می‌باشد که چقدر توسعه دارد؟ و دائره شمول آنها چقدر گسترش دارد؟ آیا فرا می‌گیرد هر عمل مستحبی را که راوی ضعیف و مجهول الحال و خارج از وثوق و اعتماد روایت کرده باشد گرچه یزید بن معاویه باشد و ما را با جعل روایتی بر اساس تسامح در ادله سنن به مقاصد و منویات خود سوق دهد و این روایت موجب بدعتها گردد و آئین و سنت اسلام را واژگون نماید همان طور که امروزه دیده می‌شود: با نقل روایت ضعیف از معلی بن خنیس عید نوروز را رسمیت داده‌اند و غسل و دعا را در آن مستحب پنداشته‌اند و به قدری این تسامح قوت گرفته است تا ستونهای عظیم سنت‌های محققه را فرو کوفته و منهدم نموده است. و یا اینکه اصولاً مصب این روایات و دلالت آنها و شمول آنها جای دگری است. مفاد این روایات مفاد بحثی است اصولی که انقیاد همدرجه اطاعت است همان طور که تجرّی هموزن معصیت می‌باشد. بنابراین اگر از روی حجتهای شرعیّه ثواب بر عملی به کسی رسید، و او هم طبق آن عمل کرد، ولی در حقیقت خلاف آن معلوم شد اجر و پاداش عامل به آن محفوظ می‌باشد و خداوند او را بی بهره نمی‌گذارد. در عبارات روایت کلمه مَنْ بَلَغَهُ وارد است. و بلوغ در جائی صدق می‌کند که مانند وصول خارجی در عالم اعتبار وصول تعبّدی صورت گیرد و حجیت به عمل آورده شود. مانند لفظ بلوغ در آیه مبارکه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. و مانند آیه شریفه: ﴿هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ﴾، و فقط شامل مواردی می‌شود که: از جهت اعتبار مطلب تمام باشد ولی اتفاقاً در سند سهوی رخ داده است که طبق واقع در نیامده است. بنابراین اصولاً ادله تسامح شامل روایات مرسله و مقطوعه و ضعیفه السنند نمی‌گردد و بالاخص در ادعیه که مهم‌ترین ارکان ربط مخلوق با خالق می‌باشد. مطلب در اینجا گسترش دارد و انشاء الله تعالی تفصیل آن را در

آنکه ارسال آنها در کتاب متأخر کمتر از ارسال آنها در کتاب متقدم نمی باشد.

و چه خوب گفته است صاحب «صحیفه ثالته»

در ضمن کلامش در اوّل خطبه گفتارش: **إِنَّ أَهْلَ عَصْرِنَا لَمْ يَعْتَمِدُوا عَلَى مَرَايِلِ أَمْثَالِنَا إِلَّا وَ قَدْ بَلِيَتْ عِظَامُنَا وَ طَالَ زَمَانٌ وَ فَاتِنَا.**

«تحقیقاً اهل عصر ما بر روایات مرسله ما

اعتماد نمی کنند مگر هنگامی که استخوانهایمان کهنه گردد و زمان دور و درازی از مرگمان بگذرد.»

و در این سخن اشاره دارد بر آنکه آنچه را که

شخص معاصر، به نهج ارسال روایت می کند، کمتر از آنچه که شخص متقدم به نهج ارسال روایت می نماید نیست با فرض تساوی آن دو در وثاقت، إلا اینکه طبیعت اهل هر عصر بر آن منطبق گردیده است که: معاصرین خود را حقیر و کوچک بشمارند؛ بلکه فضل و برتری مرد غالباً ظاهر نمی گردد مگر پس از مرگش، آن هم بعد از سپری شدن مدّت طولانی از

کتاب النیروز بدعة و ضلالة خواهید یافت بحول الله و قوته و لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم.

عهد وفاتش، لکن در عین حال او بر صاحب صحیفه

ثانیه عیب می‌گیرد که چرا ذکر

مأخذ ادعیه‌ای را که روایت کرده است ننموده است؟ زیرا فقدان ذکر سند، آنها را از حدّ مسانید بیرون کرده، و در زمره مراسیل داخل می‌کند. و به همین سبب است که او هر دعائی را که ذکر می‌کند، اشاره به کتابی که از آن نقل کرده است می‌نماید. و با وجود این، خود او در بسیاری از ادعیه ذکر اسانیدش را مهمل گذارده است، و شاید آن دعا در آن کتابی که از آن نقل نموده است بدون ذکر سند بوده است.

و من چون بر این تعیب و تعیر وی وقوف یافتم عازم شدم بر ذکر اسانید و اسماء کتبی که از آنها نقل نموده‌ام به جهت فرار و خلاصی از مثل این گونه اعتراض، و همچنین به جهت خالی نبودن آن از فائده مترتبه بر آن - تا آخر کلام او.^۱

و در تنبیه و بیان نهم می‌فرماید: بدان: اکثر ادعیه‌ای را که ما در این صحیفه جمع نموده‌ایم آنها را از کتب معتبره معتمده نقل نموده‌ایم. و معذک برای صحّت آنها از خود آنها بر خود آنها شواهدی

^۱ «صحیفه خامسه» ص ۱۲ و ص ۱۳.

است. زیرا بلاغت أَلْفَاظ و علوِّ مضامین، قویترین شاهد بر صحّت نسبت آنها می باشد.

اما بعضی از آنها بدین مثابه نیستند، و از بعضی از آنها در نفس انسان خطوری پیدا می شود که البته بر شخص ناقد بصیر مخفی نمی باشد، و لیکن چون ما قطع به عدم صحّت نسبتشان نداشتیم، عذری در ترک آن نداشتیم. فلذا آنها را نیز ثبت نمودیم و عهده آن را با ناقلینش قرار دادیم، با ملاحظه سهولت امر به علّت عدم ترتّب حکم شرعی، و رجاء حصول ثواب برای کسانی که بدان ادعیه مترنّم می گردند.^۱

گفتار مرحوم امین در مجعول بودن نسبت

مناجات منظوم به حضرت سجاد علیه السلام

و لیکن ما به چند مناجات منظومه برخورد نمودیم که قطع به فساد نسبتشان به امام علیه السلام یافتیم به جهت رکیک بودن أَلْفَاظشان به طوری که کسی که کوچک ترین درایت و تمیزی داشته باشد

^۱ در تعلیقه دوم از صفحه ۷۲، فساد این رأی ظاهر شد.

راضی نمی‌گردد آنها را به خودش منتسب سازد، پس
چگونه احتمال می‌دهد از منبع فصاحت و بلاغت
تراوش نموده باشد؟! و علاوه بر

این در بعضی از آنها «لُحْنٌ وَ اِیْطَاءٌ» و در بعضی اِیْطَاءٌ وجود دارد. و از این قبیل است آنچه که صاحب صحیفه رابعه به نقل از خطّ بعضی از علماء ذکر کرده است و اوّلش این است:

تا آخر نُه بیت که همگی آنها از این قبیل هستند. و رَوِیّ دو بیت از آنها لفظ خطاء به مدّ آمده است که در آن جمع میان خطا و اِیْطَاء شده است. و رَوِیّ دو بیت از آنها لفظ رجائی آمده است.

و از همین قبیل است مناجاتی که از خطّ بعضی از علماء نیز نقل نموده است و اوّلش این است:

تا آخر یازده بیت که جمیع آنها در رکیک بودن تساوی دارند. و در رَوِیّ بیت سوم أيضاً لفظ حاجاتی آمده است. و بخشی از آن این گونه می باشد: اَنْتَ الْعَلِیْمُ بِمَا یُحْوِی الضَّمِیْرُ بِهِ. و بعضی این گونه است: وَ اَرْحَمُ ذُنُوبِی بِمَا اَخْطَاْتُ وَ اَرْحَمَنِی.

و عذر صاحب صحیفه رابعه در ایراد این دو
مناجات، عدم کمال معرفت اوست به لسان عربی.
و أيضاً از همین قبیل می باشد مناجاتی که ما در
کتاب محمد طیب یافته ایم، و احدى از صاحبان
صحیفه ها آن را ذکر نموده اند و اولش این است:

تا پایان پانزده بیت که حیا می دارد کسی که به
اقلّ درجه معرفت داشته باشد آن را به او نسبت دهد،
به سبب آنکه صادر شده است از کسی که علم عربیت
را به خوبی نمی دانسته است، و معنی فصاحت و
بلاغت را نشناخته بوده است. و در این مناجات است:
وَ أَنَا عَبْدُكَ الْمَحْقُورُ فِي عِظَمِ شَأْنِكُمْ. و أيضاً در آن
می باشد:

و غیر اینها از أمثال این هذیانها.^۱

از اینجا به بعد مصنف محترم «صحیفه خامسه» شروع می‌نماید به ترتیب در ذکر یکصد و هشتاد و سه دعا و مناجات از آنحضرت علیه‌السلام، و خصوصاً آن بیست و یک دعای ساقطه از صحیفه کامله، هر کدام از آنها را که در محل مناسب خود ذکر می‌نماید، متذکر می‌گردد که: این از جمله آن بیست و یک دعای ساقطه می‌باشد، و هر یک از ادعیه «صحیفه ثالثه» أفندی و صحیفه رابعه نوری را که آنها بدان متفرّد می‌باشند مشخص می‌کند، و هر یک از ادعیه‌ای را که خودش بدان متفرّد می‌باشد مشخص می‌نماید، و هر دعائی را که در سائر مجامیع یافت شده است با ذکر کتب و مصادر آن معین می‌نماید؛ و مجموع این ادعیه در ۴۹۴ صفحه به پایان می‌رسد، و الحقّ زحمت کشیده، و در تدوین آن بدین کیفیت رنج برده و دعا‌های بسیاری را همان طور که خودش شرح آن را بیان کرده، و دارای اعتبار می‌باشند تنظیم و گردآوری نموده است.

^۱ «صحیفه خامسه» ص ۱۸ و ص ۱۹.

جَزَاهُ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيْمَانِ وَ الْعِرْفَانِ وَ

الشَّهُوْدِ، وَ عَنِ مُنْشِيءِ الصَّحِيْفَةِ سَيِّدِ السَّاجِدِيْنَ وَ زَيْنِ

الْعَابِدِيْنَ عَلَيْهِ أَفْضَلُ التَّحِيَةِ وَ السَّلَامِ أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَ

الثَّوَابِ وَ الْإِكْرَامِ.

صحیفه سادسه سجّادیه تدوین شیخ محمد

صالح مازندرانی

صحیفه سادسه سجّادیه تدوین شیخ محمد صالح بن

میرزا فضل الله المازندرانی الحائری متولّد در سنه

۱۲۹۷

هجریه قمریه که در فهرست تصانیفش ذکر

نموده است.^۱

آیه الله نجفی مرعشی در استدراک بر مقدّمه

سید محمد مشکوة که در شرح

^۱ «الذریعة» ج ۱۵، ص ۲۱، شماره (۱۰۰).

فارسی صحیفه سید صدر الدین بلاغی ترجمه آن آمده، نامی از مستدرک اخیر: صحیفه سادسه مازندرانی نبرده‌اند، ولی سه صحیفه دیگر را به شماره‌ها و مصنفین جداگانه‌ای ذکر می‌کنند:

«صحیفه سادسه» گرد آورده: شیخنا الفقیه المحدث حاج شیخ محمد باقر بن محمد حسن بیرجندی قائمی.

«صحیفه سابعه» گردآورده: شیخ روایت ما علامه شیخ هادی بن عباس آل کاشف الغطاء نجفی صاحب کتاب «مستدرک نهج البلاغه» و غیره.

«صحیفه ثامنیه» گردآورده: شیخنا العلامة حاج میرزا علی حسینی مرعشی شهرستانی حائری.^۱

در اینجا چون صحیفه سادسه حائری مذکوره در «الذریعة» را با این سه صحیفه اخیره مرعشی، و با آن یک صحیفه که به عنوان ملحقات از ملا محمد تقی صوفی زرابادی قزوینی ضمیمه نمائیم، مجموعاً

^۱ «صحیفه کامله سجّادیّه» با ترجمه سید صدر الدین بلاغی از نشریات دار الکتب الاسلامیّه سنه ۱۳۶۹ هجریّه قمریّه.

تعداد صحیفه‌های نامبرده به ده عدد بالغ می‌گردد. ولی باید دید که: آیا این چهار صحیفه اخیره واقعاً بر «صحیفه خامسه» مرحوم سید محسن امین زیادتی دارند، یا آنکه چون این اعلام همگی در عصر واحدی می‌زیسته‌اند، هر یک برای خود به جمع‌آوری مستدرکاتی پرداخته است، و چون طبع نشده بوده است و هر کدام هم از مصنّفات دیگری بی اطلاع بوده‌اند، چه بسا در ادعیه مرویه آنها تداخل صورت گرفته باشد، و من حیث المجموع از ادعیه گردآوری شده از «صحیفه خامسه» امین چیزی را اضافه نیاورده باشند؟!

صحیفه جامعه سجّادیه، تدوین موضوعی

الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ الْجَامِعَةُ

أخيراً مجموعه‌ای به نام «الصَّحِيفَةُ السَّجَّادِيَّةُ

الْجَامِعَةُ» انتشار یافته است که

مدوّن آن یکی از محقّقین و رجال عظام از حوزه مقدّسه علمیه بلده طیبه قم می‌باشند، و الحقّ از جهت جمع‌آوری جمیع ادعیه منسوبه به آنحضرت، و گردآوری ادعیه صحیفه کامله، و ثانویه و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و أحياناً بعضی از مصادر دگر، و نیز از جهت حسن سلیقه در تصحیح و کاغذ و تجلید و طبع و سائر مزایا بالأخصّ داشتن چهارده عدد فهرستهای گوناگون در آخر کتاب، و بحث مُشبع در تواتر و قطعی بودن سند صحیفه کامله، و تنظیم نقشه و ترسیم بعضی از اسناد قطعیه را حتّی از خود جناب مدوّن معنعناً تا حضرت زین العابدین علیه السّلام، و أيضاً از ناحیه دسته‌بندی نمودن و موضوعی قرار دادن آن دعاها بر حسب سبک کلاسیکی، و آسان بودن رجوع به هر دعای مطلوبی که طبق حال داعی بر حسب موضوعات و حالات متفاوته، مختلف می‌باشد، در درجه کمال است.

بالأخصّ که دارای قطع وزیری، و حجمی معتنابه، و چشمگیر، و برای نشان دادن شخصیت آن حضرت از جهت حالات و ادعیه و مناجات‌ها جالب

و دارای اهمیت است.

اما در این مجموعه مدونه يك اشكال مهم و خطير به نظر حقير می‌رسد - و الله العالم - و آن این است که: ادعیه صحیفه کامله با ادعیه سایر صُحُف و مصادر با هم مخلوط شده است، و جز با رجوع به فهرست پایان کتاب، به هیچ وجه قابل تمیز و تشخیص نمی‌باشد.

چون دعاها بر حسب موضوعات تقسیم و تسهیم گردیده است، و در رأس و عنوان هر دعائی نیز اشاره به مصدر آن نشده است که آیا از صحیفه کامله می‌باشد، و یا از غیر آن؟! روی این اساس هر کس دعای «صحیفه کامله» را از روی آن بخواند بخواند هیچ راهی برای تعیین آن ندارد مگر به فهرست تخریجات و اتّحادات آن مراجعه نماید، تازه آن فهرست همین قدر نشان می‌دهد که: دعای شماره فلان از کامله است یا نه. نه آنکه اگر می‌خواهی مثلاً فلان دعای صحیفه کامله را طبق حال خودت بخوانی به فلان دعا مراجعه نما!

معلوم است که: ادعیه صحیفه کامله بخصوصها دارای مزیتی می‌باشند از جهت متن و مضمون، و از ناحیه بلاغت و فصاحت، و از جهت سند و مصدر که ابداً با ادعیه سایر صحیفه‌ها قابل قیاس نیست.

کثرت طرق صحیفه سجّادیه

صحیفه کامله دارای سند متواتر قطعی است که از زمان امام تا به حال در هر دوره تواتر خود را حفظ نموده است، و اعلام از علماء و محدثین بالأخص «نهج البلاغه» و آن صحیفه را در اجازات خود مرقوم می‌داشته‌اند. و نه تنها با یک سند، بلکه با اسناد کثیره و مختلفه‌ای در هر عصر همراه بوده است.

مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب اجازات از «بحار الأنوار» آن را به طرق عدیده‌ای روایت می‌کند، از جمله روایت آن است از والدش: محمد تقی علامه مجلسی اوّل که در رؤیا بدون واسطه از حضرت قائم آل محمد علیه السّلام به طور مناوّه

(دست به دست گرفتن) اخذ و روایت نموده است.^۱
و سپس نیز با روایت والدش محمد تقی از
بعضی از مشایخ خود معنعناً روایت کرده است، و در
خاتمه آن علامه مجلسی اوّل می فرماید: و غیر از این
طریق، طرق کثیره‌ای وجود دارد که بر آلف و الوف
زیادتی می نماید، و اگرچه آنچه را که من ذکر کرده‌ام
با نهایت اختصار آن بالغ بر ششصد طریق عالی
می گردد.^۲

و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را از
والدش: محمد تقی از طریق شهید ثانی ذکر می کند
می گوید: صورت مکتوب پدر علامه‌ام بعد از این
اجازه شهیدیه

^۱ «بحار الانوار»، طبع حروفی مکتبه اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۴۳ و در اینجا عین
عبارت علامه محمد تقی مجلسی اوّل این است: ... انی اُروی الصحیفه الکامله
عن مولانا و مولی الأنام سیّد السّاجدین علی بن الحسین زین العابدین مناوَله
عن صاحب الزّمان و خلیفه الرّحمن الحجّه بن الحسن علیهم السلام بین النّوم
و الیقظه، و رأیت کأنی فی الجامع العتیق بإصبهان، و المهدیّ صلوات الله
علیه قائم و سألت عنه مسائل أشکلت علیّ فأجاب عنها. ثمّ سألت عنه
علیه السّلام کتاباً أعمل علیه، فأحالنی بذلك الی رجل صالح فلما
أخذت منه کان الصّحیفه. و بركة هذه الرؤیا انتشرت الصحیفه فی الآفاق
بعد ما کان مطموس الأثر فی هذه البلاد.

^۲ «بحار الانوار»، ج ۱۱۰ ص ۴۵ تا ص ۴۷.

ثانویه این است که: من به فرزند اعزّ خود اجازه دادم تا از من این صحیفه را با این اسناد از حضرت امام السّاجدین و زین العابدین و العارفین علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب با اسنادی که بلا واسطه از صاحب الزمان و خلیفة الرّحمن - صلوات الله و سلامه علیه - در رؤیا واقع شده است، با سایر اسانیدی که بر هزار هزار سند افزون است (یک میلیون سند^۱) روایت کند.^۲

و همچنین پس از آنکه روایت صحیفه را با اسناد مختلفه و کثیره‌ای به طریق ذکر حیلولة‌ها در میان سند از والدش محمد تقی، از شیخ بهاء الدین عاملی و سائر اساتید و اعلام اجازه خود نقل می‌کند، در خاتمه آن عبارت پدر را می‌آورد که: اسانید مذکوره در اینجا فقط بر پنجاه و شش هزار و یکصد عدد رسیده است.^۳

^۱ به عین این لفظ مرحوم استاد سید محمد مشکوة در مقدمه مدوّنه خود بر شرح صحیفه فارسی سید صدر الدین بلاغی تصریح دارد، آنجا که می‌گوید: تا کار شهرت آن به جائی رسیده که مولی محمد تقی مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک میلیون سند دارد.

^۲ «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۰.

^۳ «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۱ تا ص ۶۱.

و همچنین در اجازه دیگری چون روایت صحیفه را از والدش: علامه محمد تقی از طریق صاحب الزمان علیه السلام و از خط شیخ شمس الدین محمد صاحب الکرامات: جدّ حسین بن عبد الصّمد پدر شیخ بهائی عاملی - أعلى الله تعالى مقامهم - نقل می‌کند، و نیز مرحوم مجلسی اوّل با ذکر حیلولهائی، کثرت طرق را اعلام می‌فرماید، در پایانش مجلسی اوّل می‌گوید: و حاصل آنکه ابداً شکی وجود ندارد بر اینکه صحیفه کامله از مولانا سید السّاجدین می‌باشد، از جهت متن خود صحیفه، و فصاحتش، و بلاغتش، و اشتمالش بر علوم إلهیه‌ای که برای غیر معصوم امکان آوردن آن نمی‌باشد. و الحمد لله ربّ العالمین بر این نعمت جلیله و عظیمه‌ای که اختصاص به ما جماعت شیعه دارد. و صلوات و درود بر مدینه علوم ربّانیه:

سید

المرسلین و عترت وی ابواب علوم و حکمت‌های
قدّوسیه و السّلام علیهم و رحمة الله و برکاته.

زینت داد با کتابت خود محمد تقی بن
مجلسی در اوّل شهر الله الأعظم رمضان سنه یک
هزار و شصت و چهار. و اسانید مذکوره در اینجا
عبارت از پنجهزار و ششصد و شانزده سند می باشد.^۱
و در میان اجازات مجلسی اوّل کلمه لَا یُحْصَى
بسیار است یعنی از این طریق روایت به قدری اسناد
تکثر دارد که قابل شمارش نمی باشد، مثلاً در یکی از
حیلوله‌های اجازه صحیفه از شیخ بهائی می فرماید:

و با اسناد سابقه و غیرها مِمَّا لَا یُحْصَى به واسطه
شهید و به غیرها از سید تاج الدّین از جماعت غفیری از
علماء ما که در عصر وی بوده‌اند.^۲

و نیز در میان اجازه ایشان از والد شیخ بهائی در
ضمن حیلوله‌ای می گوید: و آنچه را که من از اسانید
صحیفه به غیر از این اسانید مشاهده کرده‌ام فَهِيَ أَكْثَرُ

^۱ «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۶۳ تا ص ۶۶.

^۲ «بحار الانوار»، طبع حروفی ج ۱۱۰ ص ۵۴ و ص ۵۹.

باری با وجود این اتقان و استحکامی که در «صحیفه کامله» وجود دارد، چگونه می‌توان آن را با سایر ادعیه‌ای که بدان پایه نمی‌باشند، و یا حیثاً ضعف سند دارند، و یا در متن و عبارت مغلوط و مشوّش به نظر می‌آیند خلط نمود؟!!

روی اتقان و متانت و استواری آن صحیفه است که علماء اعلام در هر زمان آن را با خطّ خود می‌نوشته‌اند، و مقابله می‌کرده‌اند، و در خصوص عبارات و حفظ عین الفاظ و کلمات آن سعی بلیغی مبذول می‌داشته‌اند، و عین آن ادعیه را در اجازات خود می‌آورده‌اند، و به شاگردان و افراد مجاز توصیه به احتیاط می‌نموده‌اند. یعنی در اجازه آن به دیگران، و نقل و حکایت آن سبیل ملاحظه و

دقت و احتیاط را به نحو اشدّ و اکمل واجب است مبذول دارند، تا خدای ناکرده کلمه‌ای و حرفی تغییر نیابد، و تحویل و تحریف به عمل نیاید.

این است معنی احتیاطی که مرسوم است مشایخ اجازه در اجازاتشان به کسانی که اجازه روایت می‌دهند، سفارش می‌نمایند!

ردّ بر کیفیت جمع صحیفه جامعه سجّادیه

در این حال آیا می‌توان صحیفه‌ای را که در تواتر سند مانند قرآن می‌باشد، و آن را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد نام نهاده‌اند،^۱ و این نام در کتب، مشهور و متداول است، آن را با دعا‌های غیر فصیح و غیر بالغه در حدّ اعلاّی معارف الهیه، همطراز و قرین نمود؟! و یا ادعیه فصیح و حاوی

^۱ علامه مجلسی اوّل: مولی محمد تقی بنا به نقل «بحار الانوار»، طبع حرفی، ج ۱۱۰، ص ۶۱ در پایان اجازه مفصّله خود در روایت صحیفه کامله از شیخ بهاء الدین عاملی می‌فرماید: بنا بر آنچه که شیخ رشید الدین محمد بن شهر آشوب مازندرانی ذکر نموده است ظاهراً علت تسمیه صحیفه به زبور آل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم، و به انجیل اهل بیت علیهم السلام آن است که همان طور که زبور و انجیل از خداوند تعالی بر زبان داود و عیسی بن مریم جاری گردیده‌اند، به همین نهج، صحیفه از خداوند بر زبان سید السّاجدین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه جاری شده است. و محتمل است آن بوده باشد که از خداوند تعالی از آسمان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده باشد اما چون ظهور آن در دست حضرت سجّاد علیه السلام بوده است به وی منسوب گردیده است.

معارفی که تا این سرحدّ نمی‌باشند را با آن برابر ساخت، و همه را در یک ریسمان کشید؟!!

آیا این طرز عمل، همگام قرار دادن عالم را با جاهل، و در یک عقْد در آوردن و در یک بند کشیدن لؤلؤ رخشنده را با خزَف، و فیروزه را با خرْمهره نمی‌باشد؟!!

جائی که خود مؤلّف محترم در يك جا اعتراف

می‌نماید که: دعای ۲۰۱ را که در صحیفه ۵ / ۲۲۸

دعای ۶۷ از کتاب «أنیس العابدین»، و «بحار» و

«صحیفه ۴» روایت کرده است، و صاحب «صحیفه ۵»

یعنی آیه الله سید محسن امین عاملی فرموده است: وَ

لَكِنْ فِي عِبَارَاتِهِ مَا يُوْهِنُ الْجُزْمَ بِكُونِهِ مِنَ الْإِمَامِ عَلَيْهِ

السَّلَامِ وَ يَقْوَى كُونُهُ مِنْ تَأْلِيفِ

مَنْ لَا يُحْسِنُ الْعَرَبِيَّةَ^۱ «و لیکن در عبارات آن، مطالبی است که جزم انسان را به آنکه از امام علیه السلام است سُست می نماید، و تقویت می کند که: آن انشاء کسی می باشد که عربیت را نمی داند.» چگونه این دعا را با طولش و مضامین بارش آورده است، و در ردیف دعای کامله قرار داده است؟!

مرحوم محدث نوری در آخر صحیفه رابعه خود دو مناجات منظومه را که از خطّ بعضی از علماء یافته است ذکر نموده است، که اوّل یکی از آنها: **أَلَمْ تَسْمَعْ بِفَضْلِكَ يَا مُنَائِي؛** و اوّل دیگری: **إِلَيْكَ يَا رَبِّ قَدْ وَجَّهْتُ حَاجَاتِي** می باشد که اوّلی نه بیت و دومی یازده بیت می باشد^۲ و ما در همین کتاب ص ۷۴ و ص ۷۵ از آیه الله امین نقل کردیم که در «صحیفه خامسه» خود - با آنکه تمام ادعیه «صحیفه ثالثه» و «رابعه» را نقل نموده است - نیاورده است. و در تنبیه نهم در مقدمه صحیفه خود آنها را مجعول، و رکیک العبارة، و از شخص غیر

^۱ «الصحيفة السّجّاديّة الجامعة» ص ۸۴۴.

^۲ «صحیفه رابعه» محدث نوری ص ۱۴۳ تا ص ۱۴۵.

عالم به ادبیت و عربیت دانسته است.

و لیکن مع ذلك مُدَوِّنٌ محترم «صحیفه سجّادیه

جامعه» هر دوی آنها را ذکر نموده است، و شگفت آن

است که می گوید: وَ نَحْنُ نُورِدُهُمَا كَذَلِكَ مَعَ اعْتِقَادِنَا

بِعَدَمِ صِحَّةِ نِسْبَتَيْهِمَا إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لِمَا فِيهِمَا مِنْ ضَعْفٍ

فِي نَظْمِهِمَا وَ لَفْظِهِمَا، وَ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْنُ الْفَصَاحَةِ وَ

مَنْبَعُ الْبَلَاغَةِ. وَ قَدْ قَطَعَ السَّيِّدُ الْأَمِينُ بِفَسَادِ نِسْبَتَيْهِمَا إِلَيْهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مُقَدِّمَةِ الصَّحِيفَةِ «٥» وَ قَالَ: عُدْرُ

صَاحِبِ الصَّحِيفَةِ «٤» فِي إِيرَادِهِمَا عَدَمُ كَمَالِ مَعْرِفَتِهِ

بِاللِّسَانِ الْعَرَبِيِّ.^١

«و ما با وجود آنکه اعتقاد به عدم صحّت

نسبت آن دو به امام علیه السّلام داریم، چون در لفظ

و نظم آنها ضعفی وجود دارد که از امام علیه السّلام

که چشمه فصاحت و منبع بلاغت می باشد، صادر

نمی گردد، آنها را در اینجا ذکر می کنیم. و سید امین

در مقدمه «صحیفه خامسه» خود، یقین به فساد استناد

آنها به امام علیه السّلام نموده است و

^١ «الصحيفة السّجّادية الجامعة» ص ٥١٦ و ص ٥١٧.

گفته است: عذر صاحب «صحیفه رابعه» در آوردن این دو مناجات، عدم کمال معرفت اوست به زبان عربی.»

در اینجا اگر حضرت سجّاد علیه السّلام از محدّث نوری مؤاخذه کنند که: چرا این دعاها را رکیک و بدون سند را در زمره ادعیه من آوردی و به من انتساب دادی؟! و مرحوم امین هم مطایبه به دفاع برخاسته، و عذر او را عدم کمال معرفت به زبان عربی دانند، مؤلّف محترم در برابر مؤاخذه آن حضرت که: شما با اقرار و اعتراف به فساد استناد آن دو به من، چرا آنها را در صحیفه جامع‌ات ذکر کردی و به من انتساب دادی، و بالأخره جزء مجموعه خود در ردیف صحیفه کامله نهادی، چه جواب خواهند گفت؟!!

آیا جز اینکه بگویند: می‌خواستم صحیفه جناب شما قطورتر گردد، و حجیم‌تر به نظر آید، حرف دیگری دارند؟!!

نقد بر موضوعی کردن صحیفه سجّادیه

ولی اصل اشکال مسأله در اینجاست که: چرا

ما باید دعاها را همان طور که وارد شده است، بیان نکنیم و ننویسیم و نخوانیم؟! چرا «صحیفه کامله» را جدا طبع نکنیم؟! و «صحیفه ثانیه» و «ثالثه» و «رابعه» و «خامسه» را نیز همان طور که هست بدون اندک تصرّف به دست مردم ندهیم، تا از تصرّف در کلام امام، و در گفتار آن صاحبان صحائف بر حذر بوده باشیم، و صحیح و سقیم را جدا جدا معرفی نکنیم، و خلط و مزج ما بین درست و نادرست، و یقینی از مشکوک نمائیم!؟

اصولاً کتاب دعا را همان طور که وارد شده است باید قرار داد، آن هم دعائی مانند «صحیفه کامله سجّادیه» که به همین نسق و ترتیب از امام رسیده است. آیا متفرّق کردن و پراکنده نمودن آن در میان غیر آن، در حکم مثله نمودن آن نمی باشد؟!؟

اینک مرسوم شده است که در طبع کتب اعلام و بزرگان، محقق و مُعلّق و مُصحّح آن با عنوان مزیدةً مُنقّحةً (با زیادتیها و پاکسازیهائی) در عبارات مصنّف تصرّفات غیر قابل توجیه به عمل می آورد. و این گناهی است بزرگ.

و کار به جائی می‌رسد که دیگر در این گونه

مطبوعات ابدأً اعتنائی بدان تصنیف

نمی‌گردد؛ زیرا معلوم نیست که تصحیح‌کننده آن
چقدر از خود مایه گذارده است؟ و چقدر از مطالب
کتاب با گفتار مؤلف تطبیق دارد؟

و لهذا در طبع اخیری که از کتاب «وافی
بالوفیات» به عمل آمده است، در پشت مجلّات
نخستین آن نوشته است: الطَّبَعَةُ الثَّانِيَةُ غَيْرُ الْمُنَقَّحَةِ^۱
یعنی مردم بدانند: محتویات کتاب از دستبرد متصدیان
طبع و انتشار بیرون بوده است.

مؤلف محترم همه ادعیه را گرد آورده است،
و بر حسب موضوعات دسته‌بندی نموده، و هر
موضوعی را در باب علیحده‌ای نهاده است. مثلاً در
ابتدای کتاب، هشت دعا را که در موضوع تحمید و
توحید و تسبیح و تمجید می‌باشند ذکر نموده است،
بدین ترتیب:

أَوَّلُ: إِذَا ابْتَدَأَ بِالِدُّعَاءِ بَدَأَ بِالتَّحْمِيدِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِلَا أَوَّلٍ كَانَ قَبْلَهُ، وَالْآخِرِ بِلَا

^۱ «الوافی بالوفیات» تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی. طبع دار
النشر فرانزشتاینر بقیسبارن ۱۳۸۱ هـ - ۱۹۶۲ م.

آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَهُ تَا آخِر.

دوم: فِي التَّحْمِيدِ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعَظَمَةِ، وَ

اِخْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ - تَا آخِر.

سوم: فِي التَّوْحِيدِ:

إِلَهِي بَدَتْ قُدْرَتُكَ وَ لَمْ تَبْدُ هَيْئَةُ جَلَالِكَ،

فَجَهَلُوكَ وَ قَدَّرُوكَ بِالتَّقْدِيرِ عَلَى غَيْرِ مَا أَنْتَ بِهِ، سَبَّهُوكَ

- تَا آخِر.

چهارم: فِي التَّسْبِيحِ:

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ حَنَانِكَ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ

تَعَالَيْتَ - تَا آخِر.

پنجم: فِي تَسْبِيحِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَنْزِيهِهِ:

سُبْحَانَ مَنْ أَشْرَقَ نُورُهُ كُلَّ ظُلْمَةٍ، سُبْحَانَ مَنْ

قَدَّرَ بِقُدْرَتِهِ كُلَّ قُدْرَةٍ - تَا آخِر.

ششم: إِذَا تَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: ﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ

اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَهَا﴾:

سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ نِعَمِهِ إِلَّا
الْمَعْرِفَةَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَتِهَا كَمَا لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ
مَعْرِفَةِ إِدْرَاكِهِ أَكْثَرَ مِنَ الْعِلْمِ بِأَنَّهُ لَا يَدْرِكُهُ - تا آخر.

هفتم: في التمجيد:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعِظَمَةِ، وَ
اِحْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ - تا آخر.

هشتم: إِذَا مَجَّدَ اللَّهُ وَ اسْتَقْصَى فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ:

اللَّهُمَّ إِنَّ أَحَدًا لَا يَبْلُغُ مِنْ شُكْرِكَ غَايَةً وَإِنْ أَبْعَدَ
إِلَّا حَصَلَ عَلَيْهِ مِنْ إِحْسَانِكَ مَا يَلْزِمُهُ شُكْرُكَ - تا آخر.

در اینجا این موضوع خاتمه می‌یابد، و داخل
می‌شود در موضوع صلوات که دعای نهمین است.^۱
و همان طور که ملاحظه می‌شود در این ادعیه
هیچ گونه. میزی وجود ندارد که از هم شناخته
گردند، و آنچه متیقن الصدور است از غیر آن
مشخص گردد، تا می‌رسد به خاتمه کتاب در
فهرست سیزدهم که فهرست تخریجات و اتّحادات
صحیفه جامعه می‌باشد، در آنجا معین می‌نماید که

^۱ «الصحيفة السّجّاديّة الجامعة» ص ۱۷ تا ص ۳۰.

دعای اوّل از صحیفه اوّل می باشد.

و دعای دوم در «صحیفه ثالثه»، و در «صحیفه

ثانیه» به نقل «صحیفه ثالثه»، و در «صحیفه خامسه»
موجود است.

و دعای سوم در «ارشاد» مفید است، و از

«مطالب السُّؤل» نقل شده است.

و دعای چهارم در «ملحقات صحیفه اوّل»، و

در «صحیفه ثانیه»، و کفعمی در «مصباح» خود آورده
است.

و دعای پنجم در «دعوات» راوندی، و

صحیفه ۳ و صحیفه ۵، وجود دارد.

و دعای ششم در «تحف العقول»، و صحیفه

۴ و صحیفه ۵ موجود است.

و دعای هفتم در «مُلَحَّقات صحیفه اول»، و

در صحیفه ۲ موجود می باشد.

و دعای هشتم در صحیفه ۳ موجود است، و

آن را از بیست و یک دعای ساقطه

به شمار آورده است و از آن در صحیفه ۵
حکایت نموده است.^۱

اگر گفته شود: آخر ما می خواهیم تمام ادعیه
را بر حسب موضوعاتش دسته بندی نمائیم!
پاسخ آن است که: ادعیه مسلّمه و متیقنه را،
یا ادعیه مشکوکه و واهیه از جهت متن و سند را؟! و
آنکهی چه کسی ما را الزام به چنین عملی نموده
است؟! و اساساً بر حسب موضوع قرار دادن و
کلاسیک نمودن آنها چه منافی را در بر دارد؟! اگر
این امری درست بود چرا خود حضرت سجّاد علیه
السّلام در «صحیفه کامله» دعاها را دسته بندی
نمود؟! چرا در قرآن کریم، سوره ها و آیات،
دسته بندی نشده است؟!!

قرآن، کتاب تلاوت و عمل و اخذ حال
معنوی است. در هر سوره آیات مختلفه از مطالب
عرفانیه و معارف الهیه و وحدت حضرت اقدس حق
تعالی به صور و اشکال مختلف و متفاوت به چشم
می خورد. و باید هم همین طور باشد. زیرا هر قاری

^۱ «الصّحیفه السّجّادیّة الجامعة» ص ۸۱۷ و ص ۸۱۸ و ما در اینجا مختصر و
اصول ارشادات و مصادر را آوردیم.

قرآن در هر روز و شب، در هر حال متفاوت، نیازمند به همه گونه از نصایح و اندرز و حکمت می باشد، و در هر لحظه باید متوجه توحید باشد، و همیشه باید آیات احکام در میان آن به طور دورانی گردش نماید. قرآن اوّل و آخر ندارد، همه اش یکسان و یک گونه می باشد.

این است کتاب وحی آسمانی و دستور العمل برای پیدا شدن احوال معنوی و زندگی جاودانی مملوّ از نعمتهای باقیه و سرمدیه چه دنیوی و چه اخروی. و لهذا سُور و آیاتش همچون طبیعت دست نخورده، پاک و صاف و بدون دخل و تصرف است. لیل و نهارش متفاوت، کوههایش مختلف، دشتهای و بیابانهایش غیر متناسب، شمس و قمرش گهی در اوج و گاهی در حضيض. فصول اربعه اش در هر نقطه ای از

جهان حکم خاصی دارد، رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوسهایش هر کدام دارای اندازه و سعه و حکم مخصوص و آب متفاوتی می‌باشد.

این اختلاف طبیعی و طبیعی، جهان را قائم و استوار نموده است، و هر آینه همه چیز اگر بنا بود یکسان و هم شکل و هم رنگ و هم اندازه و هم حرارت و دما گردد، دیگر یک لحظه این جهان پایدار نبود، و دو دستی با دست خود جام مرگ را می‌نوشید، و عالم در فنا و عدم و هلاکت فرو می‌رفت.

قرآن و دعا و هر کتاب الهی نیز این چنین می‌باشد، زیرا از برداشت نفوس و ارواحی که در جهان سراسر اختلاف، و زیر سپهر نیلگون، و آسمان سپید و قرمز و طلائی زندگی می‌کنند، أخذ گردیده است.

اگر شما بخواهید مثلاً قرآن کریم و مجید را به صورت مباحث موضوعی و مطالب دسته‌بندی شده گرد آورید! آیات احکام از ارث و نکاح و طلاق را در یک جا، آیات راجعه به عبادات همچون حج و صلوة و صیام را در یک جا، آیات راجع به مدنیت از

بیع و دین و رهن را در یک جا، آیات توحیدیه و معارف الهیه را در یک جا جمع آوری ننمائید، دیگر این قرآن، قرآن نیست. قرآن کریم و مجید نمی باشد، دارای صفت مجّد و کرم نمی گردد. در آن عنوان ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾^۱ صدق نمی کند.

کتابی کلاسیکی خواهد شد مانند سایر کتب. عنوان معجزه ندارد. عنوان خلود و ابدیت ندارد. به بشر خداجو، روح نمی بخشد، جان نمی دهد، جان پرور نمی باشد.

محمد علی فروغی مردی دانشمند بود، و از کتاب «سیر حکمت» وی در اروپا و تصحیح و تعلیق برخی از کتب، مشهود است که درس خوانده بوده است. ولی این مرد در زمان رضا خان پهلوی علمدار و شاخص استعمار انگلستان در ایران بود و به قدری به تابع و متبوع، به رضا خان و به استعمار انگلستان کمک کرد که حقاً باید در

^۱ آیه ۷۹ از سوره ۵۶: واقعه: «قرآن را مسّ نمی کنند مگر پاک شدگان».

این موضوع بخصوص کتابی بلکه کتابهائی نوشته گردد. در زمان وی بود که قرائت قرآن را از مدارس برداشتند و بجای آن آیات منتخبه نهادند.

وی اراده داشت تا قرآن را تلخیص کند، و آیات مکرره آن را بردارد که دست غیب احدیت بر سر او کوفت، و با وارد شدن قشون روس و انگلیس در ایران به نزد ارباب خود آمد، و او را امر به استعفا و فرار کرد. و لله الحمد و له المنة آن سبب بشکست و آن پیمانه ریخت.

قرآن کریم و نهج البلاغة و صحیفه کامله سجّادیه، هر عبارت و کلمه آن، موضوعیت دارد و نباید تغییر و تبدیل و تحریف در آن به عمل آید؛ نباید پراکنده و متفرّق و ملحق به سایر کتب شود. نباید کتب دیگری را بدانها الحاق کرد.

اگر کسی میخواهد مستدرکی بر «نهج البلاغة» بنویسد، راه او باز است، ولی نباید آن را داخل در «نهج البلاغة» نماید. نباید بر حسب موضوعات، آن استدراک را با خطبه‌های نهج بیامیزد و درهم کند.

نهج البلاغه مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْحَتَمِ، انتخاب سید
رضی از خطب و مکتوبها و حکم امیر المؤمنین
علیه السلام است که دارای سبکی خاص و معانی
مخصوصه‌ای است که: لَهَا مِنْهَا عَلَيْهَا شَوَاهِدُ. اگر کسی
مدعی است که من هم بقیه خطب را جمع می‌کنم،
مبارکش باد، ولی همان طور که نوشته‌اند و می‌نویسند،
جداگانه و علیحده به عنوان مستدرک باید نوشته و
تنظیم گردد. و حتی با اصل «نهج البلاغه» در یک مجلد
تجلید و صحافی نشود. تا شأن و مقام هر خطبه و کتابی
به جای خود محفوظ بوده باشد.

آیا ما میتوانیم قرآن کریم را با تورات و انجیل
به طور مباحث موضوعی و مطالب علمی دسته‌بندی
کنیم و در یک مجموعه جمع کنیم حتی به طوری که
آیات قرآن از آن دو کتاب آسمانی مشخص نگردد و
برای تمیز آنها از یکدیگر فهرستی بیاوریم، گرچه
فرض شود آن تورات و انجیل هم، کتب واقعی بوده
و محرف نبوده باشند؟ و یا مثلاً حتی در سر هر
صفحه برای آیات قرآن و برای تورات و انجیل
علامت تعیین و تشخیص قرار دهیم؟ این مثال، فرد

متصوّرهِ میباشد که در اینجا آورده شد. معلوم است که ابدأً این کار صحیح نیست. قرآن کریم عقلاً و شرعاً و شهوداً دارای خواصّ و مزایا و آثار و محدودیت‌هایی میباشد که به تمام معنی الکلمه نباید با سائر کتب گرچه احادیث قدسیه و الواح سماویه باشد خلط شود.

داستان شَرَق خوردن، که نه شراب است نه

عرق

باری اینگونه ادعیه را در هم آمیختن، و برای تعیین آن به فهرست کتاب ارجاع دادن و بالأخره بدینطریق خود را از زیر بار مسؤولیت و مؤاخذه بیرون نهادن، عیناً مانند خوردن شَرَق می‌باشد که آن مرد مست و شراب‌خوار برای رهائی خود از دست داروغه می‌گفت: من شَرَق خورده‌ام؛ نه شراب خورده‌ام، نه عرق خورده‌ام.

توضیح آنکه: حضرت آیه الله حاج سید مهدی روحانی^۱ دامت برکاته - عمّه زاده حقیر، فرزند

^۱ والده جناب محترم ایشان، مرحومه مغفوره بتول خانم، صبیّه مرضیه مرحوم حضرت آیه الله آقا سید میرزا فخرالدین سیدی قمی رحمة الله علیه

ارجمند مرحوم آية الله حاج سيد أبو الحسن روحانی
قمی که در روز سه شنبه هشتم شهر ربیع الثانی یک
هزار و چهار صد و سیزده هجریه قمریه از بلده طیبه
قم به أرض اقدس برای زیارت حضرت ثامن الائمه
علی بن موسی الرضا

علیه السلام مشرف گردیده بودند، و به دیدار
حقیر برای عیادت مریض کرامت فرموده و ابتداءً
خودشان به بنده منزل تشریف آوردند، در ضمن
گفتگو بحثی را از حضرت رهبر فقید انقلاب آية الله

می باشند. و مادرشان که زوجه آن مرحوم بوده است مرحومه مغفوره زهراء
رحمة الله علیها است که عمه پدر حقیر می باشد. بنابراین جناب آية الله
روحانی، نواده دختری عمه والد حقیر هستند. زهرا خانم که خواهر پدر و
مادری جد حقیر: مرحوم آية الله آقا سید ابراهیم طهرانی میباشند به نکاح
مرحوم فخر العلماء و الفقهاء آية الله سید میرزا فخر الدین سیدی قمی درآمد،
و آقا میرزا فخر الدین عالمی جلیل و فقیهی نبیل بود فرزند شیخ الاسلام آقا
سید میرزا ابو القاسم قمی امام جمعه قم و ایشان فرزند آقا سید میرزا محمد
رضای قمی و ایشان فرزند آقا سید ابو طالب و آقا سید ابو طالب فرزند آقا
سید میرزا ابو المحسن بوده اند. مرحوم آقا سید ابو طالب امام جمعه قم،
سوّمین داماد مرحوم آية الله محقق و فقیه و اصولی عظیم: آقا میرزا ابو القاسم
جیلانی شفتی قمی عالم علم صاحب «قوانین» و «جامع الشتات» و «غنائم
الایام» و کتب دیگر بوده اند. و بنابراین عمه زادگان پدر ما از نسل زهرا خانم
همگی از ناحیه پدر از اسباط صاحب قوانین می باشند. (ترجمه احوال
میرزای قمی صاحب قوانین، در «روضات الجنات» و «قصص العلماء» و
«گنجینه دانشمندان» و «نجوم السماء» و «خاتمه مستدرک الوسائل» و
«الروضة البهیة» و «تکمله أمل الآمل» مسطور می باشد، و مرحوم آقا حاج
شیخ آقابزرگ طهرانی در «أعلام الشیعة» در جلد اول «کرام البررة» تحت رقم
شماره ۱۱۳، از ص ۵۲ تا ص ۵۴ آورده است.)

خمینی - رضوان الله عليه - ، و جناب آية الله منتظری
- دامت معاليه - به میان آوردند که:

در قدیم الأيام روزی آقای منتظری با حضرت
آقای خمینی بر سر موضوعی بحث داشتند.
فرمودند: خصوصیت بحث در نظرم نمی باشد، ولی
همین قدر می دانم: آية الله خمینی می فرمودند: این
حکم با آن حکم جمع می شوند و اجتماعشان
اشکالی ندارد، گرچه در صورت عدم اجتماع، هر
یک از آن دو حکم فی نفسه ممتنع می باشند.

و آية الله منتظری که شاگرد ایشان بودند،
سخت مخالف بوده، و داد و بیداد طلبگی راه افتاده
بود. آية الله خمینی بر مرام خود اصرار داشتند، و
آقای منتظری نیز از منظور خود تنازل نمی نمودند،
ولی از هر طرف می خواست مطلب خود را اثبات
کند موفق نمی شد، و آية الله خمینی جلوی او را
می گرفتند.

بالآخره آقای منتظری با همان لهجه اصفهانی
گفت: می دانید چیست؟! استدلال شما برای حلیت
و جواز حکم آن دو تا با همدیگر، عیناً مانند حلیت

شَرَقٌ می‌باشد!

همه مستمعین و بالاخص حضرت آیه الله

پرسیدند: دیگر حَلِّیت شَرَقٌ کدام است؟!

گفت: یکی از لوطی‌های معروف که دائم

السُّكْرُ بوده، و مستی و خوردن مُسْکِرِ برای او امر

عادی شده بود، و دیگر شرابِ تنها به وی مزه نمی‌داد

فلهذا آن را با عرق مخلوط می‌نمود و می‌خورد.

روزی وی را در حال مستی و جنایت گرفتند

و نزد داروغه و عَسَس آوردند تا از او اقرار بگیرند،

و او را حدّ شراب و تازیانه زنند.

قاضی محل آنچه کرد که او اقرار کند نکرد، و

قسمهای مؤکّده و مُغَلَّظه یاد می‌کرد. بالأخره حالش

که برای عموم و برای قاضی معلوم بود، نمی‌توانستند

او را

رها کند. در پایان کار، قاضی از او پرسید: تو

شراب خورده‌ای؟!!

گفت: قسم به حضرت عباس اگر من یک

قطره شراب خورده باشم!

قاضی گفت: پس تو عرق خورده‌ای؟!!

گفت: قسم به حضرت عباس اگر من یک

قطره عرق خورده باشم!

قاضی گفت: پس تو چه کوفت می‌کنی تا این

طور تلو تلو می‌خوری؟!!

گفت: من شَرَقُ می‌خورم، و الله نه شراب

است و نه عرق!

قاضی گفت: شرق، دیگر چیست؟!!

گفت: من همیشه شراب را با عرق مخلوط

می‌کنم و می‌خورم! شَرَقُ حلال است عمو جان من!

شراب است که حرام است. عرق است که حرام

است.

آیه الله روحانی می‌فرمودند: در این بحث

آقای منتظری با همین مثال و تطبیق آن با مورد بحث،

در بحث فائق آمد.

و قبلاً حقیر نظیر این بحث را نیز مختصراً از
آیه الله حاج سید موسی شبیری زنجانی - دامت
برکاته - شنیده‌ام.

شرعی بودن حق التالیف و حق الترجمة

بعضی از مجتهدین عصر امروز، حق التالیف
و الترجمة را برای صاحبش مشروع می‌دانند، و
بعضی مشروع نمی‌دانند.^۱ مثلاً کسی که کتابی را
تالیف کرده است، آیا حق دارد طبع آن را در
دوران‌های مختلف و مراتب متفاوت، اختصاص به
خود دهد، و یا چنین حقی را ندارد، و به مجرد طبع
اوّل و در دسترس عموم قرار گرفتن، هر کس
می‌تواند از روی نسخه‌ای که برای خود خریده
است، طبع کند و به بازار عرضه نماید؟!!

و یا آنکه کسی چیزی را اختراع کرده است،
و مثلاً چراغی و یا ماشینی را ساخته است، و یا
تابلویی را نقاشی نموده است، آیا دیگران حق دارند
مثل آن را بسازند؟ و

^۱ چون بحث در انواع تصرف در انشاء و املاء و کتابت و کتاب غیر است
مناسب بود بحث در حق التالیف هم در اینجا استیفا گردد.

برای خود و دیگران مورد استفاده قرار دهند، و یا مانند آن تابلو را بکشند و نقاشی کنند؟ و یا از روی آن عکس برداری نمایند، و به تعداد بسیاری تهیه نموده و به بازار عرضه بدارند، یا آنکه نمی‌توانند؟

حضرت آية الله استادنا العلامة حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی - أعلى الله درجته السّامية - تمام اقسام این گونه اعمال را از تألیف، و ترجمه، و تلخیص کتاب، و انتخاب و دسته‌بندی نمودن و موضوعی قرار دادن مباحث را حقّ شخصی مؤلّف می‌دانستند، و هر گونه تصرّف را بدون اذن و اجازه او تصرّف در حقّ مشروع غیر تلقّی نموده، و شرعاً و عقلاً فتوی به حرمت آن می‌دادند.

کسانی که می‌گویند: این حقّ، مشروع نمی‌باشد و اختصاص به صاحب کتاب و صنعت ندارد، می‌توانند به دلائلی متوسّل گردند.

مثل آنکه بگویند: این حقّ گرچه امروزه در میان مردم، دارج و رائج است، ولی این مستلزم ثبوت حقّ در شرع انور نمی‌باشد، و تا ما نتوانیم اثبات حقّ شرعی کنیم نمی‌توانیم آن را اختصاص به مؤلّف کتاب و یا صاحب صنعت بدهیم. و حقّ شرعی آن

است که در زمان شارع که عبارت است از رسول الله و خلفای به حق آن حضرت چون ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - ثابت شده باشد. و حقّ امروز در میان عرف مردم و طبقات و اصناف به هیچ وجه کاشف از ثبوت حق در نزد شارع نیست.

زیرا چه بسا ممکن است این حق در زمان شارع در میان افراد عرف، معروف نبوده است و یا معروف و متداول بوده، ولی شارع آن را امضاء ننموده باشد، و تا ما کشف امضای شرعی از ثبوت حق عرفی در آن روز را نکنیم، مطلب تمام نمی‌گردد. و اگر کسی بگوید: ثبوت حق عرفی امروز می‌تواند دلیل بر ثبوت حقّ شرعی در آن روز بشود، بدین طریق که: ثبوت حق عرفی امروز، دلیل بر ثبوت حق عرفی آن روز است، و چون ردّعی و منعی از شارع نرسیده است، می‌توانیم کشف امضاء شرعی آن را بنمائیم؛ این کلام تمام نیست. زیرا ثبوت حق عرفی امروزه، اثبات حق عرفی

سابق را نمی‌کند، مگر به استصحاب قهقری، که
عدم حجیت آن مورد اجماع است. و چون راه اثبات
بر حق عرفی زمان شارع نداریم، کشف از امضاء
شرعی نیز بدون جهت خواهد بود.^۱

و مثل آنکه بگویند: النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ

وَ أَنْفُسِهِمْ دلیل بر تسلط غیر صاحب تألیف بر نسخه
مأخوذه و مملوکه خود اوست. وی می‌تواند از روی آن
نسخه مقدار بسیاری را تکثیر کند.

این دلیل نیز تمام نمی‌باشد. زیرا در اینجا احتمال

حق غیر است، و النَّاسُ مُسَلِّطُونَ مقید است به عدم
تضییع حق غیر، کما اینکه تمسک به همین روایت برای
اثبات حق تألیف نسبت به صاحب آن نیز غیر صحیح
است. به علت آنکه این تسلط فرع بر ثبوت مال و یا
حق می‌باشد که در حکم مال است. و اشکال در اصل
ثبوت حق است. و حکم، اثبات موضوع خود را
نمی‌کند و عدم صحت تمسک به دلیل حکمی، بر فرض
عدم تمامیت موضوع آن، از بدیهیات می‌باشد.

^۱ نقد این دلیل در آخر همین بحث خواهد آمد.

و مثل آنکه بگویند: ثبوت حقّ التّألیف برای صاحبش موجب عدم انتفاع عموم از آن تألیف می‌گردد، و معنی ندارد که شارع چنین محدودیتی ایجاد کند و موجب عدم انتفاع عامّه گردد.

در این دلیل طرّداً و عکساً اشکال است علاوه بر ضعف اصل دلیل.

و اما آنان که حقّ التّألیف را ثابت می‌دانند، بعضی ممکن است متمسک به دلیل: لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ گردند. و در این تشبّث هم ما لا یخفی من الإشکال.

چون دلیل اخصّ از مدّعی است، زیرا چه بسا موجب ضرر نمی‌شود. و علاوه باید آن را مقصور به موارد ضرر دانست، و غالباً عدم حقّ التّألیف موجب ضرر نمی‌گردد بلکه موجب عدم نفع کثیر می‌باشد. و دلیل لَا ضَرَرَ شامل مورد خصوص ضرر می‌شود، نه مورد عدم انتفاع.

به نظر حقیر، حقّ التّألیف حقی است ثابت و مشروع، به جهت آنکه عرف آن را معروف می‌شمارد، و از بین بردن و تصرف در آن را بدون اذن مؤلّف، منکر می‌داند. و بنابراین آیه شریفه: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾^۱ آن را شامل می‌شود.

عُرْف یعنی کار نیکو و پسندیده، که در میان مردم شناخته شده است، و با آن انس و ملائمت دارند و مورد امضاء و تجویز آنان است و با آن خو گرفته‌اند، و بر آن منوال رفتار می‌کنند.

و مُنْكَر یعنی کار ناملایم و ناستوده و غیر معروف و غیر پسندیده که طبع آن را رد می‌کند و بر روی آن صحّه نمی‌گذارد، و امضاء ندارد، و آن را ناهموار و ناهنجار می‌داند.

و همچنین آیه کریمه: ﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۲ و آیه مبارکه: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۳

^۱ آیه ۱۹۹ از سوره ۷: اعراف.

^۲ آیه ۱۷ از سوره ۳۱: لقمان.

^۳ آیه ۱۵۷ از سوره ۷: اعراف.

و سایر آیات که بر همین منوال و بر این سیاق وارد شده است، همگی شامل این مورد می‌گردد، و حقّ التّألیف را اثبات می‌نماید.

عُرْف به معنی عادت و روش مردم نیست، بلکه به معنی روش پسندیده و مطلوب می‌باشد. و مُنْكَر به معنی قبیح است. و بنابراین هر چه را که در عرف عامّ مردم، عُرْف و مَعْرُوف شناخته شود، آیات ﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾ آنها را فرا می‌گیرد، زیرا که برای شمول حکم بر موضوع خود غیر از تحقّق نفس موضوع چیز دیگری لازم نیست. و از آنجائی که می‌دانیم: در محاورات و اجتماعات مردم، عامّه آنها حقّ تألیف را معروف، و تضييع آن را منکر می‌شمارند. لهذا شمول آیات امره به عُرْف و معروف، و آیات ناهیه از منکر، شامل آنها می‌گردد.

اینک ما در اینجا از بعضی از کتب معتبره لغت، معنی عُرْف و معروف، و نُكْر و مُنْكَرَ را ذکر می‌کنیم تا حقیقت این بحث روشن شود:

در «أقرب الموارد» گوید: العُرْفُ با ضمّه به معنی معروف و جود نمودن است، و اسم است برای چیزی که بذل می‌کنی. و به موج دریا هم عرف گفته می‌شود. و ضدّش نُكْر می‌باشد.

عُرْف عبارت است از چیزی که نفس انسان آن را خیر می‌شناسد و بدان آرام می‌گیرد. می‌گوئی: أَوْلَاهُ عُرْفًا یعنی کار نیکوئی برای او انجام داد.

عُرْفِ زبان عبارت است از آنچه که از لفظ بر حسب وضع لغوی آن فهمیده میشود؛ و عرف شرع عبارت است از آنچه که حاملین شرع از آن می‌فهمند و آن را مبنای احکام قرار می‌دهند.

عُرْف عبارت است از آنچه که به واسطه شهادتهای اندیشه‌ها و خردها در نفوس استقرار پیدا می‌کند و طبعهای سلیم آن را تلقی به قبول می‌نمایند. و عادت عبارت است از آنچه که بر حسب حکم عقل، مردم بر آن استمرار و مداومت می‌کنند و بارها آن را

تکرار می‌کنند. و از این قبیل است قول فقهاء: الْعَادَةُ
مُحْكَمَةٌ وَالْعُرْفُ قَاضٍ. «عادت چیزی است که حکم
قرار داده شده است و بنابراین صاحب اختیار در امور
است، و عرف گواه و حاکم می‌باشد.»

و در کلمه: مَعْرُوفٌ گوید: معروف اسم
مفعول است، و عبارت است از مشهور و ضد منکر.
و آن عبارت است از عملی که در شرع مستحسن به
حساب آید. و گفته شده است: آن عبارت است از
چیزی که نفس انسان بدان آرامش پذیرد و آن را
پسندیده و نیک بشمارد. و به معنی خیر نیز آمده
است. و به معنی رزق و احسان

از مخشری در «أساس البلاغة» گوید: و حکموه: جعلوه حَكماً. و حکمه فی
ماله فاحتکم و تحکم. و ابن منظور در «لسان العرب» گوید: و حکموه بینهم:
أمروه أن یحکم. و یقال: حکمنا فلاناً فیما بیننا أی أجزنا حکمه بیننا. و حکمه
فی الامر فاحتکم: جاز فیہ حکمه ... و یقال: حکمته فی مالی اذا جعلت الیه
الحکم فیہ فاحتکم علیّ فی ذلك.

آمده است. و از این قبیل است کلامشان که

می گویند: مَنْ كَانَ أَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ فَلْيَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ

یعنی «کسی که امر به خیر می کند باید با رفیق امر نماید و

به قدری که بدان نیاز می باشد امر نماید.»

و در «مجمع البحرین» گوید: آیه قرآن: ﴿إِلَّا

مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ﴾^۱؛ معروف اسمی است

که جمیع آنچه را که از طاعت خدا شمرده شده است

شامل می گردد، و هر چیزی که موجب تقرّب به

سوی اوست، و احسان به مردم است، و هر چیزی

که شرع، ما را به انجام آن از مُحَسِّنَاتِ فِرَاحُونَده

است و از مُقَبَّحَاتِ منع نموده است.

و اگر می خواهی بگو: معروف، اسمی است

برای هر فعلی که حُسْنِ آن در شرع شناخته شده

است و نیز در عقل جائی که در آن شرع ردّی و

نزاعی ندارد.

و قول خداوند تعالی: ﴿فَأْمُرْهُنَّ

بِمَعْرُوفٍ﴾^۲ یعنی با معاشرت نیکو و انفاق مناسب

^۱ آیه ۱۱۴ از سوره ۴: نساء.

^۲ آیه ۲ از سوره ۶۵: طلاق.

زنها را پاسداری و نگاهداری کنید، ﴿أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ﴾^۱ یعنی با نیکوئی آنان را ترک کنید تا از عدّه طلاق خارج شوند و از شما جدا گردند. و این کار بدون عنوان معروف صورت نپذیرد به اینکه مرد در عدّه رجوع کند، و سپس او را طلاق دهد تا زمان عدّه دراز گردد، و این عمل را به قصد ضرر و آزار زن انجام دهد. این عمل معروف نمی باشد.

و کلام خدا: ﴿إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾^۲

گفته شده است: مراد تعرّض برای خطبه کردن اوست.

و کلام خدا: ﴿فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۳ یعنی به

مقداری که سدّ حاجت کند، و برداشت قوت و خوراک داخل در معروف است. و منظور، شخص وصیّ و قیم در اموال یتیمان است به مقداری که در امورشان صلاح به عمل آورده شود.

و کلام خدا: ﴿وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۴

^۱ آیه ۲ از سوره ۶۵: طلاق.

^۲ آیه ۲۳۵ از سوره ۲: بقره.

^۳ آیه ۶ از سوره ۴: نساء.

^۴ آیه ۱۵ از سوره ۳۱: لقمان.

یعنی با والدین خود به معروف مصاحبت نما! و معروف چیزی است که از زمره طاعت خدا دانسته شود، و منکر چیزی است که خارج از طاعت باشد. و در «نهایه» ابن اثیر در ماده عَرَفَ گوید: در حدیث نام معروف مکرراً ذکر شده است و آن اسم جامعی است برای هر چه اطاعت خدا شناخته گردد، و موجب تقرّب به او و احسان به مردم باشد؛ و هر چیزی که شرع ما را بدان فراخوانده است، و از آن نهی نکرده از کارهای پسندیده و ترک افعال نکوهیده. و آن از صفات غالبه بر مردم است یعنی در میان مردم شناخته شده است، به طوری که اگر آن را ببینند انکار ننمایند.

و مَعْرُوف عبارت است از انصاف و حسن معاشرت با اهل و غیر اهل از سائر مردم. و منکر عبارت است از ضدّ جمیع آنچه که ذکر شد.

و در «صحاح اللُّغَةِ» گوید: معروف ضدّ منکر

است، و عرف ضدّ نُكْر است. گفته می‌شود: أَوْلَاهُ

عُرْفًا یعنی با او کار معروف و نیکوئی انجام داد.

و در «تاج العروس» گوید: معروف ضدّ منکر

می باشد. خداوند تعالی می گوید: ﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۱

و در حدیث وارد است: صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقَى مَصَارِعَ

السُّوءِ. «کارهای پسندیده، از افتادنیهای بد و ناهموار،

انسان را حفظ می نماید.»

و راغب می گوید: معروف اسمی است برای

هر چیزی که در عقل و شرع حسن آن شناخته

گردیده است؛ و مُنْكَر اسمی است برای هر چیزی که

در عقل و شرع ناشناخته گردیده است.

خدای تعالی می فرماید: ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ

و تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۲ «امر می کنید شما به کارهای

پسندیده، و نهی می کنید از کارهای ناپسند.» و خدای

تعالی

می گوید: ﴿وَقُلْنَا قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾^۳ «و شما زنان

گفتار پسندیده ای بگوئید.»

و از اینجاست که به میانه روی در بذل و

بخشش، معروف گفته شده است، چرا که در عقل و

^۱ آیه ۱۷ از سوره ۳۱: لقمان.

^۲ آیه ۱۱۰ از سوره ۳: آل عمران.

^۳ ذیل آیه ۳۲ از سوره ۳۳: احزاب.

شرع مستحسن به حساب آمده، مثل آیه: ﴿وَمَنْ كَانَ

فَقِيْرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوْفِ﴾.^۱ «و کسی که فقیر می باشد از

اولیای ایتم می تواند از اموال آنان به قدر پسندیده و

شایسته بخورد و استفاده نماید.»

و آیه: ﴿وَلِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوْفِ﴾.^۲ «از

برای زنهای طلاق داده شده، باید به طور پسندیده،

متاعی را قرار دهند.» یعنی به طور اقتصاد و از روی

احسان.

و مثل آیه: ﴿قَوْلٌ مَعْرُوْفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ

صَدَقَةٍ يَتَّبَعُها اَذْيٌ﴾^۳ «گفتار نیک و پسندیده و دعای

خیر برای فقرا بهتر است از صدقه‌ای به آنان که به دنبال

آن آزار و منت باشد.» یعنی رَدُّ بِالْجَمِيْلِ وَ دُعَاءٌ خَيْرٌ مِنْ

صَدَقَةٍ هَكَذَا.

و در «لسان العرب» گوید: معروف ضد منکر و

عرف ضد نُكْر است. اَوْلَاهُ عُرْفًا یعنی مَعْرُوْفًا. و

معروف و عارفه خلاف نُكْر است و عرف و معروف

^۱ آیه ۶ از سوره ۴: نساء.

^۲ آیه ۲۴۱ از سوره ۲: بقره.

^۳ آیه ۲۶۳ از سوره ۲: بقره.

به معنی جود می باشد ...

و مَعْرُوف مانند عُرْف می باشد و گفتار خدای

تعالی: ﴿وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۱ «با آن دو تا:

پدر و مادر در دنیا به طور معروف همنشینی کن!»

یعنی مصاحب معروفی بوده باش.

زجاج گوید: مراد از معروف در اینجا جمیع

افعال مستحسنه می باشد.

و قول خداوند متعال: ﴿وَأْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ

بِمَعْرُوفٍ﴾^۲ «در میان خود (در مورد شیر

دادن فرزند) همگام و همراهی شوید.»

گفته شده است: در تفسیر این آیه آمده است

که: معروف به معنی لباس و روپوش می باشد که مرد

باید به زن عطا نماید. و نباید مرد در نفقه زنی که بچه

او را شیر می دهد کوتاهی کند در صورتی که آن زن،

مادر بچه بوده باشد. چون مادر بچه به بچه خود

مهربانتر است از دایه.

در این صورت حق هر یک از مرد و زن به

^۱ آیه ۱۵ از سوره ۳۱: لقمان.

^۲ آیه ۶ از سوره ۶۵: طلاق.

همدیگر آن می باشد که درباره طفل به طور معروف و شایسته همفکری و همکاری به عمل آورند.

باری منظور از این استشهادات لغویه آن است

که دانسته شود: لفظ عُرْف و معروف در لغت چیز

نیکو و پسندیده است. و چون عرف عامّ حقّ تألیف

و ترجمه را عرف و معروف می داند، بنابراین به آیه:

﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾: و آیه: ﴿وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾

می توان استدلال بر مشروعیت حقّ التألیف و

التّرجمة و الصّناعة و الحِرْفَة نمود.

اگر کسی بگوید: این عرفیت و معروفیت

امروز کافی بر مصداقیت برای عرفیت زمان شارع

نمی باشد، و تا ثابت نشود عرفیت در آن زمان،

استدلال به این آیات مشکل است.

پاسخش آن است که: موضوعات عرفیه از

عرف گرفته می شود، و ربطی به شرع ندارد. مثلاً در

آیه ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾^۱ شما چه می گوئید؟!

غیر از این می گوئید: در هر زمان و در هر

مکان، موضوعی تحقّق پیدا کند که بر آن عنوان بیع

^۱ آیه ۲۷۵ از سوره ۲: بقره.

صادق آید، حکم اَحَلَّ اللهُ اَنْ را شامل می‌گردد؟
همین طور در موضوع عرف و معروف نیز چنین
است. پس در هر زمان و در هر مکان در بین مردم
حادثه‌ای پدید آید که مردم آن را معروف و نیکو
دانند، و خلاف آن را منکر و زشت بشمار آورند، به
حکم قرآن باید آن را مراعات کنند و آن را لازم و
نیکو بشمارند، و از مخالفت با آن پرهیز نمایند.

مگر آنکه نصّی و تصریحی از طرف شارع بر خلافش رسیده باشد، مثلاً اگر در میان جامعه‌ای رائج گردد که: در هنگام غذا خوردن، دست خود را نشویند، و شستن دست را منکر دانند، و یا آنکه این طور رائج شود که: مردان با زنان اجنبی نامحرم دست دهند و مصافحه نمایند، و خلافش رازشت و ناپسند بدانند. در این صورت لازم نیست از امر عرفی پیروی کرد، زیرا که نصّ شرعی بر حرمت و یا بر کراهت آن وارد شده است. و این نصّ در حکم و دلیل مخصّص و مقید نسبت به عمومات و مطلقات می‌باشد.

و نظیر این مسأله بسیار است.

و اما اگر هیچ دلیل مخصّص و مقیدی در بین نباشد، و آن امر، مکروه و محرّم به شمار نیاید، و عرف بنا به طرز تفکر فطری و غریزی، و یا براساس تعلیمات اکتسابی، آن را نیکو و محترم بشمارد مراعات آن البته لازم می‌باشد.

قدیمی‌ترین نسخه صحیفه سجادیه و

مشخصات آن

قدیمی‌ترین نسخه صحیفه کامله خطّیه که اخیراً به

دست آمده است

فقط دارای ۴۰ دعا می‌باشد، و از صحیفه اصلیہ ۳۵

دعا کم دارد

در دوران حکومت طاغوت: محمد رضا پهلوی، و استانداری مَحَطَّه خراسان و نیابت تولیت آستان قدس حضرت ثامن الحُجَّج سلام الله علیه: داود پیرنیا، و سرپرستی تعمیرات حرم مطهر مهندس انصاری، در هنگام برداشتن جرز و ستون حرم به واسطه توسعه مَطَاف زوَّار، در میان ستون، سه چیز یافت شد که از جهت ارزشمندی و نفاست و دوری از دستبرد غارتگران و حفظ و صیانتشان، آنها را در وسط ستون و جرز حرم مبارک قرار داده و روی آن را بنائی کرده بودند.

این عمل در چه زمان، و به وسیله کدام حاکم قدرتمند و تصدّی و تسلّط وی بر آستانه صورت گرفته است هیچ معلوم نیست؟ ولی از تاریخ نوشتجات و مکتوباتی که در آن بوده است، معلوم می‌شود: بعد از هفدهم شهر مبارک رمضان سنه چهار صد و بیست و نه هجریه قمریه می‌باشد.

آن سه چیز عبارت بودند از:

اوّل: حدود یک هزار و ششصد و پنجاه

قسمت از قرآن کریم.

دوم: چهار عدد کتاب که یکی از آنها مجموعه‌ای

است که دارای جلد مقوایی، و رنگ حنائی با سطور

مختلف، و خطّ نسخ، و اندازه صفحه ۱۱ / ۵ * ۱۷ / ۵

سانتیمتر می‌باشد. این مجموعه دارای پنج کتاب است:

اوّل قَوَارِعُ الْقُرْآن، دوم: جزوهای که در آن آیات رُقیه و

حِرْز می‌باشد. سوم صحیفه سجّادیه. چهارم: کتاب

المذکر و المؤنّث، پنجم: رساله فی شَهْرِ رَجَب.

از این چهار کتاب، این مجموعه مذکوره

بسیار ذیقیمت و نفیس می‌باشد، و لیکن سه کتاب

دگر بدین مقدار دارای اهمیت نیستند.^۱

سوم: جواهرات بسیار گرانقدر و نفیس بوده

است که توسط داود پیرنیا و مهندس انصاری به

سرقت رفته است.

صورت کلّ کتب مذکوره همراه با کتب به

^۱ شرح دیوان ابن مقبل و دو سه تا کتاب دعا.

آقای دکتر احمد علی رجائی رئیس دانشکده ادبیات مشهد فرزند مزاربان فردوسی سپرده شده است، و آقای مهدی ولائی که متخصص نسخ خطیه و قدیمه‌اند و سالیان متمادی در آستان قدس برای خصوص این امور تصدی داشته‌اند، در آن زمان با وجود آنکه بازنشسته بوده‌اند اما به جهت انحصار ایشان در این فن باز به ایشان رجوع می‌شود و کتب به ایشان تحویل می‌گردد.

ایشان هم آن مجموعه و سایر کتب را بررسی نموده و برای آنها فهرست در مجموعه فهرست کتب خطی تنظیم می‌نمایند. تاریخ تحویل کتب به دکتر رجائی طبق گفتار خود ایشان (یعنی مهدی ولائی) در ۲۴ مرداد ماه ۱۳۴۹ شمسی بوده است.^۱

چون «صحیفه سجّادیه» در این مجموعه، از جمله پنج کتابی می‌باشد که در یک مجلد تجلید گردیده است، و یک کتاب آن در علائم شناختن لفظ مذکر و مؤنث است، و بقیه در قسمت دعا و کلام می‌باشد، لهذا در فهرست کتب خطی کتابخانه آستان

^۱ تاریخ صحیح اسلامی آن که تاریخ قمری می‌باشد عبارت است از: دوازدهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و سیصد و نود.

قدس رضوی، اوّل در قسمت کتب تفسیر و حکمت
و کلام که جلد یازدهم از آن، و دوم در قسمت کتب
صرف و نحو و ادبیات که جلد دوازدهم از آن
می باشد ضبط و ثبت گردیده است.^۱

و از مجموع آنچه که از این دو فهرست
دستگیر می گردد، آن است که این مجموعه از فقهای
حنفیه و شافعیه اوائل قرن پنجم هجریه قمریه، و از
علمای نیشابور، و از ساکنان و عالمان و مدرّسان و
زاهدان معروف در این بلده، و مدرسه

^۱ جلد یازدهم از جناب محترم آقای حاج مهدی ولائی تنظیم شده است. و
مجموعه مورد بحث ما در تحت شماره ۴۳۵ مجموعه ۱۲۴۰۵ از صفحه
۶۷۱ تا صفحه ۶۷۵ از آن را استیعاب کرده است، و جلد دوازدهم از جناب
محترم آقای حاج غلامعلی عرفانیان تنظیم شده است. و این مجموعه در
تحت شماره ۶۲۳ مجموعه ۱۲۴۰۵ از صفحه ۴۱۱ تا صفحه ۴۱۷ آن را
شامل گردیده است.

^۱ چون علم بر کیفیت کتابت و زمان و مکان و نویسنده و سایر خصوصیات آن بی مدخلیت از علم به جمیع محتویات مجموعه نمی باشد لهذا به طور اجمال مختصری از تمام مجموعه را که شامل پنج کتاب است از ج ۱۱ ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۵ و ج ۱۲ ص ۴۱۱ تا ص ۴۱۷ فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی در اینجا ذکر می کنیم: مجموعه (۱۲۴۰۵) عربی، نسخه ای است فوق العاده نفیس مشتمل بر کتب مذکوره در ذیل:

أ - «قوارع القرآن» مرتب است بر سه جزو مشتمل بر مختاراتی از آیات قرآن کریم مدّیله به چند حدیث در باب فضایل هر آیه، تألیف شیخ فقیه ابو عمرو محمد بن یحیی بن حسن که از مشایخ حدیث اهل سنت و جماعت و از فقهای شافعیّه می باشد که به منظور مداومت بر تلاوت آنها به جهت دفع شرّ شیاطین تألیف نموده است. و از کتابت آن، ابو عبد الله احمد بن ابی عمر بن احمد اندرابی روز بیست و هفتم شعبان سنه چهارصد و بیست و نه فارغ گردیده است، و روز دوازدهم ماه مبارک رمضان ۴۲۹ در مدرسه ابو الحسن عبد الرحمن بن محمد جزنی واقع در نیشابور قرائت شده است.

ب - «جزء فیہ آیات الرّقیة و الجرّز» مؤلف این کتاب نیز مؤلف سابق الذکر است و کاتب آن نیز همان اندرابی می باشد که در سنه ۴۲۹ در همان سه روز مانده به ماه رمضان از کتابتش فارغ شده است. و در سیزدهم رمضان سنه ۴۲۹ قرائت گردیده است.

ج - «صحیفه کامله سجّادیّه» مشتمل است بر ۳۸ دعا از ادعیه صحیفه مبارکه سجّادیّه که در بعضی کلمات و فقرات با روایت سید نجم الدین بهاء الشرف ابو الحسن محمد کم و بیش اختلافاتی دارد بخصوص در سلسله روایت که از همه حیث یعنی چه از لحاظ تعداد و اسامی رواه، و چه از لحاظ طول متن حدیث به کلی با آن فرق دارد. نویسنده آن حسن بن ابراهیم بن محمد زامی در شوال سنه چهارصد و شانزده می باشد و مقابله آن با قرائت اسمعیل بن محمد قفال متحقق شده است و روایت آن را به زامی، ابو القاسم عبد الله بن محمد بن سلّمه فرهاذجردی نیشابوری اجازه داده است که آن را او از ابوبکر کرمانی روایت کند. و این نسخه را ابو عبد الله احمد بن ابی عمّر زاهد یعنی همان نویسنده و کاتب «قوارع القرآن» بر مدرسه شیخ حامد ابن احمد در باب عزره وقف نموده است و تولیت آن را به عمر بن محمد حامدی واگذار کرده است.

د - کتاب «المذکر و المؤنّث» مختصری است جامع و فوق العاده نافع در بیان علامت اسماء مؤنّث در زبان عربی مرتب بر سه باب، کاتب این کتاب هم همان کاتب صحیفه یعنی حسن بن ابراهیم بن محمد زامی می باشد که در روز نوزدهم محرّم الحرام شب شنبه از سنه چهارصد و هفده - نوشته

«صحیفه سجّادیه» کتاب سوم از این مجموعه

می‌باشد، و در صفحه اول آن مسطور است:

کتابُ الدَّعَوَاتِ مِنْ قِبَلِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ جَدِّ

جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ يَسْمَى كِتَابَ

الْكَامِلِ الْحُسْنِ مَا فِيهِ مِنَ الدَّعَوَاتِ. وَ الْأَصْلُ لِأَبِي عَلِيٍّ

الْحُسَيْنِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامِيِّ الْهَيْصَمِيِّ أَسْعَدَهُ اللَّهُ.

«کتاب دعاها از گفتار علی بن الحسین جدّ

جعفر بن محمد الصادق ابو علی رَحْمَهُ اللهُ می‌باشد و

به جهت نیکوئی دعاهائی که در آن است، کتاب

کامل نامیده می‌شود. این نسخه از کتاب، ملکِ ابو

علی: حسن بن ابراهیم بن محمد زامی، هَيْصَمِيُّ

أَسْعَدَهُ اللهُ می‌باشد.» و این حسن بن ابراهیم زامی

نویسنده صحیفه است که تاریخ ختم را بدین گونه

آورده است:

إِنْتَهَا الْمَأْثُورُ مِنَ الدَّعَوَاتِ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ

حَافِدِ سَيِّدِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي

است.

ه - «رسالة في شهر رجب» این کتاب مختصری است در خصوص فضائل و اعمال شهر رجب به املاء حاکم ابو القاسم عبید الله بن عبد الله بن احمد حَسَنَكَانِي که در جواب حامد بن احمد بن جعفر در پانزده باب نوشته است.

طَالِبِ خَاتَمِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ، وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّيِّبِينَ، وَ كَتَبَهُ الْحَسَنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الزَّامِيُّ^۱ فِي
شَوَّالِ سَنَةِ سِتِّ عَشْرَةَ وَ أَرْبَعِ مِائَةٍ.

«به پایان رسید آنچه که از دعاهاى زین

العابدين و نواده سيد جميع خلائق على بن حسين

بن على بن أبى طالب ختم کننده خلفای راشدين

روایت گردیده است، و

^۱ در فهرست، ج ۱۲ ص ۴۱۴ در تعلیقه گوید: همان جام است که در قدیم
جزو کورهای نیشابور بوده مشتمل بر صد و هشتاد قریه و قصبه آن بوزجان
بوده است. باری و از این کلام معلوم می شود که: در نسخه مطبوعه از این
صحیفه که آن را الزامی خوانده اند، نادرست می باشد. چرا که در این صورت
باید با الف و لام آورده شود: الالزامی و اما جام و زام که یک لغت است
چون بر آن الف و لام در آورند الزامی می گردد یعنی اهل جام.

صلوات و درود بر محمد و آل طیبین او باد. و

نوشت این کتاب دعا را حسن بن ابراهیم بن محمد زامی
(جامی) در سؤال سال چهارصد و شانزده. « غَفَرَ اللهُ

لَهُ وَ لِوَالِدَيْهِ وَ لِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ.

و در آخر کتاب این عبارت است: سَبَّلَهُ^۱ صَاحِبُهُ

الْخَادِمُ الْجَلِيلُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْبُوزْجَانِيِّ عَلَى

الْإِسْتَادِ الْإِمَامِ الزَّاهِدِ أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ

رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ عَلَى أَوْلَادِهِ وَ عَلَى كُلِّ مِنْهُمْ أَكْرَمَهُمُ اللهُ

بِمَرْضَاتِهِ لِيَقْرَأُوا عَلَى رَأْسِ الْعَوَامِ فِي النِّصْفِ مِنْ رَجَبٍ

يَوْمِ الْإِسْتِفْتَاكِ مَا دَامَ هَذَا الْجُزْءُ بَاقِيًا، رَجَا دَعْوَةَ صَالِحَةٍ

مِنْهُمْ، يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ عَمَلَهُ وَ حَقَّقَ رَجَاهُ وَ أَمَلَهُ، وَ أَصْلَحَ

آخِرُهُ وَ أَوْلَهُ.

«صاحب این کتاب، خادم بزرگوار: ابو

الحسن علی بن ابراهیم بوزجانی، آن را وقف نمود

بر استاد امام زاهد: ابو بکر محمد بن حسن

^۱ در أقرب الموارد گوید: سَبَّلَهُ: جعله في سُبُلِ الله. أي سبيل الخير يقال: سَبَّلَ ضيعته. و في الحديث: «احبس أصلها و سَبَّلَ ثمرتها» و - الشيء: أباحه كأنه جعل إليه طريقاً مطروقةً.

رضی‌الله‌عنه و بر اولاد وی، و بر هر یک از ایشان -
که خداوند آنان را به مرضات و ستودگیهای خود
گرامی بدارد - برای آنکه آن را در سر هر سال در
نیمه ماه رجب که روز استفتاح نامیده می‌شود، تا
زمانی که این جزوه باقی است آن را بخوانند. از
ایشان امید دعای صالح را دارم که: خداوند از او
عملش را قبول فرماید و آرزویش و امیدش را
برآورد، و آخر و اوّل امر او را اصلاح نماید.»

و از اینجا به دست آمد که این نسخه، نسخه
وقفی است، و آنکه صاحبان تنظیم فهرست‌ها
گفته‌اند: واقف شناخته نشد،^۱ واقف نامعلوم^۲ است،
درست می‌باشد.

باید دانست که، کاتب صحیفه، پس از خاتمه
آن، از سفیان بن عیینه از زُهری

^۱ «فهرست» ج ۱۱ ص ۶۷۵، و «فهرست» ج ۱۲ ص ۴۱۷. زیرا مراد این
می‌باشد که: علی بن ابراهیم بوزجانی را نشناختیم چه کسی است، نه آنکه
برای وقف نسخه، واقفی معلوم نگشت.

^۲ همان

محمد بن شهاب از حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام مناجاتی را که حاوی اشعاری
می باشد، و با نفس خود مخاطبه و با پروردگارشان
گفتگو دارند، و اوّل آن این است: **يا نَفْسُ حَتّامَ اِلی
الحیوةِ سُکونک**^۱ با همه طولش ذکر می کند، و سپس

^۱ این مناجات را بتمامها محدّث نوری در «صحیفه رابعه سجّادیّه» از ص ۲۹ تا ص ۳۸ و آیه الله امین عاملی در «صحیفه خامسه» از ص ۲۵۹ تا ص ۲۶۷ ذکر نموده اند. هر دو بزرگوار از شیخ ابراهیم کفعمی در «بلد الامین» و گفته اند: و ما آن را بتمامها تیرگاً و تأسیّاً به شیخ حرّ عاملی ذکر می کنیم چون او ندبه دیگری را از امام علیه السلام ذکر نموده است که اول آن آه و آنفساه است و در آخر «صحیفه ثانیه» آورده است و آن از نسخ این ندبه می باشد، و علامه سندش را در اجازه به بنی زهره این طور آورده است: و از آنهاست ندبه ای برای مولانا زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام که آن را حسن بن دربی از نجم الدّین عبد الله جعفر دوریستی از ضیاء الدّین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی در کاشان از ابو جعفر محمد بن علی بن حسین مقری نیشابوری از حاکم ابو القاسم عبد الله بن عبد الله حسّکانی از ابو القاسم علی بن محمد عمّری از ابو جعفر محمد بن بابویه از ابو محمد قاسم بن محمد استرآبادی از عبد الملک بن ابراهیم و علی بن محمد بن سنان از ابو یحیی بن عبد الله بن یزید مقری از سفیان بن عیینه از زهری روایت می کند که گفت: شنیدم از مولانا زین العابدین علیه السلام که با نفس خود محاسبه، و با خدای خود مناجات داشت و می گفت: **يا نَفْسُ حَتّامَ اِلی الحیوةِ سُکونک؟! تا آخر عبارت حضرت که: وَ اجعلنا من سکان دارِ النّعمِ برحمتک یا أرحم الرّاحمین می باشد.** مرحوم امین پس از آن می گوید: اقول: ابن شهر آشوب در «مناقب» خود، مختصری از این ندبه را بدین صورت ذکر کرده است و گفته است: و از برای زهد حضرت سجاد علیه السلام برای تو همان بس است آنچه در صحیفه کامله و ندبه های مروّیه از او وارد است. از آن زمره می باشد آنچه را که زهری روایت نموده است: **يا نَفْسُ حَتّامَ اِلی الحیةِ سُکونک، و اِلی الدّنیا و عمارتها رکونک؟! أ ما اعتبرت بمن مَضی من أسلافک و من وارته الارض من الأفک - اِلی قوله - : و ضمتهم تحت التّراب الحفائر.**

دعای نیکوئی به قدر دو صفحه می آورد که اولش

این است: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الَّذِي خَلَقْتَهُ مِنْ شَجَرَةٍ
أَضَلَّهَا إِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ، وَفَرَعَهَا الذَّبِيحُ إِسْمَاعِيلُ، وَعَلَى
آلِهِ الْغُرِّ الْبَهَائِلِ.

و بعد از آن دعائی برای ختم قرآن در چهار سطر

ذکر می کند، بدین گونه که: اللَّهُمَّ أَنْتَ عَلَّمْتَنَا قَبْلَ
رَغَبَتِنَا فِي تَعَلُّمِهِ - تا آخر.

و آنگاه می گوید: مقابله این کتاب از اول آن تا

اینجا با اصل آن با قرائت برادرم: اسمعیل بن محمد

قَالَ، أَيُّدَهُ اللَّهُ - بَارِكْ اللَّهُ فِيهِ لِمَنْ نَظَرَ فِيهِ مُسْتَفِيدًا -

انجام گرفت.

و سپس صورت اجازه روایت خود را بدین

طریق می نویسد: اجازه داد به من برادرم ابو القاسم

عبد الله بن محمد بن سلمة فرهاذجریدی - سَلَّمَ اللَّهُ

- که این صحیفه را بتمامها از او از ابو بکر کرمانی

رحمه الله با روایت او از رجالش، همان طور که آن را

نوشتیم روایت نمایم.

و در ورقه بعدی سلسله رجال روایت را بدین

گونه می آورد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. استاد ابو بکر

محمد بن علی کرمانی رضی الله عنه گفت: خبر داد به ما

بندار بن یحیی بزوزن که گفت: خبر داد به من ابو الحسن

محمد بن یحیی بن سهل الدُّهْنِی (الرَّهْنِیِّ هم خوانده

می شود) که گفت: حدیث کرد ما را ابو علی محمد بن

هُمَامُ بن سُهَیْل

اسکافی که گفت: حدیث کرد ما را علی بن مالک
که گفت: حدیث کرد ما را احمد بن عبد الله که
گفت: حدیث کرد ما را محمد بن صالح از عمیر بن
متوکل بن هرّون که گفت: حدیث کرد مرا پدرم
متوکل که گفت: من یحیی بن زید بن علی بن
الحسین رضی الله عنه را پس از کشته شدن پدرش در
حالی که به سوی خراسان می رفت ملاقات نمودم و
بر او سلام کردم.

در اینجا این راوی شرح ملاقات و گفتگوئی را
که میان او و حضرت یحیی بن زید صورت پذیرفته
است بیان می کند تا می رسد بدینجا که: محمد و ابراهیم
از نزد حضرت صادق علیه السلام برخاستند در حالی
که می گفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. و متوکل دفتری
را طلبید برای اینکه صحیفه را بنویسد و به حمد خداوند
و منّ و فضل او، صحیفه بتمامها این می باشد.

این آخرین عبارتی است از شرح مقدمه سند
صحیفه که اوّلًا برخلاف صحیفه مشهوره متداوله، و
بر خلاف سایر کتب که سند را در اوّل آن می آورند،
اینجا در آخر آورده است. و ثانیاً دنباله حدیث را که

حضرت برای متوکل بن هرون بیان کرده‌اند از رؤیای رسول الله صلی الله علیه و آله و حکومت بنی امیه و تفسیر آیه مبارکه: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ را تا آخر به کلی ساقط نموده است.

ناقص بودن صحیفه بدست آمده

تعداد ادعیه صحیفه یافت شده ۴۰ عدد می باشد

در این صحیفه مجموعاً از ادعیه «صحیفه کامله»

مشهوره ۱۵ دعا کمتر می باشد، و لهذا نسبت بدان در

حکم ناقص است. زیرا از ادعیه مشهوره فقط ۳۹ دعا

را واجد است، و چون يك دعا در تحت عنوان «وَمِنْ

دُعَائِهِ فِي الشَّكْوَى» بر صحیفه مشهوره اضافه دارد، لهذا

مجموعاً ۴۰ دعا می شود. و علت آنکه در فهرست آن را

۳۸ دعا به شمار آورده‌اند آن است که: در دو جا در

صحیفه مشهوره دو دعا را مستقل و در تحت عنوانی

مخصوص ذکر نموده است که در صحیفه یافت شده آن

دو را متمم دعای سابق به حساب آورده است:

اول در صفحه ۳۹ از نسخه یافت شده، بعد از

کلمه: بِسُيُوفِ اَعْدَائِهِ سَهْ نِقْطَهْ كَذَا شَتَهْ شَدَهْ. و سپس

مرقوم داشته: وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا ... که این

قسمت را در نسخه‌های صحیفه مشهوره تحت عنوان

«الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ» آورده است.

دوم در صفحه ۴۱ از نسخه یافت شده، بعد از

کلمه «و لَا يَخَافُ اِغْفَالُكَ ثَوَابَ مَنْ اَرْضَاكَ» بلافاصله

آمده است: «يَا مَنْ لَا تَنْقُضِي عَجَائِبُ عَظَمَتِهِ» ... که این

قسمت در نسخ صحیفه مشهوره تحت عنوان «دُعَاؤُهُ

لِنَفْسِهِ وَ خَاصَّتِهِ» آمده است.

و چون می‌دانیم: مقدار ادعیه صحیفه مشهوره

فعلاً در دست ما ۵۴ دعا می‌باشد بنابراین مقدار ادعیه

صحیفه یافت شده، از ادعیه آن ۱۵ عدد کمتر، و از

مجموع شمارش ادعیه ۱۴ عدد کمتر دارد. و لهذا

گفتیم: این نسخه، حکم نسخه ناقصی می‌باشد که از

صحیفه یافت شده است.

باید دانست که: تحقیقات ما از روی عین

نسخه یافت شده که مجموعاً ۱۰۱ ورق می‌باشد، و

صحیفه بخصوصها از ورق ۴۰ تا ورق ۸۳ از آن را

استیعاب نموده است، می‌باشد نه از روی نسخه عکسی و فتوگرافی آن.

این از جهت متن، و اما از جهت سند دیدیم که: راویان آن همه از اهل تسنن و عامی مذهب بوده‌اند و حجّیتی فی نفسها در کلام و نقلشان نمی‌باشد و فقط این صحیفه به واسطه قدمت تاریخ آن که سنه ۴۱۶ است، با این نقصان، و با این سند، فقط می‌تواند مؤید صحیفه کامله مشهوره بوده باشد. اصل، صحیفه مشهوره است و این صحیفه مؤید آن، و البته باید جدا طبع گردد، و ادعیه و عبارات آن و سند و تاریخچه مقدمه آن با صحیفه مشهوره، خلط نگردد.

طبع صحیفه یافت شده با مقدمه آیه الله فهری

در شام

در همین تابستان که جناب صدیق ارجمند

دانشمند و محقق و شیعه‌شناس:



This field may contain sensitive information. The field may have been removed, obscured or hidden. Only the field contents are visible to the user.

که یک نسخه برای حقیر بفرستند، و بعد از قریب بیست روز نسخه‌ای از صحیفه یافت شده، با طبع و خطّ و سلیقه بسیار راقی، و با مقدمه‌ای به قلم شریف خود آیه الله فهری واصل شد.^۱ در همین اوان نیز نسخه‌ای فارسی به نام «شرح و ترجمه صحیفه سجّادیه» تألیف حضرت ایشان که در طهران به طبع رسیده بود، مجلّد اوّل آن به دست حقیر رسید^۲ و الحمد لله و المنة چنان سرشار و شاداب انوار قدسیه حضرت سجّاد علیه السّلام توسط جناب ایشان و قلم ایشان و برکات ایشان شدیم که حدّ وصف ندارد.

نقد امتیازاتی که برای صحیفه یافت شده ذکر

شده است

امّا چنانکه از بیان ایشان در موارد اختلاف میان نسخه صحیفه مشهوره و میان نسخه یافت شده بر می آید، مجموع اختلافات به هشت مورد بازگشت می کند که پنج مورد از آن جزء امتیازات نسخه به

^۱ «الصحيفة السجّادية الكاملة» المورّخة ٤١٦ هـ ق خطّ استاد محمّد عدنان سنقنی مطبوعه شام دار طلاس.

^۲ چاپ پیام، انتشارات مفید، چاپ اوّل.

دست آمده به حساب می آید. این نظریه امتیاز در نزد حقیر نادرست آمد، لهذا بر خود حتم دیدم که در اینجا که بهترین موقع و محل برای معرفی صحیفه سجّادیه می باشد به عرض برسانم:

امتیاز اوّل: قِدَمَت نسخه است. چون تاریخ کتابت آن سنه ۴۱۶ هجریه قمریه می باشد با وجود آنکه قدیمی ترین نسخه های موجوده از صحیفه در جهان که در دسترس می باشند تاریخ کتابتشان ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۷ می باشد و از آنها که بگذریم نسخه ای به خط شهید اوّل است که میلادش ۷۳۴ و نیل به فوز شهادتش در ۷۸۴ است.

پاسخ آن است که: قدمت نسخه به خودی خود موجب امتیاز نمی گردد تا مستند به اصل صحیح و راویان معتبر و صحیح و ثقه نگردد، و بر آنها تکیه نزنند. در جائی که خود ایشان اعتراف بر تواتر سند صحیفه دارند، و همین صحیفه مشهوره فعلیه از زمان خود امام علیه السّلام و در هر عصری و در هر مِصری تواتر خود را به اعلی درجه از اتقان حفظ نموده است، دیگر چه نیازی به لزوم قدمت نسخه

فی حدّ نفسها می باشد. زیرا تواتر نسخه مشهوره
قدمتش قبل از سنه ۴۱۶ بوده است، و در خود آن
سنه، و بعد از آن، خواه نسخه‌ای خطی از آن در جهان
یافت بشود یا نشود.

و به عبارت دیگر، معنی تواتر آن است که: از
زمان ما در یکایک از زمانها تا عصر خود حضرت
امام زین العابدین علیه السّلام، همین صحیفه
مشهوره، با عین این ادعیه، و عین این تعداد دعا، و
عین این عبارات، قطعیت و یقینیت دارد. یعنی در
خود زمان سنه ۴۱۶ هم با همان صحیفه روبرو و
مواجه بوده، و موجودیت خود را ارائه می دهد، و
یقینی بودن خود را اگرچه در آن زمان هم نسخه‌ای
از آن یافت نشود، در برابر آن صحیفه که هم نقصان
از جهت کمیت دارد، و هم از جهت شرح مقدّمه، و
هم از جهت راویان مجهول الحال عامّی مذهب که
برای ما وثوقشان به اثبات نرسیده است، تحکیم و
اثبات می کند، و آن صحیفه را پس می زند، و در برابر
موارد اختلاف خود عرض اندام نموده جلوه‌گری
می نماید.

مثلاً شما فرض کنید: اینک یک نسخه خطی از قرآن کریم در عالم یافت نشود، آنگاه یک نسخه خطی بسیار نفیس متعلق به زمان هارون الرشید مثلاً کشف گردد که در آن بعضی از سوره‌های قرآن موجود نباشد، و یا در بعضی از آیات، عبارتی مخالف با این آیات به چشم بخورد، آیا شما در این مورد و این فرض چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: آن نسخه چون بسیار نفیس و عتیق می‌باشد، مقدم است بر این قرآنهای معموله مَقْرُوءَه؟!

و یا آنکه بدان نسخه اعتنائی در برابر قرآن نمی‌نمائید؟! و به واسطه تواتر حتمیه قرآن، دست از آن نسخه بر می‌دارید و فقط از آن به عنوان شاهی برای آیات و سور قرآن استفاده می‌کنید؟!

در جائی که آن نسخه قدیمه عتیقه مکتوبه در سنه ۴۱۶، هم از جهت سند اعتبار لازم را ندارد، و هم از جهت کمیت، در آن نقصان چشمگیری موجود می‌باشد، و هم از جهت حذف بیان رؤیای رسول الله، و تعبیر آن به حکومت بنی امیه و تفسیر

آیه قدر، در آن اسقاط معتنا بهی که موافق آراء
سنّی مذهبان و راویان آن می باشد، ملاحظه می گردد،
در این صورت نفس قدمت آن چگونه می تواند بدان
ارزش علمی و تاریخی ببخشد؟!

بنابراین قدمت هر کتابی هنگامی می تواند
ارزش علمی و تحقیقی داشته باشد که مبتنی بر
اصول علمی آن کتاب و یا آن فنّ بوده باشد، نه
مخالف با آن.

و به لسان دانش: ارزش کشف آثار باستانی
رابطه مستقیم دارد به نحو آلیت و مرآتیت بر تحقیق
و تثبیت فرضیه علمی که نمایشگر آن می باشد، نه به
نحو موضوعیت.

بنابراین کشف یک صفحه از کلام افلاطون
که انتسابش به وی محقق گردد، ارزشمندتر است از
کشف کتاب قطوری که انتسابش به او مشکوک
باشد، گرچه تاریخ کتابت آن کتاب قطور مشکوک،
هزار سال جلوتر از این صفحه متیقنه، در خارج
صورت گرفته باشد.

امتیاز دوم: بلاغت چشمگیری است که در

اکثر موارد اختلاف با نسخه معروفه به چشم می خورد.

پاسخ آن است که: ما آنچه تفحص کردیم و میان عبارات و کلمات صحیفه مشهوره با صحیفه به دست آمده مقابله انداختیم، نه بلاغت چشمگیر، و نه غیر چشمگیر را در آن که مزید بر صحیفه مشهوره باشد نیافتیم. بلکه از جهت بلاغت با جرح و تعدیها، و کسر و انکسارهائی که به عمل آمد، هر دو صحیفه دارای درجه واحدی از بلاغت می باشند. و اینک شرح مختصری را در این باره راجع بخصوص **یا مَنْ مَحَلُّ بِهِ عَقْدُ الْمَكَارِهِ** را در اینجا ذکر می کنیم، و میان یکایک از جملات و کلماتی که با هم اختلاف دارند مقایسه نموده و بالأخره سرهم جمع بندی می نمائیم تا معلوم شود: در بلاغت صحیفه یافت شده نسبت به صحیفه موجوده مشهوره، امتیازی وجود ندارد.

این دعا در صحیفه مشهوره به اسم «دُعَاؤُهُ فِي

الْمُهَمَّاتِ» و در صحیفه به دست

آمده به اسم و مِنْ دُعَائِهِ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ مُهِمَّةٌ^۱ می باشد.

در مشهوره: **وَايَا مَنْ يَفْتَأُ بِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ** است.

و در به دست آمده: **وَايَا مَنْ يَفْتَأُ بِهِ حَمِي الشَّدَائِدِ**

می باشد.

حَدُّ الشَّدَائِدِ - حَدُّ الشَّرَابِ: سَوْرَتِهِ. حَدُّ السَّيْفِ:

مَقْطَعُهُ. مِنَ الْإِنْسَانِ: بِأَسْنِهِ و ما يعتریه من الغضب. من

كُلِّ شَيْءٍ: شِبَاهَتِهِ وَحِدَّتُهُ.

حَمِي الشَّدَائِدِ. وَصَحِيح حَمِي الشَّدَائِدِ است نه

حَمِي الشَّدَائِدِ. زِيْرَا حَمِي به معنی حرارت و گرمی است.

حَمِي يَحْمِي حَمِيًّا وَحَمِيًّا وَحَمَوًّا النَّارُ: اشْتَدَّ حَرُّهَا.

فَتَأُ يَفْتَأُ فَتًا وَفُتُوًّا الْقَدْرَ: سَكَنَ غَلِيَانَهَا. الْغَضَبَ:

سَكَنَ حَدَّتُهُ.

بنابراین هر دو لغت خوب است. چون فتًا حَدَّهُ

به معنی ساکن کردن شدت و حدت است. وَ فَتًا حَمِيَهُ

به معنی فرو نشانیدن گرمی و حرارت می باشد.

در مشهوره: **وَايَا مَنْ يَلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ إِلَى**

^۱ «الصَّحِيْفَةُ الْكَامِلَةُ السَّجَادِيَّةُ» طبع اوّل از دار طلاس، مطبعة الشام. نشر و مقدمه آية الله فهری ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۴.

رَوْحِ الْفَرْجِ.

در به دست آمده: **وَيَا مَنْ يَلْتَمِسُ بِهِ الْمَخْرَجُ إِلَى**

مَحَلِّ الْفَرْجِ.

در کلمه مِنْهُ و بِهِ تفاوتی وجود ندارد. و اَمَّا رَوْحِ

الْفَرْجِ که در مشهوره می باشد بلاغتش بیشتر است از

به دست آمده که **مَحَلِّ الْفَرْجِ** است. زیرا رَوْحِ به معنی

راحت، نسیم، عدالتی که دردمند و شکوه دار را راحت

می بخشد، نصرت، فرح و رحمت وارد شده است و البته

از محل فرج یعنی جای فرج ابلغ می باشد، چرا که در

محل فرج این لطائف رَوْحِ فرج به دست نمی آید.

در مشهوره: **ذَلَّتْ لِقُدْرَتِكَ الصَّعَابُ.**

در به دست آمده: **ذَلَّتْ بِقُدْرَتِكَ الصَّعَابُ.**

لام به معنی تعدیه، و بَاءِ به معنی تسبیب است

و تفاوتی ندارد.

در مشهوره: **وَتَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الْاَسْبَابُ.**

در به دست آمده: وَ تَشَبَّكَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ.

تَسَبُّبُ اسباب یعنی واسطه و وسیله قرار گرفتن

اسباب است برای اجرای امر تو! وَ تَشَبَّكَتْ اسباب یعنی

اختلاط و درهم اثر کردن. اَشْتَبَكَ وَ تَشَبَّكَتْ: یعنی

اختلط و امتزج. تَدَاخَلَ بَعْضُهُ فِي بَعْضٍ. هر دو معنی،

راقی و فصیح می باشد.

در مشهوره: وَ جَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ.

در بدست آمده: وَ جَرَى بِطَاعَتِكَ الْقَضَاءُ.

جریان امور و قضای الهی طبق قدرت او، و

یا طبق طاعت او، هر دو صحیح است.

در مشهوره: وَ مَضَّتْ عَلَى إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ.

در به دست آمده: وَ مَضَّتْ عَلَى ذِكْرِكَ الْأَشْيَاءُ.

ذِكْرٌ به معنی تسبیح و تمجید و آوازه و صیت

می باشد. و اراده او به معنی گذشتن امور و جریان

اشیاء طبق اراده خدا. وَ الْبَتَّةُ این مبلغ است تا گذشتن

آنها طبق تسبیح و یاد خدا.

در مشهوره: وَ قَدْ نَزَلَ بِی.

در به دست آمده: قَدْ نَزَلَ بِی.

با واو شیرین تر و ملیح تر است.

در مشهوره: مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقْلُهُ.

در به دست آمده: مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقْلُهُ.

تَكَادَ و تَكَادَ هِر دُو از بَاب كَادَ مِي بَاشَد. تَكَادَ وَ

تَكَاءَدَ الْأَمْرُ وَ فُلَانًا: شَقَّ عَلَيْهِ، از بَاب تَفَعَّلَ وَ تَفَاعَلَ

است. و هر دو دارای يك معنی می باشند و فرق

ندارند.

در مشهوره: وَ أَلَمَّ بِي مَا قَدْ بَهَظَنِي حِمْلُهُ.

در به دست آمده: وَ أَلَمَّ بِي مَا قَدْ بَهَظَنِي حِمْلُهُ.

بَهَظَهُ يَبْهَظُهُ بَهْظًا وَ أَبْهَظَهُ الْحَمْلُ أَوْ الْأَمْرُ: أَثْقَلَهُ وَ

سَبَبٌ لَهُ مَشَقَّةٌ.

حَمْلٌ مُصَدَّرٌ اسْتِ بَهْ مَعْنَى بَار كَرْدَن وَ حِمْلٌ اسْمٌ

مُصَدَّرٌ اسْتِ بَهْ مَعْنَى بَار وَ حَمْلِي كِه بَر مِي دَارَنَد، وَ هِر

دو معنی خوب است بدون تفاوت.

در مشهوره: **وَ لَا فَاتِحَ لِمَا أُغْلِقْتَ وَ لَا مُغْلِقَ لِمَا
فَتَحْتَ وَ لَا مُيَسِّرَ لِمَا عَسَّرْتَ وَ لَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ،
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ افْتَحْ لِي يَا رَبُّ بَابَ الْفَرَجِ
بِطَوْلِكَ!**

در به دست آمده: **وَ لَا فَاتِحَ لِمَا أُغْلِقْتَ فَافْتَحْ لِي
إِلَهِي أَبْوَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِكَ.**

معلوم است که مشهوره فصیح‌تر و بلیغ‌تر
است. مُغْلِقَ را در برابر فَاتِحَ آوردن، و دو جمله: **لَا مُيَسِّرَ
لِمَا عَسَّرْتَ وَ لَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ** با آن معانی راقیه و
عالیه و سپس ذکر صلوات بر محمد و آل او، همه و همه
در رساندن انحصار امر تدبیر به دست خداوند ابلغ
می‌باشد، و در حقیقت در اینجا می‌توان گفت: صحیفه
به دست آمده در این جملات ناقص می‌باشد.

در مشهوره: **وَ أَنْلِنِي حُسْنَ النَّظْرِ فِيمَا سَكَوتُ!**
در به دست آمده: **وَ أَنْلِنِي حُسْنَ النَّظْرِ فِيمَا
سَكَوتُ إِلَيْكَ!**

تفاوتی ندارد لجواز حذف ما يعلم.

در مشهوره: **وَ أَذِقْنِي حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيمَا سَأَلْتُ!**

در به دست آمده: وَ أَذِقْنِي حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيمَا

سَأَلْتُكَ!

این هم بعینه مثل سابق می باشد و تفاوتی

ندارد.

در مشهوره: وَ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ فَرَجًا

هَنِيئًا!

در به دست آمده: وَ هَبْ لِي إِلَهِي مِنْ لَدُنْكَ فَرَجًا

هَنِيئًا!

هَنِيءٌ وَ هَنِيٌّ هر دو از يك باب و يك صیغه و

دارای دو اِعلال است به معنی گوارا و بدون مشقّت از

ماده هَنَاءٌ مهموز اللّام که جایز است همزه آن را به یاء

ابدال نمود، و یاء را در یاء ادغام کرد تا هَنِيٌّ گردد، و

بدون تفاوت است. و در کامله لفظ «رحمت» آمده است

که در ناقصه به دست آمده، افتاده است. وَ الْأَصْلُ عَدَمُ

الزِّيَادَةِ، لَا عَدَمُ النَّقِیصَةِ. وَ عَطْفُ فَرَجٍ بِرَحْمَتٍ

مستحسن می باشد.

در مشهوره: وَ لَا تَشْغَلْنِي بِالْإِهْتِمَامِ عَنْ تَعَاهُدِ

فُرُوضِكَ!

در به دست آمده: وَ لَا تَشْغَلْنِي بِالْاِهْتِمَامِ عَنْ

تَعَهْدِ فُرُوضِكَ!

تَعَاهَدَ وَ تَعَهَّدَ وَ اَعْتَهَدَ الشَّيْءَ: تَحَفَّظَ بِهِ وَ تَفَقَّدهُ.

جَدَّدَ الْعَهْدَ بِهِ. بنابراین هیچ

تفاوتی میان دو عبارت نمی‌باشد، زیرا هر دو دارای یک معنی از دو باب می‌باشند.

در مشهوره: **وَ اسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ!**

در به دست آمده: **وَ اسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ!**

چون سُنن جمع سنت است، در برابر فروض

که آن نیز جمع فرض است ابلغ می‌باشد.

در مشهوره: **فَقَدْ ضِيقْتُ لِمَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ ذُرْعًا!**

در به دست آمده: **فَقَدْ ضِيقْتُ بِمَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ**

ذُرْعًا!

هیچ تفاوت ندارد، مثل **ذَلَّتْ لِقُدْرَتِكَ** و **ذَلَّتْ**

بقدرتک که گذشت.

در مشهوره: **فَافْعَلْ بِي ذَلِكَ وَ إِن لَّمْ أُسْتَوْجِبْهُ**

مِنْكَ!

در به دست آمده: **فَافْعَلْ ذَلِكَ بِي إِلَهِي وَ إِن لَّمْ**

أُسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ!

بدون تفاوت می‌باشد.

در مشهوره: **يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ!**

در به دست آمده: **يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ صَلِّ عَلَيَّ**

مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَزْكَى صَلَوةٍ وَ أُمَّتَهَا وَ أَنْبَاَهَا وَ أَكْمَلَهَا يَا أَرْحَمَ

در اینجا صلوات آمده است، علاوه بر وسط دعا که در مشهوره و به دست آمده، صلوات آمده بود، و همان طور که در بحث از صلواتهای صحیفه خواهیم دید، انکار جناب ایشان صلوات را به طور مطلق از صحیفه مشهوره، از اُغرب غرائب می‌باشد. اختلاف سوم: اختلاف نسخه قدیمه با نسخه معروفه در ترتیب ذکر دعاهاست که پاره‌ای از آنها پس و پیش ذکر شده است.

راست است، در ترتیب دعاها میان دو صحیفه اختلاف وجود دارد، ولی این اختلاف ترتیب موجب امتیازی برای صحیفه به دست آمده نمی‌باشد، همچنانکه خود ایشان هم در اینجا ادّعی امتیاز نکرده‌اند.

اختلاف چهارم: اختلاف در شماره دعاهاست

که بعضی از دعاها در نسخه

معروفه عنوانی مستقل دارد، و در نسخه قدیمه
متمم دعای پیش است. چنانکه دعای اوّل و دوم در
صحیفه مشهوره، در صحیفه قدیم یک دعا بیش
نیست.

عنوان متممیت دعا در صحیفه به دست آمده
فقط در دو مورد است که ما صریحاً مواردشان را بیان
کردیم، و بدین لحاظ بود که تعداد ادعیه صحیفه به
دست آمده را از ۳۸ به ۴۰ بالا آوردیم.

ولی مطلبی مهم که ایشان هم در مقدمه بدان
اشاره‌ای نموده‌اند، همین نقصان ادعیه به دست آمده
است که از ۵۴ دعای معروف مقدار پانزده عدد کمتر
دارد و با ضمیمه دعای شکوی چهارده عدد کمتر
دارد. و این مقدار نقصان فاحشی می‌باشد که در آن
وجود دارد. زیرا ۱۴/۵۴ صحیفه را که عدد معتنا بهی
میان ثلث صحیفه تا ربع آن می‌باشد، از آن کسر دارد.
و در حقیقت میان ثلث تا ربع ادعیه صحیفه
مشهوره از آن ساقط گردیده است.

و این نقصان عدد را در آن نه تنها باید امتیازی
صحیح و علمی برای صحیفه مشهوره به شمار آورد،
بلکه باید فقط برای صحیفه به دست آمده، عنوان

ناقصه را در برابر کامله برگزید. و ما از جناب محترم ایشان ممنونیم که به این کمی ادعیه در آن، عنوان امتیاز نداده‌اند.

اختلاف پنجم: اختلاف در عناوین دعا‌های دو

نسخه است که بعضی از عناوین نسخه معروفه اصلاً در نسخه قدیم نیست. مانند دعای پنجم که در صحیفه مشهوره عنوانش «دُعَاؤُهُ لِنَفْسِهِ وَ خَاصَّتِهِ» و در نسخه قدیمه بدون عنوان است.

راست است که: در این دو صحیفه، در

عبارات و کلمات بعضی عناوین مختصر اختلاف وجود دارد که آن زیاد دارای اهمیت نمی‌باشد، ولی اشکال در نبودن بعضی از عناوین در نسخه به دست آمده می‌باشد که با وجود داشتن عنوان برای هر دعائی جداگانه، چگونه این ادعیه فاقد آن هستند؟! آیا می‌توان برای آن محملی غیر از سقوط،

چیزی را معین کرد. در این صورت

فقدان خصوص این عناوین در آن صحیفه، نقطه
ضد امتیاز به خود می‌گیرد؛ یعنی وهن و کم‌اعتباری.

اشکالات صحیفه بدست آمده در مورد

صلوات‌ها

اختلاف ششم: اختلاف دو نسخه در ذکر
صلوات‌ها است که در نسخه قدیم بسیار کم است،
بر خلاف نسخه معروفه که در بسیاری از دعاهایش
در سر فصول دعاها غالباً صلوات بر محمد و آل
محمد مذکور است.

فقط در يك مورد، در دعای نسخه معروفه
صلوات نیست که در نسخه قدیم صلوات ذکر شده
است، و آن دعای «یا مَنْ نُحَلُّ بِهِ عَقْدُ الْمَكَارِهِ» است
چون در آخر آن صلوات بر محمد و آلش در نسخه
قدیمه ذکر شده است در صورتی که در نسخه مشهوره
وارد نشده است همچنان که در آخر نسخه قدیمه
صلوات مفصّلی بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است که
در نسخه معروفه نیست.

و این دو مورد نشانگر آن است که: نبودن
صلوات در موارد دیگر نه از روی تعصّب است نه از

جهت تقیه، و احتمال می‌رود که اِکْثَار در ذکر صلوات از باب تَیْمَن و تَبَرُّک بوده که بر حسب روایات موجب استجاب دعاست ... تا آنکه فرموده‌اند: همچنین اضافه کردن کلمه (آل محمد) بر صلوات بر محمد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى از طریق عامّه نقل شده است که فرموده: «لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَاةً بَتْرِي!» و صَلَاةً بَتْرِي را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمد بعد از صلوات بر محمد ذکر نشود.

لذا در پاره‌ای از موارد، متعلقات فعل، تناسب با صلوات بر محمد دارد [نه بر آل او] مانند «اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، وَآتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَيْتَ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ، وَاجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَكْرَمَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ». که در دعای صبح و شام وارد است که اگر کلمه: وَآلِهِ جزء اصل بود، مناسب‌تر بود که ضمائر نیز به صورت جمع باشد و جمله آخر یعنی (أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ) بی تناسب می‌نمود.

و این نوع که ذکر شد، در موارد بسیاری از

صحیفه مشاهده می شود.

و محصل این اختلاف که به حمل شایع صناعی آن را امتیاز مهمی نیز شمرده‌اند گرچه به حمل اولی ذاتی تصریح به لفظ امتیاز فرموده‌اند، سقوط صلوات بر محمد و آل محمد در جمیع مواضع صحیفه به دست آمده می‌باشد مگر در دو مورد: اول پایان دعای «یا مَنْ نُحَلُّ» و ثانی پایان خود صحیفه.

زیرا که در صحیفه مشهوره در بسیاری از مواضع صلوات بدون مورد و بدون محل به نظر می‌رسد. چرا که نام محمد تنها ذکر شده است، و اضافه کردن لفظ آل به او بدون مناسبت می‌باشد. و اما از آنجائی که رسول اکرم از صلوات بتری (دم بریده) نهی فرموده‌اند، ممکن است ذکر این صلواتها در مشهوره از باب تیمن و تبرک بوده، یعنی چیزی زائد بر اصل دعا بدین منظور آورده‌اند. و این حقیقت را تأیید می‌کند عدم تعصب و عدم تقیه نویسنده صحیفه چرا که در آن صورت باید آن را در آن دو مورد هم ذکر نماید.

پاسخ از این کلام باید به چند ناحیه برگردد:

ناحیه اول: دعای یا مَنْ نُحَلُّ در صحیفه مشهوره

صلوات ندارد.

پاسخ: در جمیع نسخه‌های صحیفه مشهوره از

جمله صحیفه مطبوعه خودشان در این دعا صلوات

وارد است: صفحه ۱۶۳: **وَ لَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ فَصَلِّ**

عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ افْتَحْ لِي يَا رَبِّ بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِكَ!

ناحیه دوم: در صحیفه به دست آمده (عتیقه)

از اوّل تا به آخر فقط دو بار صلوات بر محمد و آل

محمد ذکر شده است.

پاسخ: با توجه به اینکه در صحیفه مشهوره

در همین ادعیه‌ای که صحیفه به دست آمده نقل

کرده، صلوات بر محمد و آل محمد ۱۴۴ بار آمده

است^۱، آمدن

دو مورد صلوات بر محمد و آل محمد در صحیفه

بدست آمده برای رفع اتهام تعصب و اعمال سلیقه

شخصی نویسنده کافی نیست؛ و این احتمال همچنان

باقی است که: این دو مورد را برای مقبولیت نسبی

^۱ در صحیفه مشهوره فقط در همین ادعیه ۴ مورد صلوات بر «محمد و آل محمد» و ۱ مورد «صلی الله علیه و آله» و ۱۳۹ مورد صلوات به صورت «محمد و آله» آمده است. («المعجم المفهرس لألفاظ الصحیفة الكاملة» تحت عنوان «آل»)

صحیفه استنساخی خود آورده است، زیرا اگر تمام موارد را حذف می‌کرد اعمال نظر شخصی و به کار گیری تعصّب مذهبی وی بر هر کس معلوم می‌گشت، به همین جهت ۱۲۸ مورد را به طور کل حذف نموده -

که خود ضربه سنگینی بر صحیفه است - و ۱۴ مورد را به صورت بترّاء و بدون ذکر «آل محمد» آورده، و تنها

۱ مورد اوّل در دعائی است که در صحیفه به دست آمده دارای عنوانی نمی‌باشد و به دنبال دعای اول که به عنوان التّحمید لله عزّ و جلّ است ذکر گردیده؛ صفحه ۱۰ از صحیفه مطبوع در دمشق: و الحمد لله الذی منّ علینا بمحمد نبیّه صلی الله علیه دون الامم الماضیة. و در صحیفه مشهوره صلی الله علیه و آله می‌باشد. دوم تا چهارم در صحیفه مطبوع در دمشق طبق نسخه به دست آمده در ص ۷۴ در آن به عنوان و مِنْ دُعَائِهِ فِي التّحْمِيدِ، و در مشهوره به عنوان دَعَاؤُهُ فِي صَلَاةِ اللَّيْلِ وارد است: وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ إِذَا ذَكَرَ الْأَبْرَارَ. وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارَ. وَ صَلَّى عَلَيَّ بَعْدَ الرِّضَا. پَنجَم در ص ۹۳ و مِنْ دُعَائِهِ لِأَهْلِ الثَّغُورِ، و در صحیفه مشهوره دَعَاؤُهُ لِأَهْلِ الثَّغُورِ: اللَّهُمَّ وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ. ششم و هفتم در ص ۹۸ و ص ۱۰۳ و مِنْ دُعَائِهِ لِرَمَضَانَ وَ دُخُولِ شَهْرِهِ، و در صحیفه مشهوره: دَعَاؤُهُ لِدُخُولِ شَهْرِ رَمَضَانَ: اللَّهُمَّ وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ فِي كُلِّ وَقْتٍ. هشتم در ص ۱۲۲ و مِنْ دُعَائِهِ فِي وِدَاعِ شَهْرِ رَمَضَانَ، و در صحیفه مشهوره: دَعَاؤُهُ لَوِدَاعِ شَهْرِ رَمَضَانَ: اللَّهُمَّ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ نَبِيَّنَا كَمَا صَلَّيْتَ. نهم تا یازدهم در ص ۱۳۴ و مِنْ دُعَائِهِ فِي التَّوْبَةِ وَ ذِكْرِهَا، و در صحیفه مشهوره: دَعَاؤُهُ بِالتَّوْبَةِ: اللَّهُمَّ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ كَمَا هَدَيْتَنَا بِهِ، وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ صَلَوةً تَشْفَعُ لَنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ الْفَاقَةِ إِلَيْكَ! وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ كَمَا أَسْعَدْتَنَا بِاتِّبَاعِهِ. دوازدهم در ص ۱۳۹ و مِنْ دُعَائِهِ فِي الْحَوَائِجِ، و در صحیفه مشهوره دَعَاؤُهُ فِي طَلْبَةِ الْحَوَائِجِ: وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ صَلَوةً دَائِمَةً. سیزدهم در ص ۱۶۱ و مِنْ دُعَائِهِ إِذَا أَصْبَحَ، و در صحیفه مشهوره دَعَاؤُهُ عِنْدَ الصَّبَاحِ وَ الْمَسَاءِ: اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيَّ كَأَنَّمَا صَلَّيْتَ. چهاردهم در ص ۲۰۸ و مِنْ دُعَائِهِ إِذَا خَصَّ نَفْسَهُ، و در صحیفه مشهوره: دَعَائِهِ فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ: وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَيَّ أَحَدٍ قَبْلَهُ.

در ۲ مورد صلوات کامل ذکر کرده است. پس اشکال مهم این است که: اولاً چرا قسمت اعظم صلوات‌های صحیفه در نسخه به دست آمده به طور کامل حذف شده؟ و ثانیاً: چرا در ۱۴ مورد به صورت بتراء آورده و به چه علت در این صلواتها لفظ آل را عطف بر رسول نکرده،

در صورتی که بدون شک صلوات عبارت است از: درود بر محمد و آل محمد، و از روایات وارده در کیفیت ذکر صلوات که نقل کرده‌اند، حتی روایات عدیده‌ای از اهل تسنن وارد است، و در صحاح معتبره شان ذکر نموده‌اند که: پیامبر در پاسخ سؤال سائل از کیفیت صلوات فرمودند: که باید صلوات بر آل محمد را هم ضمیمه نمود:

روایات مستفیضه عامه بر لزوم ذکر «آل» در

صلوات

بخاری از سعید بن یحیی از پدرش از مسعر از حکم از ابن ابی لیلی از کعب بن عجره رضی الله عنه روایت می‌کند که: قیل: یا رسول الله! أمّا السّلامُ علیک فقد عرفناه. فكیف الصّلاة؟!

قَالَ: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ
مَجِيدٌ!

و نیز دو روایت دیگر قریب المضمون با آن،

و با دو سند دیگر ذکر نموده است.^۱

و همچنین مُسَلِّمٌ در «صحيح» خود، و ترمذی

و ابو داود و دارمی، و نسائی در سنن، و احمد حنبل

در «مسند»، و مالک در «مَوْطَأً» خود در موارد عدیده

روایت نموده‌اند.^۲

مولی جلال الدین سیوطی در تفسیر «الدُّرُّ

الْمَثُور» همین روایت را با اسناد بسیاری روایت

نموده است.

۱ - از جمله گوید: تخریج روایت کرد سعید بن

منصور، و عبد بن حمید، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه

از كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ كه گفت: لَمَّا نَزَلَتْ ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ

^۱ صحيح بخاری، طبع بولاق سنه ۱۳۱۲ هجریه، ج ۶ «كتاب التفسیر» ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

^۲ «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوی»، ج ۳، ص ۳۸۲.

مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا
عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۱، قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا

السَّلَامَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ!؟

قَالَ: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!

وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۲

«در وقتی که آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ

عَلَى النَّبِيِّ﴾ فرود آمد، ما گفتیم: ای پیغمبر خدا! ما

کیفیت سلام بر تو را دانسته‌ایم! پس کیفیت صلوات

بر تو چگونه می‌باشد!؟

پیامبر گفت: بگوئید: بار پروردگارا درود

بفرست بر محمد و بر آل محمد همان طور که درود

فرستادی بر ابراهیم و آل ابراهیم به درستی که تو حَقًّا

دارای مقام محمودیت و دارای مَجْد و عظمت

هستی! و برکات خود را بر محمد و آل محمد ارزانی

^۱ آیه ۵۶، از سوره احزاب: ۳۳: حَقًّا و تحقیقاً خداوند و فرشتگان وی درود می‌فرستند بر پیغمبر خدا! ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما هم بر او درود بفرستید، و سلام کنید سلام نیکوئی (و یا تسلیم او باشید تسلیم شدن استواری)!

^۲ «الدُّرُّ الْمَثُورُ»، ج ۵، ص ۲۱۵.

دار همان طور که بر ابراهیم و آل ابراهیم ارزانی داشتی به درستی که تو حقاً دارای مقام محمودیت و دارای مجد و عظمت می باشی!»

۲ - و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از یونس

بن خَبَّاب تخریج کرده است که گفت: یونس در

فارس برای ما خطبه خواند و گفت: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ

مَلَائِكَتَهُ﴾ تا آخر آیه را. نگاه گفت: کسی که

خودش از ابن عبَّاس شنیده بود به ما خبر داده است

که او می گفت: چون آیه بدین گونه نازل گشت،

گفتند:

يا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا السَّلَامَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ

الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

پیامبر فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ

عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ

حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا رَحِمْتَ آلَ

إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!

۳ - و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از ابراهیم

تخریج کرده است که در آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ﴾

گفتند: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا السَّلَامُ قَدْ عَرَفْنَاهُ فَكَيْفَ

الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ

رَسُولِكَ وَ آلِ بَيْتِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ

إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ كَمَا

بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!

۴ - و نیز سیوطی گوید: عبد الرزاق، و ابن ابی

شیبة، و احمد، و عبد بن حمید، و بخاری، و مسلم، و ابو

داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن مردویه از

کعب بن عُجْرَةَ تخریج نموده‌اند که گفت: مردی گفت:

يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَّا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَلِمْنَاهُ فَكَيْفَ

الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ «الدُّرُّ الْمَثُور»، ج ۵، ص ۲۱۶.

^۲ همان.

كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ! اللَّهُمَّ بَارِكْ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ
حَمِيدٌ مَجِيدٌ!^۱

۵ - و نیز سیوطی گوید: تخریج روایت کرده

است ابن ابی شیبۀ، و عبد بن حمید، و نسائی، و ابن ابی
عاصم، و هیثم بن کلب شاشی، و ابن مردویه از طلحة
بن عبید الله که گفت: من به رسول الله گفتم: یا رَسُولَ
الله! كَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ!؟

فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ
مَجِيدٌ!^۲

۶ - و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از طلحة

بن عبید الله تخریج کرده است که او گفت: مردی به
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت:
شَئِدْمَ خَدَاوَنَد مِی گَیِد: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ
عَلَى النَّبِيِّ﴾ پس چگونه می باشد طریق صلوات

^۱ همان.

^۲ همان.

فرستادن بر تو؟!

پیامبر فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى

آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا

بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۱

۷ - و نیز سیوطی گوید: ابن جریر، از کعب بن

عُجْرَةَ تَخْرِيجُ كَرْدَةَ اسْتِ كَهْ كَقْتِ: چُون آيَه: ﴿إِنَّ اللَّهَ

وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾ نازل گردید، من در

حضور پیامبر بپا خاستم و گفتم: السَّلَامُ عَلَيْكَ قَدْ

عَرَفْنَاهُ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!؟

فرمود: بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ

مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ

مَّجِيدٌ! وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى

إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ!^۲

۸ - و نیز سیوطی گوید: ابن ابی شیبّه، و احمد، و

عبد بن حمید، و بخاری، و نسائی، و ابن ماجه، و ابن

مردويه تخریج روایت نموده‌اند از أبو سعید خُدْری که

گفت: ما گفتیم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا السَّلَامُ عَلَيْكَ قَدْ

عَلِمْنَاهُ! فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ!؟

^۱ «الدُّرُّ الْمَثُور»، ج ۵، ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

^۲ همان.

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ

رَسُولِكَ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ

عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ!

۹- و نیز سیوطی گوید: عبد بن حمید، و نسائی،

و ابن مردویه، از ابو هریره تخریج روایت کرده‌اند که:

ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: كَيْفَ

نُصَلِّي عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ

مُحَمَّدٍ، وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ وَ

بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ

مَجِيدٌ، وَ السَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ!^۱

۱۰- و نیز سیوطی گوید: مالک، و عبد الرزاق،

و ابن ابی شیبّه، و عبد بن حمید، و أبو داود، و ترمذی، و

نسائی، و ابن مردویه از ابو مسعود انصاری تخریج

کرده‌اند که گفت: بشیر بن سعد گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ!

أَمَرْنَا اللَّهَ أَنْ نُصَلِّيَ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ نُصَلِّيَ عَلَيْكَ؟!

^۱ همان.

^۲ همان.

پیامبر ساعتی درنگ کرد و ساکت شد، به طوری که ما آرزو داشتیم چنان پرسشی را ننموده بودیم. پس از آن فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، وَالسَّلَامُ كَمَا قَدْ عَلِمْتُمْ!^۱

۱۱ - و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه از علی (علیه السلام) تخریج روایت کرده است که او گفت: من گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ نُصَلِّيْ عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.^۲

۱۲ - و نیز سیوطی گوید: ابن مردویه، از ابو هریره تخریج نموده است که گفت: گفتیم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ السَّلَامُ عَلَيْكَ! فَكَيْفَ نُصَلِّيْ عَلَيْكَ؟!

^۱ «الدُّرُّ الْمَثْوَرُ»، ج ۵، ص ۲۱۷.

^۲ همان.

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَبَرَكَاتِكَ

عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا جَعَلْتَهَا عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ^۱

۱۳ - و نیز سیوطی گوید: ابن خزیمه و حاکم

تخریج نموده‌اند، و حاکم صحیح دانسته است، و بیهقی

در «سنن» خود تخریج کرده است از ابو مسعود: عَقَبَةُ

بن عمرو که مردی گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَمَّا السَّلَامُ

عَلَيْكَ فَقَدْ عَرَفْنَاهُ فَكَيْفَ نُصَلِّيُ عَلَيْكَ إِذَا نَحْنُ صَلَّيْنَا

عَلَيْكَ فِي صَلَاتِنَا؟! فَصَمَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله)

و سَلَّمَ ثُمَّ قَالَ:

إِذَا أَنْتُمْ صَلَّيْتُمْ عَلَيَّ فَقُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ

عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ! وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَ عَلَى آلِ

مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ

مَجِيدٌ^۲

«ای رسول خدا! ما سلام بر تو را دانسته‌ایم،

پس در وقتی که ما در نمازهایمان بوده باشیم، چگونه

^۱ همان.

^۲ همان.

بر تو صلوات بفرستیم؟!!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد،

و پس از آن فرمود: چون شما بر من صلوات

می فرستید، بگوئید: بار خداوندا درود بفرست بر
 محمد پیغمبر درس ناخوانده، و بر آل محمد همچنان
 که درود فرستادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت
 ده بر محمد پیغمبر درس ناخوانده و بر آل محمد،
 همچنان که برکت دادی بر ابراهیم و بر آل ابراهیم،
 به درستی که حقاً تو حمید و مجید می باشی!»

۱۴ - و نیز سیوطی گوید: بخاری در کتاب

«الأدب المفرد» از ابو هریره تخریج روایت کرده است
 از رسول اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلم که فرمود:

مَنْ قَالَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ
 عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ! وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ
 مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ! وَتَرَحَّمْ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا تَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى
 آلِ إِبْرَاهِيمَ، شَهِدْتُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِالشَّهَادَةِ وَشَفَعْتُ لَهُ.^۱

«کسی که بگوید: بار خدایا درود بفرست بر

محمد و بر آل محمد، همان طور که درود فرستادی
 بر ابراهیم و بر آل ابراهیم، و برکت بخش بر محمد

^۱ «الدُّرُّ المَثُور»، ج ۵، ص ۲۱۷.

و بر آن محمد همان طور که برکت بخشیدی بر
ابراهیم و آل ابراهیم، و رحمت آور بر محمد و بر آل
محمد همان طور که رحمت آوردی بر ابراهیم و آل
ابراهیم، من گواهی می‌دهم در روز قیامت برای او به
شهادت و شفیع او خواهم شد.»

۱۵ - و نیز سیوطی گوید: ابن سعد، و احمد، و

نسائی، و ابن مردویه از زید بن ابی خارجه تخریج
روایت کرده‌اند که گفت: گفتم: یا رسول الله! قَدْ عَلِمْنَا
كَيْفَ السَّلَامُ عَلَيْكَ فَكَيْفَ نُصَلِّيْ عَلَيْكَ؟!

پیامبر فرمود: صَلُّوا عَلَيَّ وَ اجْتَهِدُوا «درود

بفرستید بر من و در این امر سعی بلیغ مبذول دارید»

و سپس بگوئید: اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُّجِيدٌ!

۱۶ - و نیز سیوطی گوید: احمد، و عبد بن

حمید، و ابن مردویه از بُریده تخریج

^۱ «الدُّرُّ الْمَشْهُورُ»، ج ۵، ص ۲۱۸.

روایت کرده‌اند که گفت: ما گفتیم: یا رَسُولَ اللَّهِ!

قَدْ عَلِمْنَا كَيْفَ نُسَلِّمُ عَلَيْكَ فَكَيْفَ نُصَلِّي عَلَيْكَ؟!

فرمود: بگوئید: اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَ

رَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا جَعَلْتَهَا

عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ^۱

باری همه می دانیم که: سیوطی از اعظام اهل

سنت می باشد، و تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ» در نزد عامّه در

نهایت اعتبار. و ما از آن تفسیر، این روایات را از

اصحاب رسول خدا همچون امیر المؤمنین

علیه السلام، و کعب بن عُجْرَةَ، و ابن عَبَّاس، و طَلْحَةَ

بن عبید الله و بشیر بن سعد، و ابو هریره، و ابو

مسعود انصاری: عقبه بن عمرو، و زید بن ابی

خارجه و بُرَیْدَه روایت کردیم، تا اوّلًا دانسته شود:

راویان این روایت افراد با اعتباری نزد عامّه می باشند

و کلامشان حجّت است، و همه این روایات به طور

صریح دلالت داشت بر آنکه: اصولاً لفظ آل محمّد

در تحقّق آن مدخلیت دارد، و صلوات بر محمّد

^۱ «الدُّرُّ الْمَثُورُ»، ج ۵، ص ۲۱۸.

بدون عطف کلمه آل محمد بر آن، از درجه اعتبار
ساقط می‌باشد.^۱

ما از سیوطی در این مقام شانزده روایت را با
اسناد مختلف و از راویان مختلف نقل نمودیم، تا
اعتبار و استفاضه و مُسَلِّمیت این روایات نزد اهل
سنت مشخص گردد. گرچه متن بعضی از آنها از
جهت عبارت فی الجمله تفاوتی داشت لیکن چون
در مفاد یکسان بود، لهذا برای عدم تطویل کلام فقط
به ترجمه بعضی از آنها اکتفا

^۱ محقق فیض کاشانی در کتاب «بشارة الشیعة» طبع سنگی ص ۱۳۳ گوید:
و مثل آنچه را که در حدیث متفق علیه أيضاً به ثبوت رسیده است که:
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به منزله خود در تعظیم قرار دادند
و صلوات را بر جمیع اهل بیت امر نمودند، حتی عامه در صحاحشان روایت
دارند که چون آیه: ﴿صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ نازل شد از رسول خدا
پرسیدند: یا رسول الله! هذا السَّلَامُ علیک قد عرفناه فکیف نصَلِّی علیک؟!
فقال: قولوا: اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد كما صلَّیت علی ابراهیم و آل
ابراهیم! این خبر را ثعلبی در تفسیرش و بخاری و مسلم در دو صحیحشان
روایت کرده‌اند.

گردید.

اما از روایات خاصه، علامه مجلسی - رضوان

الله علیه - در کتاب ذکر و دعای «بحار الأنوار» بابی

را در فضل صلوات بر پیغمبر و آل او گشوده است،

و حقاً مشحون از روایات عدیده کثیره صحیحه و

موثقه و حسنه می باشد.^۱

استدلال امام رضا علیه السلام بر مدخلیت ذکر

«آل» در صلوات

از جمله، از کتاب «عیون اخبار الرضا علیه

السلام» در احتجاجات آنحضرت نزد مأمون با علماء

مخالفین در تفضیل عترت طاهره آورده است که:

حضرت فرمودند: و اما آیه هفتم پس قول خداوند

تعالی می باشد:

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۲ وَقَدْ عَلِمَ

الْمُعَانِدُونَ مِنْهُمْ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ، قِيلَ: يَا رَسُولَ

اللَّهِ! قَدْ عَرَفْنَا التَّسْلِيمَ عَلَيْكَ، فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟!!

^۱ کتاب «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴، باب ۲۹، ص ۴۷ تا ص ۷۲.

^۲ آیه ۵۶ از سوره ۳۳: احزاب.

فَقَالَ: تَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.

فَهَلْ بَيْنَكُمْ مَعَاشِرَ النَّاسِ فِي هَذَا خِلَافٌ؟! قَالُوا:

لا!

قَالَ الْمَأْمُونُ: هَذَا مَا لَا خِلَافَ فِيهِ أَصْلًا، وَ عَلَيْهِ

إِجْمَاعُ الْأُمَّةِ. فَهَلْ عِنْدَكَ فِي الْأَلِ شَيْءٌ أَوْضَحُ مِنْ هَذَا فِي

الْقُرْآنِ؟! إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ.

«حَقًّا وَ تَحْقِيقًا خِدَاوَنَد وَ مَلَائِكَه او تَحِيَت

می فرستند بر این پیغمبر؛ ای کسانی که ایمان

آورده‌اید صلوات بفرستید بر او و سلام کنید سلام

نیکوئی را (و تسلیم او باشید به طور کامل!)

و دشمنان و اهل عناد نیز می‌دانند که: چون

این آیه نازل شد، گفته شد: ای پیغمبر خدا! ما سلام

کردن بر تو را دانسته بودیم، پس چگونه می‌باشد

صلوات فرستادن بر تو؟!!

پیامبر فرمود: می گوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ
حَمِيدٌ مَجِيدٌ!

بنابراین، ای مردم آیا در میان شما در این

مسأله خلافی وجود دارد؟! گفتند: نه!

مأمون گفت: این از آن مسائلی است که اصلاً

در آن خلافی نیست، و بر آن اجماع امت برقرار

است. پس آیا در نزد تو چیزی که معنی آل را بیشتر

توضیح دهد در قرآن وجود دارد؟! تا آخر روایت

که حضرت کلامی را ایفاء فرموده‌اند.

اتحاد نفوس امامان با رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم مقتضی ذکر «آل» است

در این آیه مبارکه صلوات، سرّی است بس

عجیب. زیرا خداوند امر به صلوات بر رسول

می‌کند، نه بر رسول و آل او. اما در این روایات

بسیار، معنی صلوات بر پیامبر را صلوات بر او و بر

آل او گرفته‌اند.

یعنی: رسول عبارت است از رسول و آل

رسول. و این به واسطه شدت اتصال نفوس قدسیه

آل اوست به او، به طوری که ابداً میان نفس رسول و نفس آل او بینونت و فاصله‌ای وجود ندارد، و آل او چنان در ارتقاء از مراتب توحید و معرفت بالا رفته‌اند که در همان مقام و منزل رسول الله مقام و منزل گرفته، و لحظه‌ای از نردبان و سُلَّمِ این معراج معنوی و روحی درنگ ننموده، و با نفس رسول اکرم هُو هُویت پیدا نموده‌اند.

این وصول به مقام فناء در ذات خداوند است، و حقیقت واحدیت و وحدانیت مفاد و معنی ولایت کلیه مطلقه الهیه می‌باشد که در آن تعدّد و تجزّی امکان ندارد، و صرف تجرّد و نور محض و بساطت کامل است.

پس در آنجا صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل اوست، و صلوات بر آل او صلوات بر خود اوست.

﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱

در آنجا عنوان محمد عین عنوان علی، و نفس عنوان فاطمه، و حقیقت عنوان حسن و حسین و واقعیت عنوان علی و محمد و جعفر و موسی و علی

^۱ آیه ۳۴ از سوره ۳: آل عمران: ذرّیه ای می‌باشند که بعضی از آنها از بعض دیگرند و - خداوند سمیع و علیم است.

و محمد و علی و حسن و محمد است. یعنی در لا
عنوان است.

﴿هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ

عُقْبًا﴾^۱.

و می دانیم که: ولایت انحصار به خداوند

دارد:

پس همه این ولایتها به نحو هُو هُویت واقعی

است، و یک ولایت بیشتر نمی باشد. زیرا یک

واقعیت و یک اسم اعظم وجودی بیش نیست، و یک

وجود اصیل و بَحْت و صِرَف بیشتر معنی ندارد.

حالا اگر شما بگوئید: در تفسیر این آیه که این

معنی بسیط و مجرد و ذات وُحدانی را می رساند، و

خطاب خدا با امر او به مؤمنین بر صلوات بر پیغمبر

است و بس، چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله در تفسیر

آیه، آل را جدا نموده اند و آن را عطف بر رسول الله

گرفته اند؟! باید پیامبر هم بفرمایند: قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ

عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ!

^۱ آیه ۴۴ از سوره ۱۸: کهف: در آنجا ولایت اختصاص به خدا دارد که حق است. و الله حق، بهترین پاداش و بهترین عاقبت می باشد.

پاسخ آن این است که: این معنی دقیق را ادراک نمی‌توانند بکنند مگر صاحبان ولایت و شاگردان ورزیده این دبستان. و اما سایر مردم را از آن بهره‌ای نمی‌باشد. فلذا برای آنکه اصل صلوات بر آل محمد فراموش نگردد، و در بوته نسیان و جهل و غفلت سپرده نگردد، پیامبر امر فرموده‌اند تا حتماً با صلوات بر پیغمبر صلوات بر آل او ضمیمه شود، و گرنه صلواتی که بر پیامبر باشد و بر آلش نباشد در حقیقت و لُبّ معنی صلوات بر پیغمبر نیست و اِنَّا كَشَفْ مِی كُنِیم كِه: مآ صلوات بر نفس واقعی رسول الله نفرستاده‌ایم، بلکه بر رسول خدائی كه با آلش جداست صلوات فرستاده‌ایم، و روی این اساس حتماً باید در عبارت و تَلْفُظْ هم كلمه

آل محمد را عطف بر محمد کرد تا صلوات بر پیغمبر واقعاً جای خود را اتخاذ نموده باشد.

و این است سرّ آنکه هر جا ذکر، و یا نامی، و یا یادی از پیغمبر می شود، به دنبال آن بدون فاصله، صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد.

در نماز می گوئیم: **وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ** و به دنبال آن: **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ**.

و بعد از صلوات باز دعا بر خود رسول خدا می کنیم و می گوئیم: **وَ تَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ وَ اَرْفَعْ دَرَجَتَهُ وَ قَرِّبْ وَ سِيلَتَهُ وَ اَدْخِلْنَا فِي زُمْرَتِهِ**.

در «امالی» صدوق دارد: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که بعد از رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایراد کرده‌اند، فرموده‌اند: **بِالشَّهَادَتَيْنِ تَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ، وَ بِالصَّلَاةِ تَنَالُونَ الرَّحْمَةَ! فَكثُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّكُمْ وَ آلِهِ**.

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يَصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۱.

^۱ آیه ۵۶، از سوره ۳۳: احزاب.

«به سبب ادای شهادتین در بهشت داخل

می‌شوید، و به سبب صلوات رحمت به شما می‌رسد!

پس صلوات بر پیامبرتان و بر آل او بسیار بفرستید،

چون خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ﴾ - تا آخر.»

در اینجا می‌بینیم که حضرت برای لزوم

استشهاد بر صلوات بر آل، به آیه مبارکه که در آن

فقط بر پیغمبر ذکر شده است، استدلال فرموده‌اند.

بحث علمی در نقصان صلوات‌ها در صحیفه

بدست آمده

و در صحیفه کامله سجّادیه پس از ذکر محمّد،

صلوات بر او و آل او می‌فرستد: **وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ**

عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ دُونَ الْأَمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ

الْقُرُونِ السَّالِفَةِ.^۱

«و حمد و سپاس، اختصاص به الله دارد، آن

که بر ما به سبب محمّد صلی الله علیه و آلہ منت نهاد،

بدون امتهای گذشته و قرنهای سپری گشته.»

^۱ «بحار الانوار» ج ۹۴، ص ۴۸.

همچنین عرض می‌کند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ

آلِهِ كَمَا شَرَّفْتَنَا بِهِ، وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ كَمَا أَوْجَبْتَ لَنَا

الْحَقَّ عَلَى الْخَلْقِ بِسَبَبِهِ.^۱ «بار خداوندا درود بفرست بر

محمد و آل محمد، همچنانکه ما را به محمد شرافت دادی!

و درود بفرست بر محمد و آل محمد همچنان که به سبب

او از برای ما حق را بر خلق واجب گردانیدی!»

و از اینجا می‌توانیم وارد در پاسخ اشکال

ایشان از ناحیه سوم گردیم که فرموده بودند: در

دعای صبح و شام که صلوات بر محمد و آل او وارد

است:

اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى

أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، وَ آتِهِ عَنَّا أَفْضَلَ مَا آتَيْتَ أَحَدًا مِنْ

عِبَادِكَ، وَ اجْزِهِ عَنَّا أَفْضَلَ وَ أَكْرَمَ مَا جَزَيْتَ أَحَدًا مِنْ

أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ!

«بار خداوندا! پس درود فرست بر محمد و

آل او، بیشترین درودی را که بر احدی از مخلوقات

^۱ دعای بیست و چهارم از همین صحیفه در ضمن وَ كَانَ مِنْ دَعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَبُوهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ص ۸۶ و ص ۸۷.

خود فرستادی! و به وی عنایت کن از جانب ما با
فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگان
عنایت کردی! و از ناحیه ما به او پاداش ده با
فضیلت‌ترین و گرامی‌ترین جزائی را که به احدی از
پیغمبرانت از جانب امتشان پاداش داده ای!»

که در اینجا کلمه آل او اگر جزء اصل بود،
مناسب‌تر بود ضمائر همچنین به صورت جمع باشد،
یعنی آتِهِمْ «به آنها عنایت کن» وَ اجْزِهِمْ عَنَّا «و از ناحیه
ما به ایشان پاداش ده!» و در جمله آخر یعنی: أَحَدًا مِنْ
أَنْبِيَائِكَ عَنْ أُمَّتِهِ بی تناسب می‌نمود، و مناسب بود مثلاً
این طور باشد: أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِكَ وَ آلِهِ عَنْ أُمَّتِهِمْ. «... و
گرامی‌ترین پاداشی را که به احدی از پیغمبرانت و آل
او از امتشان پاداش داده ای!»

پاسخ: اگر در اینجا صلوات بر محمد و آل او،

جمله ابتدایه استینافیه، بدون عطف بر جمله ما قبل بود، مطلب از همین قرار بود که مناسب بود ضمائر به صورت جمع آورده گردد. و لیکن جالب اینجاست که: در جمله قبل نامی فقط از محمد برده است، و این ضمائر پس از ذکر صلوات بر محمد و آل او، به محمد بر می گردد. دقت کنید! و آن عبارت این است:

وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَ رَسُولُكَ وَ خَيْرُكَ مِنْ
خَلْقِكَ حَمَلْتَهُ رِسَالَتِكَ فَأَدَّاهَا وَ أَمَرْتَهُ بِالنُّصْحِ لِأُمَّتِهِ
فَنَصَحَ لَهَا، اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَا آخِر. ^۱

«و آنکه محمد بنده توست، و رسول توست،

و از میان آفریدگانت برگزیده توست که بار رسالت را بر او حمل کردی و او ادا کرد، و امر فرمودی تا برای امت خیرخواه باشد و خیرخواه بود.»

در اینجا پس از نثار تحیت و درود بر محمد

^۱ صحیفه مطبوعه در دمشق با مقدمه آیه الله فهری، ص ۱۶۰ ضمن دعائی به عنوان: و من دعائه اذا اصبح در صحیفه به دست آمده و همان دعاء به عنوان: دعاؤه عند الصبّاح و المساء در صحیفه مشهوره.

و آل او، در مقام دعای به پیامبر عرضه می‌دارد: بار خداوندا به او از جانب ما بده با فضیلت‌ترین چیزی را که به احدی از بندگانت داده‌ای! ...

در این صورت عبارت در نهایت التیام و بلاغت می‌باشد، و کجا می‌توان بر آن خرده گرفت؟! ناحیه چهارم از اشکال وارد بر مورد صلواتهای آن می‌باشد که ما به ایشان می‌گوئیم: بر هر تقدیر و به هر گونه توجیه و تأویل، اینک در صحیفه کامله مشهوره، موارد بسیاری از صلوات موجود می‌باشد که در این صحیفه به دست آمده وجود ندارد.

یا باید بگوئیم: اصل، همان صحیفه به دست آمده است که دارای صلوات نمی‌باشد، و این صلواتها در صحیفه مشهوره زیاد شده است، گرچه شما هم آن را

جزء دعا به شمار نیاورید بلکه مجرد تیمّن و تبرّک بپندارید، باز هم اشکال مرتفع نمی‌گردد و جای سؤال باقی می‌ماند که: این اضافات را برای تیمّن و تبرّک، چه کسی در صحیفه اصلیه داخل نموده است؟!

آیا امامان بعدی بوده‌اند که از نزد خود داخل کرده‌اند؟! و یا علمای شیعه بوده‌اند که بعداً افزوده‌اند؟! و زمان افزودن، و آن افزون کننده کدام زمان و چه کسی بوده است؟!

در هر صورت افزودن در عبارت کسی به هر نیت هم که باشد، دسّ و تدلیس نزد علمای درایه به شمار می‌آید، و عقلاً و شرعاً حرام است.

و چون نمی‌توانیم جمع میان صحّت روایت صلوات، و صحّت روایت عدم صلوات بنمائیم، یعنی بگوئیم: هم صحیفه مشهوره صحیح السّند می‌باشد، و هم صحیفه به دست آمده، زیرا که جمع میان متناقضین است، به ناچار باید بگوئیم: یا در صحیفه مشهوره دسّ و تدلیس شده و صلواتها اضافه گردیده است؟! و یا در صحیفه به دست آمده،

صلواتها از قلم افتاده و در آن نقصانی پدیدار گردیده است؟! و علمای علم درایه اتفاق دارند بر اَرْجَحِیَّتِ قول به عدم زیادتی، و مقدّم بودن اصل عدم الزیّاده بر اصل عدم النّقیصه در وقت تعارض و لزوم التزام به یکی از آن دو لا محاله.

و بر این بیان روشن شد که: آن صحیفه به دست آمده، نه تنها فقدان صلواتهایش را نمی‌توان برای آن امتیازی محسوب داشت، بلکه حکم نقیصه در برابر کامله را به خود گرفته و از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

ناحیه پنجم از اشکالاتی که بر حضرت مؤلّف شرح و نشر صحیفه به دست آمده در مورد صلواتها وارد می‌شود آن است که: فرموده‌اند: چون بالأخره در آن صحیفه در دو مورد صلوات ذکر شده است، لهذا فقدان بقیه صلواتها از جهت تقیه و یا از جهت تعصّب نمی‌تواند باشد. و لهذا باید آنها را زیادتیهائی از جهت تیمّن و تبرّک به حساب آوریم.

پاسخ آن است که: چرا نمی‌تواند اسقاط و حذف آنها از جهت تعصّب نبوده باشد؟! و ذکر دو مورد صلوات برای اهل تسنن منافاتی با اعمال تعصّب و حذف جمیع صلواتها، و حذف تتمه روایت مقدمه، و اسقاط خواب رسول الله، و تعبیر به مُلک امویین، ندارد.

راویان صحیفه به دست آمده همان طور که دیدیم از اهل تسنن و شافعی و حنفی مذهب بوده‌اند، و از جهت وثاقت برای ما مجهول الحال هستند. و ما گرچه روایت مرد سنی مذهبی را که در مذهبش عادل باشد، و در گفتارش به او وثوق داشته باشیم، قبول داریم و لیکن وثاقت ایشان برای ما معلوم نیست. به کدام دلیل عقلی و حجّت شرعی در صورت عدم احراز وثاقت، قولشان و روایتشان را در صحیفه به دست آمده بپذیریم؟!!

اعمال تعصّب اهل سنّت و تحریف آنها در

روایات

اعمال تعصّب از علمای عامّه و دانشمندان آنها در دخالت در روایات، و دستبرد در مسلمات و

تغییر و تحریفشان در اسناد و متون به قدری چشمگیر است که هر مرد فی الجمله متبّعی را دچار دهشت می‌کند.

جناب محترم دانشمند متبّع محقّق معظم:
حاج سید عزیز الله طباطبائی - دامت معالیه -
فرمودند: من در کتابخانه ظاهریه دمشق به نسخه
کتاب «تَنْزِیْهُ الْأَنْبِیَاءِ وَالْأَئِمَّةِ» سید مرتضی علم الهدی
- رضوان الله تعالی علیه - برخورد کردم که آخرش
ناقص بود. و قسمت تنزیه الأئمّه را نداشت، و در
هامش آن نوشته بود که: چون این قسمت باطل بود
من پاره کردم و به دریا ریختم.

این جمله را یک نفر مرد سنی متعصب که آن
کتاب را خوانده بود نوشته بود.

قتل عام شیعیان و سوختن کتابخانه‌ها توسط

برخی از اهل سنت

در طول تاریخ چهارده قرن تا امروز می‌دانید
چقدر کتابخانه‌های شیعه را آتش زده‌اند، و هزاران
کتاب نفیس مؤلف به دست علمای راستین اهل
تحقیق دچار حریق گردیده است!؟

اینها مگر غیر از عناد و دشمنی با علم و

حقیقت است؟! شما بیائید این کتابها را بخوانید، هر
کجای آن که ناصحیح به نظرتان آمد، جواب آن را
مستدلاً بنویسید، و

در کتب و در مکتبه‌های خود انتشار دهید! از بین بردن و دفن کردن و سوزانیدن و به دریا افکندن چرا؟!!

این سنی مسلکان متعصب که طاقت بحث، و توان و تحمل علم و مطلب حق را ندارند، می‌کشند و به دار می‌آویزند و آتش می‌زنند. به قدری از شیعه در طول تاریخ کشته شده است که حساب ندارد فقط و فقط به جرم تشیع و ولایت امیر المؤمنین یگانه مرد راستین و حق‌جو و حق‌پوئی که این گنبد نیلگون در زیر خود دیده است. به قدری کتاب تلف شده و دچار حریق شده است که می‌توان گفت: حقاً کتب موجوده شیعه فعلاً در برابر آنچه از دست رفته است ناچیز می‌باشد.

گویند: کتابخانه ری که چهارصد هزار جلد کتاب داشته است به جرم تشیع اهالی ری سوخته شد. ظاهراً مؤسس این امر عظیم صاحب بن عبّاد بوده است که گذشته از مدارس و مساجد، کتابخانه بی نظیری در آن عصر تأسیس نمود که جوابگوی نیاز علماء فضلا و طلباب شهر ری آن زمان که چند میلیون جمعیت داشته است بوده است.

سلطان محمود غزنوی: مرد متعصب و

خودخواه و متکبر و مستبد، به جرم شیعی بودن و رواج علم و مکتب تشیع در ری، لشگری جرّار بدانجا گسیل داشت، و اهالی ری را قتل عام نمود، و دستور داد تمام کتابهای کتابخانه را بیرون کشیدند، در هر کدام نامی و اسمی از تشیع و ولایت بود بر کناری انباشتند تا همچون تلّ عظیمی بر آمد، و همه آنها را طعمه حریق ساخت.

کتابخانه حلب و کتابخانه طرابلس را آتش

زدند.^۱

^۱ آیه الله شیخ محمد حسین مظفر در «تاریخ الشیعة» ص ۱۵۶ پس از شرح مفصّلی راجع به قتل عام شیعیان جبل عامل توسط احمد پاشا جزّار می نویسد: چون سپاه فرانسه تحت قیادت (ناپلئون بوناپرت) وارد بلاد شام شد، به واسطه او شیعه و صفدیون راحت شدند و لیکن چون - فرانسویان آنجا را خالی نمودند و جزّار مستقر شد بر بلاد شام و ساحل صغد، ده سال تمام از قتل و غارت و زندان و انواع شکنجه به شیعیان خودداری ننمود و فشار و کشتار و حبس و تعذیب او بر علماء به نهایت رسید، و افرادی که باقی ماندند به نواحی دور دست از زمین پراکنده گردیدند و آثار علمیه ایشان به مصادره رفت و جمیع تنورهای شهر عکا از کتب علمی جبل عامل، یک هفته تمام می سوخت و این ضربه خطیر و کبیری بر علم و اهل علم بود. و جبال و نواحی عامل از رجال علم تهی شد پس از آنکه نواحی و محله‌های آن روشن و درخشان به علماء و ارباب فضل و تألیف بود. از جمله علمائی که فرار کردند از ظلم احمد پاشا جزّار، عالم کبیر و شاعر مبدع شیخ ابراهیم یحیی بود که در دمشق شام اقامت گزید و به دنبال او شیخ علی خاتونی طبیب فقیه بود که در بسیاری از علوم چیره بود، و برای تحصیل آنها به ایران هجرت کرده بود. تمام اموالش مصادره شد و املاکش ضبط گردید و دو بار

کتابخانه شاپور در بغداد که معظم‌ترین مکتبه‌های شیعه بود طعمه حریق شد.

یاقوت حموی در عنوان بین السُّورین آورده است که: تَشْنِيهِ سُورِ الْمَدِينَةِ، اسمی است برای محله بزرگی که در کرخ بغداد بوده است، و از بهترین محله‌ها و آبادترین اماکن بغداد به شمار می‌رفته است. و در آنجا خزانه کتابهائی بوده است که وزیر: ابو نصر شاپور بن اردشیر وزیر بهاء الدّوله بن عضد الدّوله دیلمی تأسیس نموده بود. و در دنیا از آن کتابها بهتر یافت نمی‌گردیده است. و تمام آن کتب به خطوط پیشوایان معتبر در علم، و اصول محرّره ایشان بوده است.

چون طغرل بیک اوّل پادشاه سلجوقیه وارد در بغداد شد در سنه ۴۴۷، تمام آن کتابخانه با سایر محله‌هایی که از محله‌های کرخ بود و آتش گرفت، سوخته شد. و به این محله منسوب است ابو بکر

محبوس شد و حاضر نشدند حبس او را به قیمتی بفروشند. سپس کتابخانه بزرگ او را که متعلق به آل خاتون بود گرفتند و این شیخ مذکور متولی آن کتابخانه بود و مجموعاً محتوی بر پنج هزار مجلد از کتب خطیه نادره الوجود بود. تمام این پنجهزار کتاب در عکا طعمه آتش گردید.

احمد بن محمد بن عیسی بن خالد سُوری معروف به مکی. او از ابو العیناء و غیره روایت حدیث می‌کند. و از وی ابو عمر بن حیویه خزّاز و دارقطنی روایت می‌نمایند و در سنه ۳۲۲ فوت کرده است.^۱

کتابخانه و کُرسی تدریس و خانه شیخ طوسی را در کرخ بغداد آتش زدند و او تنها به نجف اشرف گریخت، و منزل و مسکن خود را در آنجا نهاد و تدریس خود را در آنجا شروع کرد.

ابن اثیر در تاریخش در ذکر حوادث واقعه در سنه ۴۴۱ آورده است که: در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی شیعه بودند) از اقامه عزاداری و ماتم در روز عاشورا همچنانکه معمول و عادتشان بود منع کردند.

اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری پرداختند. برای اهل سنت این معنی گران آمد، و بین اهالی کرخ و بین سنی‌ها فتنه عظیمی برپا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم گردید، و این فتنه به پایان نرسید تا

^۱ «معجم البلدان»، ج ۱، ص ۵۳۴.

زمانی که اُتراک عبور کرده و خيام خود را میان اهل کرخ و سنّی‌ها برافراشتند. در این صورت دست از نزاع و جدال برداشتند.

پس از این جریان، اهل کرخ شروع کردند تا دیواری بر دور کرخ بسازند. چون اهل سنّت چه از قلائین (ماهی و گوشت سرخ کنندگان و تاو‌دهندگان) و چه از غیر آنها از قبیل همین مردم، وقتی که از ساختمان دیوار و حصار شیعیان بر دور کرخ مطلع شدند، آنان نیز به ساختن دیوار و حصاری بر بازار قلائین مبادرت کردند. و هر دو گروه از شیعه و سنّی در ساختمان این دیوار، مال فراوانی مصرف نمودند.

میان شیعه و سنّی، فتنه‌های بسیاری بر پا شد و بازارها تعطیل گردید و دامنه شرّ بالا گرفت تا به جائی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

خلیفه عباسی به أبو محمّد بن نسوی امر کرد تا میانگیری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان)

این خبر را شنیدند و اهل سنت و شیعه متفقاً بر طرد
و منع او در دخالت در این امر همداستان

شدند^۱ و بنا شد در میان قلائین و غیرهم حیّ علی
خیر العمل در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ
الصلوة خیر من النوم گفته شود، و ترحم بر صحابه را
اظهار کنند. و بنابراین عبور و دخالت نسوی فائده‌ای
نبخشید.

ابن اثیر در ضمن حوادث سنه ۴۴۳ گوید:
در ماه صفر این سال فتنه بغداد تجدید شد،
آن فتنه‌ای که در میان سنی‌ها و شیعه‌ها بود بسیار بالا
گرفت، چندین برابر بالاتر و مهمتر از فتنه سابق. زیرا
که چون هنوز در دلها از آن کینه‌های سابق باقی مانده
بود، آن اتفاق و اجتماع سابق در سنه ۴۴۱ از
شکستگی و ضعف در مصونیت نبود.^۲

^۱ تاریخ نشان می‌دهد که نسوی سال گذشته هم (سال ۴۴۰) مأمور حلّ
اختلاف شده و گروهی داشته (کما فی المنتظم ۳۲۰۸۵ - دعی ابو محمد بن
نسوی ... فقتل جماعة ...) از اینرو وقتی در سنه ۴۴۱ مردم شنیدند که
مجدداً او می‌خواهد برای حلّ اختلاف وارد شود شیعه و سنی هر دو متفق
گشته زمینه دخالت او را باطل نموده و خود به حلّ اختلاف پرداختند.

^۲ محقق بصیر و فقیه خبیر مرحوم شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «تاریخ
الشیعة» ص ۷۴ تا ص ۷۶ آورده است که: تشیع در عراق انتشار نیافت مگر
آنکه در اکثر ادوار خود برخورد با مصائب و ناراحتیها و عذابها و شکنجه‌ها
نمود. اما در زمان بنی امیه، ما در سابق اشاره نمودیم به مختصری از طرز
رفتارشان با شیعیان تا ایام بنی عباس، مگر آنکه از جهت شدت و ضعف
تفاوت می‌کرد. و اگر از تاریخ بازپرسی کنی، البته به تو از بعض آن حوادث
و شدائدی که بخصوص بر شیعه وارد گردیده است، پاسخ خواهد گفت. و

کافی است که تاریخ أبو الفداء را بخوانی آنچه را که در سنه ۳۶۲ به ظهور رسیده است. وی می گوید: در این سال کرخ آتش گرفت - و کرخ محله اختصاصی شیعه بود - احتراق عظیمی و سبب آن را ذکر کرده است تا می رسد به اینجا که می گوید: وزیر ابو الفضل برای دستگیری متعدیان بر مرکب خود سوار شد و حاجب خود را که صافی نام داشت با عده ای برای جنگ با عامه شیعه به کرخ گسیل داشت، و مردی شدید التّعصب بر علیه شیعه بود. حاجب در چند موضع از کرخ آتش پرتاب کرد. احتراق عظیمی در کرخ پدید آمد و عده ای که در آن آتش بسوختند هفده هزار (۱۷۰۰۰) تن بودند. و سیصد عدد دکان، و خانه های بسیار، و سی و سه مسجد، و از اموال مقدار بی شماری بسوخت. و همچنین ابن اثیر تو را بی نیاز می کند اگر از او از وقایع سالهای ۴۰۱ و ۴۰۶ و ۴۰۸ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و از بسیاری سالهای دگر بپرسی تا آنجا که او در مورد حوادث سال ۴۴۳ گفته: امور فظیح و شنیعی به وقوع پیوست که مشابه و مانند آن در دنیا جریان نیافته است. تو اگر کتاب «المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم» را که تصنیف ابن جوزی است جلد هشتم آن را مطالعه کنی و وقایعی که در سال ۴۴۱ و ما بعد آن به منصفه بروز رسیده است بدانی، آن وقت است که خواهی فهمید که چگونه خونها به جای اشکها جاری می شود؟ و چگونه از شدت غصه و رنج، جگرها تکه تکه می گردد؟ و در آنجا خواهی خواند آنچه را که بر شیعه از قتل و غارت، و بر مساجدشان از هدم و خرابی، و بر مشاهدشان از إساءه أدب، و بر علمائشان از اهانت وارد گردیده است. حتی آنکه در حوادث سال ۴۴۸ ذکر کرده است که أبو عبد الله جَلَّاب شیخ البزازین را به دعوی غلو در رفض در باب الطاق کشتند و جنازه اش را بر در دکانش به دار آویختند. و در ص ۱۷۲ داستان فرار ابو جعفر طوسی و نهب و غارت خانه اش را خواهی خواند! و در حوادث سال ۴۴۹ در ماه صفر ذکر کرده است که بر خانه أبو جعفر طوسی متکلم شیعه در کرخ، ناگهان هجوم بردند و آنچه در آنجا بود از دفاتر او و کرسی درس او را که بر روی آن می نشست مأخوذ داشتند و به وسیله سه منجیقی که آنجا بود و زوار اهل کرخ از قدیم الأیام در وقت عزیمت برای کوفه به قصد زیارت همراه خود می بردند همه را به کرخ بردند و آتش زدند، الی غیر ذلک از حوادث اسف انگیز و اگر «الحوادث الجامعه» ابن فوطی را به خوبی بخوانی با وجود آنکه کتاب کوچکی می باشد، تو را دلالت می نماید بر حوادث عدیده ای که در بغداد واقع شده است. و معتصم عباسی با وجود ضعف قدرتش، شیعه اهل بیت را از قرائت مقتل حسین علیه السلام در محله کرخ، محله مختاره و سایر محلات شیعه در دو طرف بغداد منع کرد، بنگر به حوادث سال ۶۴۱ و ۶۴۸ و ۶۵۳ الی غیرها از سنوات قبل و بعد، و مپرس از آنچه که عثمانیها بر سر شیعه وارد ساختند در روزی که عراق را برای بار

و علت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند
برای ساختن در و سر در برای بازار سَمّاکین (ماهی
فروشان) که متعلق به شیعیان بود. و اهل بازار قلّائین
نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای در و سر در باب
مسعود.

اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند، و در
اطراف درِ سَمّاکین بر روی برج‌هایی که

دوم در سنه ۱۰۴۷ از دولت صفویّه غضب کردند از قتل و غارت و تعدّی بر
بیگناهان و شکنجه و تعذیبشان، و احراق کتب! و اگر از تاریخ بپرسی که:
چه بر سر شیعه در عراق آمده است از مردان زورگو و قدرتمند در اعصار
تاریک و ستم، به تو جواب می‌دهد در حالی که از شدّت غصّه، آب دهان
در گلویش پریده و با مرکب خونین، واقعه را برای تو شرح می‌دهد! آری!
این امور در زمانهای دور انجام نگرفته است، ما بعضی از آن ایام را ادراک
نموده‌ایم. و روش بعضی از آشغالها و کثافات و مردمان رذل و پستی که از
خود به جای گذاردند و بر عراق، بار سنگین و تحمیل بود، از همین قرار و
سیره بوده است.

ساخته بودند، با طلا نوشتند: مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرٌ

الْبَشَرِ.

سنی‌ها این را منکر شمردند و چنین مدعی

شدند که: شیعیان نوشته‌اند: مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرٌ الْبَشَرِ،

فَمَنْ رَضِيَ فَقَدْ شَكَرَ، وَ مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ.

اهل کرخ این تتمه را و زیاده را منکر شدند و

گفتند: ما زیاده از آنچه عادت‌مان بر آن جاری است و در

مساجدمان می‌نویسیم: مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرٌ الْبَشَرِ چیزی را

ننوشته‌ایم.

خلیفه عباسی: الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ، أَبُو تَمَامِ نَقِيبِ

عَبَّاسِيْنَ، وَ عَدْنَانَ^۱ بَنِ رَضِيَ نَقِيبِ عَلَوِيْنَ را فرستاد تا

مطلب را کشف کنند و اطلاع دهند. هر دو نفر نقیب

تصدیق‌گفتار اهل کرخ را نموده و برای خلیفه نوشتند

که: اهل کرخ غیر از همان مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرٌ الْبَشَرِ را

ننوشته‌اند. در این صورت خلیفه، و نَوَّابِ رَحِيمِ امر

کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول

^۱ عَدْنَانَ پسر سید رضی می‌باشد که نقابت علوین با او بوده است و پس از پدرش و عمویش سید مرتضی منصب نقابت به او واگذار شد.

نمودند.

ابن مذهب قاضی، و زُهَیْرِی و غیرهما از حَنْبَلِی‌ها از اصحاب عبد الصّمد پیوسته عامّه را تحریک می‌کردند بر بالا زدن فتنه، و آنها را در زیاده روی در فساد و اغراق در فتنه تحریک می‌کردند. و رئیس الرؤساء که میل به حنبلیها داشت، نوّاب رحیم از او ترس داشت و از بازداشتن سنّی‌ها در قتال و فتنه امساک و خودداری کرد. و سنّی‌ها همچنین راه آب آوردن رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت نمودند.

چون سدّ نهر عیسی که از دجله به سوی کرخ می‌آمد شکسته شد، لهذا اهل کرخ مجبور شدند برای خود از دجله آب دستی بیاورند، و آب را در ظروفی ریخته و با خود آوردند و سپس بر آن آبها گلاب می‌ریختند، و در میان مردم ندا در دادند، **الْهَاءُ لِلْسَّبِيلِ**. (یعنی آبی را که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه

کرده، و با گلاب درهم آمیخته و به طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن انفاق می کنیم!) و بدین وسیله سنی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

رئیس الرؤساء^۱ بر شیعیان سخت گرفت و تشدید کرد تا آنان خَيْرُ الْبَشَرِ را محو کردند و به جای آن نوشتند: عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.

سنی‌ها به این راضی نشدند و گفتند: ما أبداً دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر روی آن مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ نوشته شده است به کلی از دیوار بکنند و بیرون آورند و حَيٌّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ نیز در اذان گفته نشود.

شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ

^۱ رئیس الرؤساء: أبو القاسم ابن مَسْلَمَه علی بن حسن بن احمد وزیر قائم بامر الله می‌باشد که مدت ۱۲ سال وزارت کرد، و بساسیری در سنه ۴۵۰ او را کشت. ابن کثیر در تاریخ خود، «البدایة و النّهایة»، ج ۱۲ ص ۶۸ گوید: رئیس الرؤساء نسبت به روافض بسیار اذیت می‌کرد. آنها را امر کرده بود تا در اذان حَيٌّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ را نگویند. و مؤذّن آنها در اذان صبح بعد از حَيٌّ عَلَى الْفَلَاحِ دو بار بگوید: الصَّلوة خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ. و آنچه در مساجد شیعیان و در سر درهای مساجدشان نوشته بود: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ همه را زائل کنند. رئیس الرؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که أبو عبد الله جَلَّاب بود به علت تظاهرش به مکتب تشیع بکشند. او را در دکانش کشتند! و شیخ أبو جعفر طوسی از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.

و قتال تا روز سوم ربیع الاول ادامه داشت و در آن روز یک مرد هاشمی از اهل سنت کشته شد. اقوامش جسد او را بر روی نعش نهادند و در محلات حرّیه و باب بصره و سایر محلات اهل تسنن گردانیدند، و مردم را برای خونخواهی او بر می‌انگیختند و سپس وی را در پهلوی احمد بن حنبل دفن کردند و چندین برابر از جمعیت سابق، بر جمعیت سنی‌ها اضافه شد. سنیان چون از دفن آن مرد برگشتند به سوی مَشْهَدِ بَابِ التُّبْنِ (قبرستان کاظمین) روی آوردند. در آن صحن و قبرستان بسته بود. دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید کردند تا در را باز کند.

دربان ترسید و در را باز نمود. سنی‌ها داخل شدند، و آنچه در مشهد حضرت امام کاظم موسی بن جعفر و امام جواد محمد بن علی علیهما السلام بود از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌های طلا و نقره، و پرده‌ها و سایر اشیاء موجوده، همه را غارت کردند. و نیز آنچه بر روی سایر قبور بود، و آنچه در خانه‌های آنجا بود همه را به غارت بردند تا شب فرا رسید و مراجعت کردند.

آتش زدن قبر امام موسی بن جعفر و امام محمد

تقی علیهما السلام توسط حنبلی‌ها

صبحگاهان باز اجتماع نمودند و با جمعیت کثیری به سوی مشهد کاظمین رهسپار شدند، و تمام قبرها و مقبره‌ها و اطاقهائی که به شکل طویل بنا شده بود همه را آتش زدند و ضریح حضرت موسی بن جعفر و ضریح پسر پسرش: حضرت محمد بن علی را آتش زدند و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند. و دو قبّه‌ای را که از ساج بر روی آن دو قبر

^۱ منظور از محراب، آتاثیه و اسباب و چراغ و تابلوهای طلائی و نقره‌ای است که در مقدّم حرم مطهر و روبرو و صدر آن قرار داده شده بوده است.

بود، آتش زدند و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود، از قبور ملوک بنی بویه: مُعَزُّ الدوله و جلال الدوله و قبور رؤساء و وزراء شیعه و قبر جعفر پسر ابو جعفر منصور، و قبر امیر محمد بن الرّشید و قبر مادرش: زُبَیْدَه همه را آتش زدند.

و آنچه از فضایع و شنایع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود.

و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع الأوّل بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمد بن علی علیهما السّلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آندو را درآورده و به مقبره احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتهاً به جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند که در این حال نقیب عباسیین: أبو تمام قضیه را شنید، و غیر او از هاشمی‌ها که سنّی مذهب و از عباسیین بودند، آمدند و از این عمل آنان را منع کردند.

اهل کرخ نیز به سمت خَانِ الْفُقَهَاءِ حنفیها رفتند و غارت کردند، و مدرّس

حنفیه: ابا سعد سرخسی را کشتند. و آن کاروانسرا و خانه فقهاء را آتش زدند و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد و کشتار و قتال به اهل باب الطّاق و بازار بَجّ و بازار کفّاشان و غیر آنها رسید.

چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نورالدوله: دُبَیس بن مزید که حاکم مصر بود رسید، بر وی بسیار گران آمد و به شدّت متغیر شد، و به اندرون و سویدای وی اثر گذارد. به علّت آنکه او و اهل بیت او و سایر شهرهائی که در زیر امر او بودند و همه از نیل بودند، همگی آن نواحی شیعه بودند.

و در این صورت در تمام بلاد و شهرهائی که در کشور مصر زیر نفوذ او بود خطبه را دیگر به نام: القائم بأمر الله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و وی را بر این ترک خطبه عتاب نمودند، عذر آورد که: اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند، و همه ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتّفاق نموده‌اند و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از

سفیهانی که چنین اعمالی را به مشهد کاظمین به جای آورده‌اند جلوگیری کند.

و پس از این، خطبه به نام خلیفه خواندند، و

امر به صورت خود برگشت.^۱

علّامه امینی پس از بیان آنچه که ما در اینجا از

تاریخ ابن اثیر نقل کردیم، چنین گوید:

ابن جوّزی در «مُنْتَظَم» ج ۸، ص ۱۵۰ گوید:

عیار طقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و

او را توبه دادند، چرا که معامله با اهل کرخ به واسطه

وی صورت پذیرفته بوده است. او شیعیان کرخ را در

جاهای خود و خانه‌های خود تفحص می‌کرد و دنبال

می‌نمود، و همه را مرتّباً و متّصلاً می‌کشت به طوری

که بَلّوا و فتنه بالا گرفت.

^۱ «الکامل فی التاریخ»، ج ۹، ص ۵۶۱ به بعد، از طبع دار صادر دار بیروت سنه ۱۳۸۶، هجریّه قمریّه.

در وقت ظهر، اهل کرخ مجتمع شدند، و دیوار باب قلّائین را خراب نمودند و بر آن دیوار عذرَه انداختند. طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت، و آنان را بر باب قلّائین به دار آویخت پس از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای ایشان را جدا کرده بود، و به سوی اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرها نهار خود را تهیه کرده و بخورید!

و از آنجا به دَرِ زعفرانی آمد، و از اهل آنجا صد هزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر ندهند باب زعفرانی را آتش می‌زند.

اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملامت رفتار کردند، و وی از آتش زدن منصرف گردید و لیکن در فردای آن روز به نزد ایشان رفت و مطالبه نمود. شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله نمودند، و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازه او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

طقطقی اهل سنّت را از بغداد بیرون آورده، و به سوی مشهد باب التّبْنِ (کاظمین) حرکت داد تا

دیوار صحن را سوراخ نمودند، و آنچه در آن بود به غارت ربودند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند همچون عَوْنی و ناشی (علیُّ بنُ وَصِیف) و جذوعی (شعرای معروف اهل بیت علیهم السلام) و جماعتی از مردگان را حمل کردند، و در قبرهای متفرّق و جدا دفن کردند، و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قبّه از چوب ساج که متعلّق به امام موسی بن جعفر و امام محمّد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر نمودند تا جنازه امام را در آورند، و نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند که در این حال نقیب رسید، و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند - تا آخر.

و این قضیه را مختصراً در «شذرات الذهب»

ج ۳، ص ۲۷۰ ابن عماد ذکر نموده است و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۶۲ أيضاً ذکر کرده است.^۱

علت مهاجرت شیخ طوسی از بغداد به نجف

اشرف

^۱ «الغدیر»، ج ۴ ص ۳۰۸ تا ص ۳۱۰.

باید دانست که: در همین سنه بود که شیخ طوسی: أبو جعفر محمد بن حسن شیخ الطائفة الحقة الْمُحِقَّة به نجف اشرف رهسپار شد. چون محل اقامت و توطن شیخ همچون استادش: سید مرتضی در کرخ بغداد بود، و لیکن چون رئیس الرؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت فطرتی بود یکی از رؤسای شیعه را که ابو عبد الله بن جُلَّاب بود کشت، و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت. خانه شیخ را غارت کردند، و کتابخانه‌اش را آتش زدند.

نجف اشرف در آن اوان، شهر رسمی نبود، اما به واسطه هجرت شیخ در سنه ۴۴۳ تا ۴۶۰ که شیخ رحلت کرد، کم کم مرکز تعلیم و تدریس گردید و سپس فضلاء و طلباب بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که قریب یک هزار سال می‌گذرد، از حِلّه و نجف بزرگانی برخاسته‌اند.

گویا دعای سید مرتضی در شعر خود که می‌گفت:

«و اگر من می توانستم خانه اقامت خود را در کنار آن قبرهای تابناک و درخشانده قرار می دادم و در آنجا می ماندم و درنگ می نمودم تا مرا در قبر بگذارند» درباره شاگردش مستجاب شد، و شیخ طوسی در نجف اشرف توطن کرد و در همان جا هم که منزل او بود و در ضلع شمالی خارج از صحن مطهر واقع است به خاک سپرده شد. تولد شیخ در سنه ۳۸۵ هجریه قمریه، و ارتحالش در سنه ۴۶۰ بوده است.

این داستان را آوردیم تا بدانید: مظلومیت شیعه فقط به جرم گفتار حق در طول تاریخ تا چه حد بوده است.

گفتن **حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ** جزء اذان می باشد، و سنی ها هم معترفند که آن را عمر بن خطاب از اذان حذف نمود و بجای آن **الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ** قرار داده شد.

هم همان اسقاط، نادرست بود، و هم همین
افزودگی.

عَلَىٰ خَيْرِ الْبَشَرِ مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ كَلَامِ رَسُولِ
خداست که اهل سنت نیز این روایت را نقل کرده‌اند،
و ما در همین مجموعه آورده‌ایم.^۱

آری! آری! این اعمال همه نتیجه جهل و
حماقت می‌باشد که از درون جاهل می‌جوشد.

کشته شدن سید تاج الدین زیدی به خاطر

تشیع وی

در کتاب «الفصول الفخریة» آمده است که: در
این سنه یعنی هفتصد و یازده هجریه بود که سید تاج
الدین: ابو الفضل محمد بن مجد الدین الحسین بن
علی بن زید را که از نسل زید بن داعی بود، او را و
پسرانش: شمس الدین حسین و شرف الدین علی را
در کنار شطّ بغداد بکشتند، و بعضی از أجلاف عوام

^۱ دوره علوم و معارف اسلام قسمت (۲): «امام‌شناسی» ج ۱ ص ۲۴۳ با پنج
عبارت مختلف و متحد المعنی از طرق عامه.

بغداد بدن سید را پاره پاره کردند و گوشت او را بخوردند، و هر موی او را به یک دینار به همدیگر بفروختند.

سبب عداوت عوام بغداد با او این بوده است که: تربیت شیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن مُطَهَّرَ عَلَّامَه حَلّی را کرده بود، تا او نزد الجایتو سلطان محمد خدابنده با اهل مذاهب تسنن همگی بحث کرد و سلطان محمد نقل به مذهب تشیع نمود. (سید تاج الدین نقیب نقبای تمام ممالک سلطان خدابنده بود.)^۱

و أقول: تولّد سلطان محمد خدابنده الجایتو در سنه ۶۸۰ و رحلتش در سنه ۷۱۶ بوده است. و بنابراین کشته شدن سید تاج الدین و دو پسرانش در زمان او بوده است.

باری این قضایا را در اینجا نقل نمودیم تا روشن شود: اهل سنت که بدون دلیل،

^۱ «الفصول الفخریّة» تألیف احمد بن عنبه، ص ۱۸۹.

معارضه با حق می‌نمایند و کتابخانه‌های شیعه را که مشحون از کتب علمی و کلامی آنهاست آتش می‌زنند، و وقاحت و شناعت فعل را فقط و فقط برای الزام سکوت در برابر ستم و ظلم، و خفه شدن و زبان نگشودن در قبال خیانتها و جنایتهای اربابانشان، تا این سرحدّ پیش می‌برند از حذف چند صلوات در صحیفه سجّادیه اِبا و امتناعی ندارند، بلکه آن را متقرّباً اِلی الله انجام می‌دهند.

درباره صلوة بتراء

ناحیه ششم از اشکالها در خصوص مورد صلوات آن است که فرموده‌اند: و همچنین اضافه کردن کلمه آل مُحَمَّدٍ بر صلوات بر مُحَمَّد به موجب روایاتی باشد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حتی از طریق عامّه نقل شده است که فرمود: لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوَةٌ بَتْرِي. و صلوة بَتْرِي را تفسیر فرموده‌اند به آنکه صلوات بر آل محمد بعد از صلوات بر محمد ذکر نشود. پاسخ: از این عبارت بر می‌آید که: عین این کلمات، عبارات روایت است و این از دو جهت نادرست می‌نماید:

اول: مؤنث اَبْتَر بر وزن بَتْرَاء می آید با مدّ؛ چرا

که اَبْتَر وصف است، و هر وصفی که بر این وزن اَفْعَلْ

باشد تانیث آن فَعْلَاء با مدّ می آید همچون اَبِيض بِيضَاء،

و اَسْمَر سَمْرَاء و اَعْوَر عَوْرَاء. مگر آنکه اَفْعَل التّفْضِيل

باشد که مؤنث آن بر وزن فُعْلَى آید همچون اَكْرَم كَرْمَى

و اَصْغَر صُغْرَى و اَعْظَم عُظْمَى که علاوه بر آنکه بدون

مدّ است، فاء الفعل آن ضمّه دارد.

و یا آنکه صفت باشد بر وزن فَعْلَان که مؤنث آن

بر وزن فَعْلَى می آید، مثل عَطْشَان عَطْشَى، سَكْرَان

سَكْرَى، ظَمَان ظَمَأَى. و علیهذا تانیث وزن کلمه اَبْتَر که

وصف می باشد، همیشه بَتْرَاء خواهد بود نه بَتْرَى.

جهت دوم آن است که: عبارت لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ

صَلْوَةٌ بَتْرَاء متن روایتی نمی باشد. نه شیعه و نه عامّه آن

را روایت نکرده اند. در «بحار الانوار» مجلسی و «وسائل

الشیعة» شیخ حرّ عاملی و «وافی» فیض کاشانی، و در

صحاح و سنن و

مَسَانِيدِ عَامَّةٍ^۱ آن را روایت نکرده‌اند، و سیوطی در «الجامع الصَّغِيرُ فِي أَحَادِيثِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ»، و عبد الرَّءُوفِ مَنَاوِي در «كُنُوزِ الْحَقَائِقِ فِي حَدِيثِ خَيْرِ الْخَلَائِقِ» که اختصاص به عبارات و اخبار رسول اکرم دارند، آن را ذکر ننموده‌اند. فقط ابن حجر هیتمی مالکی در «الصَّوَاعِقُ الْمَحْرَقَةُ» ص ۸۷ به عنوان روایت مرسله با عبارت: لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ الصَّلَاةَ الْبُرَاءَ با تعریف لفظ صلوة و بترا ذکر کرده است، و علامه امینی رَحْمَةُ اللَّهِ در «الغدیر» ج ۲ ص ۳۰۳ به همین عبارت از او نقل کرده‌اند.

آری به مُفَاد و مضمون آن روایاتی است مانند روایتی که علامه مجلسی رَحْمَةُ اللَّهِ در «بحار الانوار» ج ۵ ص ۲۰۹ از «تفسیر نعمانی» از امیر المؤمنین علیه السَّلَام نقل می‌کند و در ضمن آن حضرت می‌فرماید: هَذَا مَعَ

^۱ «المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوی»، ج ۳، از ص ۳۴۳ تا ص ۴۱۵ که در ماده صَلَوَاتٍ می‌باشد. باید دانست که: صحاح عامه عبارت است از صحیح بخاری و صحیح مسلم. و سنن آنها عبارت می‌باشند از: سنن أبوداود، و سنن دارمی، و سنن نسائی، و سنن ترمذی، و سنن ابن ماجه، و مسانید آنها عبارتند از: «موطأ مالک» و «مسند» احمد بن حنبل.

عَلِمِهِمْ بِمَا قَالَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ قَوْلُهُ: لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَاةً مَبْتُورَةً إِذَا صَلَّيْتُمْ عَلَيَّ بَلْ صَلُّوا عَلَيَّ أَهْلِ بَيْتِي وَلَا تَقْطَعُوهُمْ مِنِّي، فَإِنَّ كُلَّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا سَبَبِي وَنَسَبِي، تا آخر. و عین این روایت را نیز علامه مجلسی در «بحار الانوار» ج ۹۳ ص ۱۴ ایراد کرده است. و مانند روایات مستفیضه‌ای که اخیراً در کیفیت صلوات از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردیم، و مانند روایت صدوق با سند متصل خود از عبد الله بن حسن بن حسن بن علی از پدرش از جدش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَنْ قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ! فَلْيَكْثِرْ مِنْ ذَلِكَ! وَ مَنْ قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ، وَ لَمْ يَصَلِّ عَلَى آلِهِ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ، وَ رِيحُهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِائَةِ عَامٍ.^۱

«کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد و آل

او باد، خداوند جلّ جلاله می گوید: صلوات خداوند

^۱ «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴ «باب الذکر و الدعاء» ص ۴۸ حدیث ۴. و «امالی» صدوق ص ۴۵.

بر تو باد! بنابراین باید در فرستادن صلوات، زیاد نماید! و کسی که بگوید: صلوات خدا بر محمد باد، و صلوات بر آل او نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت، در حالی که بوی بهشت از مسیر پانصد سال راه به مشام می‌رسد.»

و همچنین شیخ صدوق با سند متصل خود روایت می‌کند از حضرت باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَنْ صَلَّى عَلَيَّ وَ لَمْ يَصَلِّ عَلَيَّ آلِي لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ، وَإِنَّ رِيحَهَا لَتُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ^۱

«کسی که درود بفرستد بر من، و بر آل من درود نفرستد بوی بهشت را نخواهد یافت در حالی که بوی بهشت از فاصله پانصد سال راه می‌رسد.»

سند صحیفه بدست آمده مخدوش است

امتیاز هفتم برای صحیفه به دست آمده قدیمه، سلامت صحّت سند آن می‌باشد. ما برای آنکه کاملاً جنبه این امتیاز از نظرشان مشخص گردد، لازم است

^۱ همین مصدر، ص ۵۶ حدیث ۲۹.

عین عبارت ایشان را در اینجا نقل نمائیم، و سپس به پاسخ آن پرداخته و اشاره به مواقع ایراد و نادرستی آن بنمائیم:

ایشان می‌فرمایند: «هفتمین امتیاز صحیفه قدیمه که می‌توان گفت: مهم‌ترین امتیاز است، سلامت سند آن است. توضیح این که:

سند صحیفه معروفه با این جمله آغاز می‌شود:

حَدَّثَنَا السَّيِّدُ الْأَجَلُّ بِهَاءِ الشَّرَفِ إِلَى آخِرٍ. یعنی حدیث کرد برای ما سید اجل بهاء الشرف - تا آخر.

بنابراین سؤالی مطرح است که: گوینده حدیثنا

کیست؟! دانشمندان تحقیقاتی در این باره دارند.

محقق داماد - قدس الله سره - فرموده است که:

راوی اول یعنی گوینده حدیثنا: عَمِيدُ الرَّؤَسَاءِ هِبَةُ اللَّهِ

بْنُ حَامِدِ بْنِ أَيُوبَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَيُوبَ لَعُوي مشهور است.

و شیخ بهائی - قدس الله نفسه - فرموده است که: گوینده حدّثنا: شیخ أبو الحسن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن سَکون حِلّی نَحوی است که بنا به نقل سُیوطی در «بُغیة» و عبد الله افندی تبریزی در «ریاض العلماء» در ترجمه ابن سکون، در حدود ۶۰۶ وفات یافته است. و چون عمید الرؤساء با ابن سکون همزمان بوده‌اند چنانچه سید فَخَّار بن مَعْد موسوی از هر دو اینها روایت می‌کند، و هر دو در یک طبقه می‌باشند، لذا احتمال این که راوی حدّثنا عمید الرؤساء باشد ترجیحی بر روایت ابن سکون ندارد.

و شیخ علی بن احمد معروف به سَدیدی نسخه‌ای از صحیفه را داشته که به خطّ ابن سکون نوشته شده بوده است.

آنچه گفته شد و اقوال دیگر چنانچه ملاحظه می‌شود احتمالی بیش نیست.

چیزی که به صحیفه مکشوفه در حرم حضرت رضا علیه‌السلام ارزش بی نظیر می‌دهد همین نکته است که: سند روایت صحیفه در این نسخه مذکور است. و آن اینکه نویسنده این صحیفه

به نام حسن بن ابراهیم بن محمد الزّامی^۱ است که به سال ۴۱۶ این نسخه را نوشته است.

او از أبو القاسم عبد الله بن محمد بن سلّمه فرهاذجردی نقل می‌کند که وی به نویسنده صحیفه که حسن بن ابراهیم باشد اجازه داده است که: صحیفه را از استادش: أبو بکر کرمانی روایت کند. و ابو بکر کرمانی نخستین راوی سند است در این صحیفه که سندی است جداگانه از سندی که در صحیفه مشهوره است، و در آخر این صحیفه مذکور است.

بر خلاف صحیفه مشهوره که سند آن در اوّل صحیفه ذکر شده است.» تمام شد گفتار ایشان.

^۱ در ص ۱۰۵ از همین کتاب در تعلیقه آمد که: إلزامی نیست، بلکه زامی یعنی جامی و از اهل جام می‌باشد. و الف و لام آن الف و لام تعریف است و اگر لقب إلزامی بود باید با الف و لام نوشته گردد: إلزامی.

پاسخ از این گفتار نیز به جهات مختلفی رجوع می‌کند که باید حتماً در یکایک آن جهات، جداگانه و مفصلاً بحث نمود:

جهت اوّل این است که: چون احتمال روایت عمید الرؤساء با ابن سکون مساوی است و ترجیحی در میان وجود ندارد، لهذا این احتمال و اقوال دیگری که در سند صحیفه گفته‌اند، احتمالی بیش نیست. و بنابراین سند صحیفه از یقینی بودن به مرحله احتمال و شک سقوط می‌کند، و در برابر سند صحیفه به دست آمده که نویسنده و راوی آن معین می‌باشد، ارزش خود را از دست می‌دهد.

پاسخ: اوّلاً - چه گوینده حدّثنا عمید الرؤساء

باشد، چه ابن سکون، هیچ تفاوتی در اتقان سند صحیفه ندارد. چرا که هر دو شیعی و موثّق بوده‌اند، و از أعاضم و فحول علماء محسوب بوده‌اند.^۱

^۱ مرحوم میر داماد در شرح صحیفه خود ص ۴۵ گوید: عمید الدین و عمود المذهب عمید الرؤساء از ائمّه علماء ادب، و از أفاخم اصحاب ما رضی الله تعالی عنهم بوده است. و مرحوم سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه خود در ص ۲ گوید: علی بن سکون از ثقات علماء امامیه بوده است. و آیه الله میرزا ابو الحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ۲ گوید: هر دو از بزرگان علمای امامیه‌اند. و در اجازه کبیره صاحب معالم بنا به نقل «بحار

علم اجمالی سند در روایت، مانند علم
تفصیلی در سند آن حجیت دارد. چه فرق می‌کند
شما یقیناً بدانید: قائل حدّثنا عمید الرّؤساء است، و
یا قطعاً بدانید: ابن سکون می‌باشد، و یا اینکه قطعاً
بدانید: یکی از این دو نفر هستند و خارج از این دو
نفر نمی‌باشند در حالی که در تعین و تشخیص هر
کدام از آنها مشکوک باشید؟!!

تنجیز علم اجمالی به مانند علم تفصیلی مگر
در مباحث اصولیه به ثبوت نرسیده است؟!
آیا در روایاتی که سند آن می‌رسد به عَن أَحَدِهِمَا
علیها السّلام، و شما می‌دانید: گوینده

الانوار» طبع حروفی ج ۱۰۹ ص ۲۷ آمده است که: علامه، از پدرش، از سیّد
فخّار از شیخ ابی الحسین یحیی بن بطریق و از شیخ امام ضابط بارع عمید
الرّؤساء هبة الله بن حامد بن أحمد بن أيّوب جمیع کتابهای این دو عالم را
روایت می‌کند.

حدیث یا حضرت باقر، و یا حضرت صادق
علیهما السّلام می‌باشد، لیکن در خصوص هر یک از
آنها شک دارید، بدان حدیث عمل نمی‌نمائید و جزء
محتملات در بوته انزوا می‌گذارید؟! و یا آنکه بعینها
مانند روایت از خصوص یکی از آنها عمل می‌کنید؟!

اختلاف علماء در قائل «حدّثنا» در اوّل صحیفه

آیا تفاوتی در میان قائل حدّثنا و انحصار شبهه
میان یکی از این دو شاخص، و در میان راوی احدهما
علیهما السّلام و انحصار شبهه میان یکی از آن دو امام
موجود است؟!

ثانیاً - بعضی از اعلام همچون مدرّس
چهاردهی (ره) گفته‌اند: عمید الرّؤساء و ابن سکون
مساوی هستند و می‌توانند هر دو نفر باشند^۱ و بعضی
جدّاً گفته‌اند: قائل حدّثنا هر دو نفر می‌باشند همچون
میرزا عبد الله افندی که در کتاب خود گفته است: و
حقّ نزد من آن است که: قائل بدین کلام هر دوی
آنها هستند، به علّت آنکه هر دو در درجه واحد

^۱ «شرح صحیفه فارسی» میرزا محمد علی مدرسی چهاردهی ص ۴ و ص

می‌باشند، و به علت آنکه هر دو از تلامذه ابن عَصَّار لغوی هستند.^۱

و همچون محدث جزائری در شرح صحیفه خود گوید: هر دو قول نیکو است، زیرا از کتب اجازات ظاهر می‌شود که: هر دو نفر آنها صحیفه شریفه را از سید اجلّ روایت کرده‌اند.^۲

شیخ بهاء الدین عاملی می‌گوید: تحقیقاً ابن سکون می‌باشد، و بر این مرام اصرار دارد، و با شدت قول به آنکه از عمید الرؤساء است را رد می‌کند.^۳

سید محمد باقر استرآبادی مشهور به میر داماد صریحاً آن را از عمید الرؤساء می‌داند. وی در شرح صحیفه خود گوید: و لفظ حدّثنا در این طریق برای

^۱ «شرح صحیفه میر داماد» ص ۴۵ در تعلیقه.

^۲ شرح صحیفه جزائری به نام «نور الأنوار فی شرح الصّحیفه السّجادیّة» طبع سنگی ص ۳. و ناگفته نماند که: وفات ابن سکون در سنه ۶۰۶ و وفات عمید الرؤساء در سنه ۶۰۹ بوده است.

^۳ «شرح صحیفه میر داماد»، ص ۴۵ در تعلیقه.

عمید الدین^۱ و عمود مذهب عمید الرؤساء
می باشد که از امامان علماء ادب و از افاخم اصحابنا
- رضی الله تعالی عنهم - است.

اوست که صحیفه کریمه را از سید اجل بهاء
الشرف روایت نموده است.

روایت صحیفه توسط عمید الرؤساء و ابن

سکون

(دلیل و شاهد ما) این صورت دستخطی است
که: شیخ محقق ما شهید - قدس الله تعالی لطیفه - بر
نسخه‌ای که به نسخه ابن سکون عرضه داشته شده و
مقابله گردیده است، مرقوم داشته است. و بر آن -

^۱ در تعلیقه ص ۴۶ از «شرح صحیفه میر داماد» گوید: از این گذشته، بدان:
عمید الدین را که سید داماد ذکر کرده است عمید الرؤساء نیست. در «ریاض
العلماء» وجه آن را بدین گونه ذکر کرده است: اما اولاً به جهت تقدّم درجه
عمید الرؤساء چون از جمله تلامذه او سید فخار بن معد موسوی است که
او تقدّم دارد به درجاتی بر سید عمید الدین که او پسر خواهر علامه می باشد.
و اما ثانیاً به جهت اختلاف دو لقب، و ثالثاً به جهت آنکه اسم عمید الرؤساء
همان سید عمید الرؤساء هبة [الله] بن حامد بن أحمد بن ایوب بن علی بن
ایوب، لغوی مشهور صاحب - نظر در مسائل و مؤلف کتابی است در معنی
کعب. و برای زیادی توضیح به «ریاض العلماء» ج ۳ ص ۲۵۹ و ج ۴ ص
۲۴۳ و ج ۵ ص ۳۰۹ و ص ۳۷۵ رجوع شود. (انتهی)

اقول: و از اینجا دانسته می شود: آنچه را که آیه الله مدرّسی چهاردهی در
شرح صحیفه فارسی خود ص ۹ آورده است که: او عمید الدین خواهر زاده
علامه و شارح «تهذیب» اوست، اشتباه می باشد.

یعنی بر نسخه‌ای که به خطّ ابن سکون است - خطّ عمید الدّین عمید الرؤساء - رحمة الله علیه - می‌باشد بدین عبارت: قرائت نمود بر من این صحیفه را سید أجلّ، نقیب اوحد، عالم، جلال الدّین عماد الإسلام أبو جعفر القاسم بن الحسن بن محمّد بن الحسن بن مُعِیة - أدام الله تعالی علوّه - قرائت صحیح و پاکیزه ای.

و من آن را برای وی روایت کردم از سید بهاء الشّرف أبی الحسن محمد بن الحسن بن احمد، از رجال او، که نامهایشان در پشت این ورقه ذکر گردیده است. و من به او اجازه دادم که بر طبق آنچه که من او را واقف نمودم و حدودش را برای او ذکر نموده‌ام، آن را از من روایت کند.

(این مطلب را) نوشت هِبَةُ اللهِ بْنِ حَامِدِ بْنِ أَحْمَدِ بْنِ أَيُوبِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَيُوبِ بْنِ

شهر ربیع الآخر از سنه ششصد و سه.

و الحمد لله الرحمن الرحيم، وَ صَلَاتُهُ وَ تَسْلِيمُهُ

على رسوله سيدنا محمد المصطفى و تسليمه على آله الغرِّ

اللَّهَامِيمِ^۱.

تا اینجا حکایت خطّ شهید - رحمه الله تعالى

- می باشد.^۲

و در این عبارات همان طور که ملاحظه

می گردد: به شهادت میر داماد از خطّ شهید که نسخه

خود را بر نسخه ابن سکون عرضه داشته است، در

ظهر صحیفه اجازه هبة [الله] بن حامد بن احمد

(عمید الرؤساء) می باشد که به ابن معیه از طریق سید

أجلّ با همان روایت معروف، صحیفه را اجازه داده

است. بنابراین به طور یقین عمید الرؤساء از سید

أجلّ روایت کرده است.

و عالم عظیم مرحوم سید علیخان مدنی شیرازی

در شرح صحیفه خود، بر همین نهج مشی فرموده، و با

^۱ غرّ جمع أغرّ است، به معنی روشن و تابناک. و لهامیم جمع لهموم است به معنی رئیس و بزرگوار و کریم و بخشنده.

^۲ شرح صحیفه میر داماد، ص ۴۶.

استناد به خطّ شیخ شهید قائل حدّثنا را عمید الرؤساء دانسته است. چرا که می گوید: وَ هُوَ الصَّحِيحُ كَمَا دَلَّ عَلَيْهِ مَا وَجِدَ بِخَطِّ الْمُحَقِّقِ الشَّهِيدِ (قدس سرّه).^۱

میر داماد پس از استناد نسخه به عمید الرؤساء چنانکه دیدیم، می گوید: و اما نسخه‌ای که به خطّ علی بن سکون رحمه الله است، طریق اسنادش بدین صورت می باشد:

خبر داد به ما ابو علیّ حسن بن محمد بن اسمعیل بن شناس بزّاز در حالی که بر او قرائت می شد و وی اقرار به آن می کرد. گفت: خبر داد به ما ابو المفضلّ محمد بن عبد الله بن مطّلب شیبانی، تا آخر آنچه که در کتاب مذکور است.

و در آنجا نسخه دیگری می باشد که طریقتش بدین صورت است:

^۱ «ریاض السّالکین»، طبع سنگی سنه ۱۳۳۴، ص ۵ و ص ۶، و طبع حروفی، جامعه مدرّسین قم، ج ۱ ص ۵۳ و ص ۵۴.

حدیث کرد برای ما شیخ أَجَلَّ امام سعید أبو
علیّ حسن بن محمد بن حسن طوسی - تا آخر
إسنادی که در این نسخه در حاشیه مکتوب بوده
است.^۱

و در توضیح این عبارت محدّث جزائری گوید:
و اما نسخه‌ای که در حاشیه نوشته شده است و
ابتدایش گفتار حَدَّثَنَا شیخ أَجَلَّ می‌باشد، همان
نسخه‌ای است که آن را فاضلِ سَدِیدِی از نسخه ابن
ادریس برای بیان اختلاف در سند میان آن و میان نسخه
ابن سکون نقل نموده است. و ما در بسیاری از
نسخه‌ها یافتیم که: آن را در اصل و متن نوشته بودند،
و قائل در حَدَّثَنَا در آن ابن ادریس می‌باشد.^۲

و بناءً علیهذا مجموع نسخه‌هایی را که میر
داماد به دست می‌دهد سه نسخه می‌باشد:

اوّل نسخه عمید الرؤساء با روایت سید أَجَلَّ.
دوم نسخه ابن سکون با روایت ابن اشناس

^۱ شرح صحیفه میر داماد، ص ۴۶ و ص ۴۷.

^۲ شرح صحیفه محدّث جزائری، ص ۳.

سوم نسخه سدیدى با روایت از ابن ادریس،
 از ابو علی حسن بن محمد طوسی، (پسر شیخ
 طوسی).

با دقت و تأمل در آنچه گفته شد، نمی توان
 نسخ صحیفه را که مصدر به حدّثنا می باشند منحصرأ
 از عمید الرؤساء به حساب آورد، زیرا:

اولاً روایت عمید الرؤساء از سید اجلّ مسلم
 است، و لیکن روایت او غیر از عبارت حدّثنا
 می باشد، و چه دلیل داریم که: عین لفظ حدّثنا از علی
 بن سکون نبوده باشد؟!

ثانیاً طریق روایت ابن سکون از ابن شناس
 بزاز که مسلماً طریق دگری است، نفی روایت او را
 با سند جداگانه ای از سید اجلّ نمی کند. چه اشکال
 دارد که: علی بن سکون با دو طریق روایت، صحیفه
 را روایت نموده باشد: اول از طریق ابن شناس،

دوم از طریق سید اجل.

بلکه می‌توان گفت: حتماً قائل حدّثنا هم عمید

الرؤساء ممکن است بوده باشد، و هم ابن سکون به سه

دلیل:

اول گفتار میرزا عبد الله افندی که خریّت فنّ

رجال و درایه است. او می‌گوید: الْحُقُّ عِنْدِي أَنَّ الْقَائِلَ

بِهِ كَلَاهُمَا.^۱

دوم گفتار محدّث جزائری که وی نیز از مفاخر

علماء متبّعین ما محسوب می‌گردد. او می‌گوید: وَ

كَلَاهُمَا حَسَنٌ لِّمَا يَظْهَرُ مِنْ كُتُبِ الْإِجَازَاتِ مِنْ أَنَّهُمَا

يُرَوِيَانِ الصَّحِيفَةَ الشَّرِيفَةَ عَنِ السَّيِّدِ الْأَجَلِ.^۲

سوم شهادت مجلسی اول ملا محمد تقی در ضمن

بعضی از اجازات خود که فرموده است: وَ رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ

سَكُونٍ عَنِ السَّيِّدِ الْأَجَلِ.^۳

جائی که اینها می‌گویند: در کتب اجازات ما

وارد است که: هر دو نفر آنها علی بن سکون و عمید

^۱ شرح صحیفه میر داماد، ص ۴۵، در تعلیقه.

^۲ شرح صحیفه محدّث جزائری، ص ۳.

^۳ «بحار الأنوار»، ج ۱۱۰، ص ۶۳.

الرؤساء صحیفه را از سید اجلّ روایت نموده‌اند، در این صورت انحصار جزم به گوینده حدّثنا به یکی از آنها غیر دیگری مجوّزی ندارد.

بنابراین گوینده حدّثنا که راوی صحیفه

می‌باشد، دو نفر می‌باشند، نه یک نفر مجهول.

ثالثاً - بسیاری از اعلام و اعظام علمای شیعه

بدون واسطه خودشان صحیفه کامله را از سید اجلّ

روایت کرده‌اند، و بنابراین، روایت آن از سید اجلّ

منحصر به عمید الرؤساء و ابن سکون نمی‌باشد.

و با دقت در مشیخه و اجازات کتاب «بحار

الأنوار» که حقّاً حاوی مطالب نفیسه‌ای است این

مرام مشهود می‌گردد، و ما اینک در اینجا به برخی از

آنها اشاره می‌نمائیم:

مجلسی رحمه الله از والدش در روایت این صحیفه

مبارکه مطالب بسیاری را ذکر فرموده است. از جمله

مرحوم والدش ملا محمد تقی - أعلى الله درجته - در

ضمن بیان سند خود در این صحیفه می گوید: آن را

روایت می نمایم از شیخ علی، از شیخ علی بن هلال، از

شیخ جمال الدین، و مُسَلَّسًا یکایک از اعلام را معنعناً

می شمرد تا می رسد به آنکه می گوید: عَنِ الْعَلَّامَةِ مُحَمَّدِ

بْنِ جَعْفَرِ بْنِ نَهْمَا، و سید شمس الدین فخّار بن معد

موسوی، و سید عبد الله بن زُهْرَةَ از ابن إدريس و عمید

الرؤساء: هبة الله بن احمد بن ایوب، و علی بن سکون،

از سید أجل تا آخر سند صحیفه کامله^۱.

در اینجا می بینیم: علاوه بر آن دو بزرگوار،

ابن إدريس هم جزو راویان بلافاصله صحیفه

می باشد.

و أيضاً از والدش در ضمن اجازه دیگر در

بیان سند صحیفه از شیخ علی، از شیخ احمد بن داود

^۱ «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۴۴ ضمن شماره ۳۸: صورة رواية والدي العلامة.

مَسَلْسَلًا می‌رسد به سیدین جلیلین علی بن طاوس و احمد بن طاوس و غیر این دو از فضلاء از سید از عبد الله بن زُهْرَه حَلَبی و محمد بن جعفر بن نما، و سید شمس الدین فَخَّار از محمد بن ادريس حَلی با اسنادش تا آخر.

و از عمید الرؤساء هبة الله بن أحمد بن أيوب، و علی بن سکون از سید أَجَلّ تا آخر.^۱ در اینجا ابن ادريس هم البتّه با سندی دیگر، ضمیمه اسناد روایت می‌گردد.

و أيضاً از والدش، در ضمن بیان اجازه، از شهید از مزیدی، تا می‌رسد به: از محمد بن ادريس حَلی و از عمید الرؤساء از سید أَجَلّ، و ابن ادريس از أبو علی، از پدرش شیخ الطائفة محمد بن حسن طوسی. و از شیخ نجیب الدین بن نما، از شیخ محمد بن جعفر، از سید أَجَلّ روایت می‌کند.^۲

و أيضاً از علامه با سند متصل از شیخ سدید الدین شاذان بن جبرئیل، و

^۱ همین مصدر ص ۴۶ ضمن شماره ۳۹: صورة رواية الوالد العلامة.

^۲ همین مصدر ص ۵۶ تا ص ۵۹ ضمن شماره ۴۱ رواية اخرى للوالد العلامة الصحیفة الكاملة.

ابن ادریس، و ابن شهر آشوب، از عربی بن مسافر از سید أجل روایت می نماید. همچنین در ضمن حیلوله‌ها با سه سند دیگر از عربی بن مسافر از سید أجل روایت می کند آنگاه می گوید: إلى غير ذلك مما لا يحصى.

راویان صحیفه غیر از ابن سکون و عمید

الرؤساء

در اینجا علاوه بر روایت ابن ادریس از شیخ طوسی، روایت محمد بن جعفر مشهدی را از سید أجل بیان می کند.

و همچنین از والدش به خط خود او، روایت بعضی افاضل را که صحیفه را نقل و روایت نموده‌اند بدین گونه ذکر می کند:

مجلسی اوّل می گوید: من صحیفه را روایت می کنم از علامه شهید محمد بن مکی، از سید شمس الدّین محمد ابن ابی المعالی، از شیخ کمال الدّین علی بن حمّاد واسطی، از شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدین جعفر بن نما، از پدرش شیخ نجیب الدّین محمد بن نما، و سید فخّار، از شیخ محمد بن جعفر مشهدی، از شیخ أجل (شیخ طوسی)

به طوری که شریف اجل نظام الشرف قرائت می کرد
و من گوش می دادم.

و محمد بن جعفر می گوید: همچنین من
صحیفه را قرائت کردم بر پدرم: جعفر بن علی
مشهدی، و بر شیخ فقیه هبة الله بن نما، و شیخ مَقْرِي:
جعفر بن أبو الفضل بن شقرة، و شریف أبو الفتح بن
جَعْفَرِيَّة، و شریف ابو القاسم بن زكي علوی، و شیخ
سالم بن قُبَارَوِيه که همگی آنان از سید اجل بهاء
الشرف روایت می کردند.

و نیز با همین اسناد از محقق، از ابن نما، از
شیخ ابو الحسن علی بن خیاط، از شیخ عربی بن
مسافر^۱، از سید اجل بهاء الشرف روایت می نمایم.
و از سید فخار، از شیخ علی بن یحیی خیاط،
از حمزة بن شهریار از سید اجل روایت گردیده
است.^۲

در این دستخط مجلسی اول می بینیم که:

^۱ در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱۰۹ ص ۲۹ ضمن بیان سند روایتی
معلوم می دارد که: عربی بن مسافر عبادی، شیخ فخر الدین محمد بن ادریس
عجلی بوده است.

^۲ همین مصدر ص ۶۲ ضمن شماره ۴۲: روایة بعض الأفاضل الصحیفة
الکاملة.

علاوه بر روایت محمد بن جعفر مشهدی صحیفه را از شیخ الطائفة که سندی دگر دارد، آن را از خصوص سید اجلّ، افراد کثیری مانند جعفر بن علی مشهدی، هبة الله بن نما، جعفر بن ابي الفضل بن شقرة، و ابو الفتح بن جعفریة، و ابو القاسم بن زکی علوی، و سالم بن قبارویة، و عربی بن مسافر، و حمزة بن شهریار روایت کرده‌اند.

و در صورت اجازه قبل دیدیم که: خود محمد بن جعفر هم از سید اجلّ روایت می‌کند. بنابراین، این پدر و پسر: جعفر بن علی مشهدی و محمد بن جعفر هر دو صحیفه را از سید اجلّ روایت کرده‌اند.

و علاوه بر این دو علم، اعلام و اساطینی که در اینجا راوی صحیفه از سید اجلّ به شمار آمده‌اند، هفت نفر می‌باشند و با این دو بزرگوار نه تن می‌شوند، و با ابن ادریس، و عمید الرؤساء و ابن سکون مجموعاً دوازده نفر از بزرگان و جهابذه علم شیعه، صحیفه را از سید اجلّ روایت نموده‌اند.

باید دانست که: قبل از مجلسی اوّل که روایات خود را از صحیفه کامله به واسطه این اعلام

به سید اجلّ می‌رساند، شهید اوّل: محمد بن مکی بر اساس خطّی که از او به دست آمده است، از شیخ نجم الدّین جعفر بن نما نقل می‌کند که: او صحیفه را از پدرش، از هشت نفر از اُسطین و علمائی که در اینجا ذکر کردیم روایت می‌کند.

خطّ شهید در اینجا از جمله سه اجازه‌ای است که به خطّ او بوده، و به دست صاحب معالم - رضوان الله علیه - رسیده است. و صاحب معالم آن را در اجازه کبیره خود که به سید نجم الدّین بن سید محمد حسینی داده است، و میان محدّثین و علماء شهرت بسزائی دارد، ذکر نموده است.

این اجازه مبارکه که حقّاً حاوی مطالب نفیس و ارزشمندی است، مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» آن را بتمامها نقل نموده است. صاحب معالم: شیخ حسن ابن شهید ثانی، مطلب را می‌آورد تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید: و در نزد

من اجازه‌ای است به خطّ شیخنا الشّهید که سید

غیاث الدّین^۱ به این مرد داده است.^۲

و همچنین دو اجازه دگر است که شیخ نجیب

الدّین یحیی بن سعید، و شیخ نجم الدّین جعفر بن

نما به او داده‌اند. و چون در این دو اجازه مطالب زائد

و مفیدی است از آنچه که در طریق روایت ذکر

می‌گردد، ما مواضع مهمّ آن دو را در موارد لزوم نقل

خواهیم نمود.^۳

تا آنکه می‌گوید: و گذشت که: شیخنا الشّهید

الأوّل از سید شمس الدّین محمد بن أبی المعالی

موسوی از شیخ کمال الدّین مذکور روایت می‌نماید،

و در نزد ما به خطّ شهید رحمه‌الله اجازه شیخ کمال

الدّین است که به سید مذکور داده است، و در آن

اشاره به اجازات ثلاثه مذکوره می‌باشد.^۴

تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْهَا (یعنی از بعضی از

^۱ یعنی سیّد غیاث الدّین بن طاوس.

^۲ مراد شیخ کمال الدّین بن حمّاد واسطی می‌باشد که چند سطر پیش نام وی برده شده است.

^۳ «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۲۵، کتاب «الإجازات» اوّل صفحه ۱۰۰، و از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۰۹ ص ۱۳.

^۴ همین مصدر، از طبع حروفی ص ۱۴.

چیزهائی که از شیخ طوسی راجع به بعضی از کتب
اوست) آن است که: پدرم؛ گفت که: شهید صحیفه
کامله را از سید سعید تاج الدین بن مُعِیة از پدرش: اَبی
جعفر قاسم، از دائی اش تاج الدین اَبی عبد الله جعفر
بن محمد بن مُعِیة، از پدرش: سید مجد الدین محمد بن
حسن بن مُعِیة، از شیخ اَبی جعفر محمد بن شهر آشوب
مازندرانی، از سید اَبی صمصام ذی الفقار بن معبد
حسنی، از شیخ اَبی جعفر طوسی با سندی که در اوّل آن
مذکور است روایت می کند.

و از سید تاج الدین محمد بن مُعِیة أيضاً از

سید کمال الدین رضی محمد بن

محمد بن سید رضی الدّین آوی حسینی^۱ از امام
وزیر نصیر الدّین محمد بن حسن طوسی، از پدرش
از سید اَبی رضا فضل الله حسنی، از سید اَبی
صمصام، از شیخ اَبی جعفر طوسی روایت می‌کند.^۲
تا آنکه می‌گوید: وَ مِنْ ذَٰلِكَ (یعنی از بعضی از

چیزهائی که راجع به بعضی از کتب به خطّ شهید در
اجازات است) آن چیزی است که: شیخ نجم الدّین
جعفر بن نما ذکر نموده است که: او روایت نموده
صحیفه کامله را با اجازه از پدرش، از (۱) شیخ محمد
بن جعفر مشهدی که او شنیده است قرائت شریف
نظام الشّرف^۳ اَبی الحسن بن العرّیضی العلّوی الحسینی
در شوّال سنه پانصد و پنجاه و شش را، و همچنین

^۱ مطالب زیر در حاشیه به خطّ مؤلّف صاحب معالم آمده است: این طور به
خطّ پدرم رحمه الله آمده است، و در روایات سید تاج الدّین بن معیّنه به نقل
از خطّ او این طور آمده بود: السّید السّعيد کمال الدین الرضی الحسن بن
محمد بن محمد الآوی. و شک نیست که کلام او در اینجا به اعتماد نزدیکتر
می‌باشد.

^۲ همین مصدر، از کمپانی ص ۱۰۶ و از اسلامیه ص ۴۰.

^۳ این طور در عبارت شیخ نجم الدّین مذکور وارد است و ظاهراً مراد از نظام
الشّرف بهاء الشّرف باشد و بنابراین روایت جعفر درباره صحیفه از دو وجه
برخوردار است: سماع و قرائت، اول از سید بهاء الشّرف بدون واسطه، دوم
به واسطه جماعتی که ذکر شده‌اند (این عبارت صاحب معالم است که در
حاشیه ذکر نموده است).

روایت می کند به نحو قرائت از پدرش: (۲) جعفر بن علی مشهدی، و بر شیخ فقیه (۳) هبة الله بن نما، و شیخ مُقَرِّی: (۴) جعفر بن أبی الفضل بن شعرة^۱، و (۵) شریف أبی القاسم بن زکّی علوی، و (۶) شریف أبی الفتح بن جعفریة، و (۷) شیخ سالم بن قبارویه همگی از سید بهاء الشرف با سند وی که در آنجا مذکور است. و نیز نجم الدین آن را با اجازه روایت می کند از پدرش، از شیخ أبی الحسن علی ابن خیاط، از (۸) شیخ عربی بن مُسافر از سید بهاء الشرف با اسناد معلوم آن.^۲

اوقاتی که حقیر در نجف اشرف برای تحصیل اقامت داشتم، به محضر حضرت علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی - اعلی الله تعالی مقامه الشریف - زیاد تردد

^۱ در عبارت روایت مرحوم مجلسی اول ص ۱۲۶ شقرة آمده بود، و در اینجا شعرة می باشد.

^۲ همین مصدر، از طبع کمپانی ص ۱۰۸ و از طبع حروفی اسلامیّه ص ۴۷ و ص ۴۸.

داشتم، بالأخصّ در پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها. زیرا ایشان استاد بنده در علم درایه و رجال و حدیث بودند، مضافاً به آنکه به واسطه همشهری بودن و سوابق ممتدی که با پدر و جدّ و دائی پدر حقیر داشتند، بسیار مرا مورد لطف و محبّت قرار می‌دادند تا به حدّی که هر کتاب را که احیاناً مورد لزوم و مطالعه‌ام بود، از کتابخانه خود به من می‌دادند، و بنده آن را به منزل آورده از روی آن می‌نوشتم. و لا یخفی آنکه: این کتب، کتابهای خطّی بود که چه بسا نسخه منحصر به فرد بود مانند کتاب «ضیاء المفازات فی طرق المشایخ و الإجازات» و امثال ذلك، مثل اجازه مرحوم آیه الله سید حسن صدر به ایشان.

روزی که در محضرشان بودم، و سخن از سند صحیفه کامله سجّادیه به میان آمد، فرمودند: قائل حدّثنا بدون شك یکی از هفت نفر می‌باشند که مجلسی در مشیخه «بحار الأنوار» در اجازه صاحب معالم آن را از خطّ شهید رحمه الله ذکر نموده است. و هر کدام يك از ایشان بوده باشند، در غایت وثوق و اتقان است.

آنگاه فرمودند: من در ورقة الحاقی در ظهر صحیفه
 خودم نام آنان را ذکر کرده‌ام، اگر تو هم می‌خواهی
 بنویسی، بر منزل و بنویس! صحیفه خطی خود را به
 من عنایت فرمودند، و حقیر به منزل آوردم و عیناً یک
 صفحه از روی آن نوشته و به صحیفه خطی ارثی خودم
 ضمیمه نمودم. و اینک عین آن نوشته را به جهت تیمن
 و تبرک و یاد نجف: شهر عاشقان و تذکار عالم متقی و
 از هوای نفس برون شده، علامه حاج شیخ آقا بزرگ
 طهرانی در اینجا منعکس می‌نمایم:

بسمه تعالی شأنه العزیز

رأیت بخط العلامة النحریر فرید عصرنا الشیخ آقا

بزرگ الطهرانی مدّ ظلّه

فی ظهر الصّحیفۃ السّجّادیة ما هذا لفظه:

بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لولیه، و الصّلوٰة

علی نبیه و وصیه؛ و بعد فاعلم أنّه روى الصّحیفۃ عن

بهاء الشّرف المصدّر بها اسمُهُ الشّریف جماعةٌ منهم من

ذکرهم الشّیخ نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمد

بن جعفر بن هبة الله بن نما الحلیّ فی

إجازته المسطورة في إجازة صاحب المعالم - و
تاريخ بعض إجازاته سنة ٦٣٧ - في إجازات البحار ص
١٠٨: جعفر بن علي المشهدى أبو البقاء هبة الله بن نما
الشيخ المُقرى جعفر بن أبي الفضل بن شَعرة الشَّريف
أبو القاسم بن الزكىّ العلوىّ الشَّريف أبو الفتح ابن
الجعفرية الشيخ سالم بن قبارويه الشيخ عربى بن مسافر
و كلهم أجلاء مشاهير و أبو الفتح المعروف بابن
الجعفرية هو السيد الشَّريف ضياء الدين ابو الفتح محمد
بن محمد العلوى الحسينى الحائرى و قد قرء عليه السيد
عزّ الدين أبو الحرث محمد بن الحسن بن على العلوىّ
الحسينى البغدادىّ كتاب «معدن الجواهر للكرامىّ فى
الحلّة السَّيفية» فى ج ١ سنة ٥٧٣ و ذكرت هذا التاريخ
ليعلم عصرُ غيره ممَّن شاركه فى رواية الصَّحيفة عن بهاء
الشَّرف تقريباً و اجازة صاحب المعالم مُدرجةً فى
المجلد الأخير من البحار و أدرج هو فى إجازته
إجازات ثلاث و جدها بخطّ الشَّهيد الأوّل إحدىها
إجازة نجم الدين جعفر بن نما كما ذكره فى أوائل صفحة
المائة من هذا المجلد ثمّ أدرجها متفرقةً فى إجازته منها

الفقرة التي نقلناها فقد ذكرها في وسط ص ١٠٨ من
مجلد الإجازات.

حرره مالك النسخة إرثاً الجاني محمد محسن
المدعو بآقا بزرگ الطهراني في ٥ رجب سنة ١٣٤٥ -
انتهى.

حرره مالك هذه الصّحيفة إرثاً محمد حسين
الحسيني الطهراني في ١٩ رجب سنة ١٣٧٥.

و لا يخفى مرحوم استاد - أعلى الله تعالى
مقامه - در این ورقه نام محمد بن جعفر مشهدی را
که سماعاً از سید اجل روایت کرده بود ذکر
نموده‌اند، و فقط به ذکر پدر: جعفر بن علی مشهدی
اکتفا فرموده‌اند، در حالی که وی نیز از روایت صحیفه
محسوب است، و با او مجموعاً این زمره از راویان،
هشت نفر خواهند بود.

و از طرائف آن است که: اخیراً در صفحه
١٦٤ از همین مجموعه به نقل صاحب معالم دیدیم
که: شهید رحمه الله از سید تاج الدین ابن مَعِيَة با دو
سند مختلف از شیخ طوسی صحیفه را با سندی که
در اول آن مذکور می باشد روایت می نماید. و چون

روایت شیخ بدون تردید از سید اجلّ امکان ندارد، به علّت آنکه سید اجلّ از قرائن زمان راویان از وی، در نیمه دوم قرن ششم بوده است و شیخ طوسی در نیمه دوم قرن پنجم رحلت نموده است (تولّد وی در سنه ۳۸۵، و وفاتش در سنه ۴۶۰ بوده است) لهذا امکان ندارد که شیخ بتواند از سید بهاء الشّرف روایت کند مگر اینکه مراد از عبارت سند مذکور در اوّل صحیفه، افراد بعدی که قبل از سید اجلّ بوده‌اند، بوده باشد. و این احتمال، احتمال خوبی است.

چرا که علاوه بر آنکه طریقه شیخ را در روایت صحیفه از غیر از بهاء الشّرف داریم، این دو روایت از تاج الدّین ابن مُعّیه روایت وی را نیز از این طریق می‌رساند، و لهذا مجموعاً تا به حال مجموع راویان از سید اجلّ و از راویان قبلی طریقی او به سیزده نفر بالغ می‌گردند.

رابعاً - سند صحیفه انحصار به سید اجلّ بهاء الشّرف ندارد. چرا که با اسناد غیر قابل احصاء و شمارش، صحیفه را از طریق غیر سید اجلّ روایت نموده‌اند.

عَلَّامَه مُحَمَّد تَقِي مَجْلِسِي اوَّل با خط خود
شرحی درباره روایت صحیفه کامله از مشایخ خود -
رضوان الله علیهم - ذکر می فرماید که مجلسی ثانی
در «بحار» آن را حکایت می کند:

مجلسی در ضمن صورت ۴۱ می گوید: من
روایتی دیگر به خطِّ عَلَّامَه پدِرم دیدم که صحیفه را
از مشایخ خود روایت می کرد.

در اینجا مجلسی اوَّل مفصَّلًا روایات عدیده را
با سند متّصل خود به شهید، و عَلَّامَه و ابن طاوس و
غیرهم می رساند، و به خصوص با سند متّصل، نوزده
روایت را درباره صحیفه به شیخ الطَّائِفَة مُحَمَّد بن
حسن طوسی می رساند که شیخ با جمیع این اسانید
آن را از حسین بن عبید الله غضائری از أبو المفضَّل
شیبانی از شریف حسنی تا آخر سند روایت می کند.

و نیز عربیّ بن مسافر سندش منحصر به سید
اجلّ نیست، بلکه با خود سید اجلّ سندش را به شیخ
می رساند آنجا که می گوید: وَ عَنهُ (یعنی از سید غیاث

الدِّین

ابن طاوس از علی بن یحیی خیاط از عَرَبِیِّ بن مُسَافِرِ
از سید بهاء الشَّرَف از محمد بن اَبی القاسم، از اَبو علی،
از پدرش (شیخ الطَّائِفَة) اِلی غیر ذلک. مِمَّا لَا یُحْصَى.^۱

عَلَّامَه صدر الدِّین سید علیخان کبیر مدنی
شیرازی در مقدمه شرح بی نظیرش بر صحیفه کامله
سجّادیه پس از بیان سلسله سند خود را مرتباً و
مُعَنَعاً تا رئیس الطَّائِفَة: اَبو جعفر طوسی که
می‌شمارد سپس می‌گوید:

طرق شیخ طوسی در روایت صحیفه

از برای شیخ طوسی در روایت صحیفه، دو
طریق می‌باشد که آنها را در «فهرست» ذکر کرده
است: یکی از آن دو: از جماعتی از اَبو محمد هرون
بن موسی بن تَلْعُکُبَری از معروف به ابن اُخِی طاهر
است که او اَبو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن
حسن بن جعفر بن عبید الله بن حسین بن علی بن
حسین بن علی بن اَبی طالب (علیهم السَّلَام) بوده
است، از محمد بن مُطَهَّر، از پدرش، از عُمَیر بن
متوکل، از پدرش، از یحیی بن زید.

^۱ «بحار الأنوار»، طبع حروفی اسلامیّه، ج ۱۱۰ ص ۵۱ تا ص ۵۹.

و دومی از آن دو: از ابو عبد الله احمد بن عبد الواحد البزاز معروف به ابن عبدون، از ابو بکر دوری، از ابن اخی طاهر، از محمد بن مَطَهَّر، از پدرش از عُمیر بن متوکل، از پدرش، از یحیی بن زید، از پدرش: زید بن علی، از پدرش: علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السّلام).

و برای شیخ طوسی طریق ثالثی در حاشیه‌های نسخه‌های صحیفه بدین صورت یافت شده است: حدیث کرد برای ما شیخ أجلّ سید امام سعید ابو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی - ادام الله تأییده - در جمادی الآخرة از سنه پانصد و یازده و گفت: خبر داد به ما شیخ جلیل: ابو جعفر محمد بن حسن طوسی که گفت: خبر داد به ما حسین بن عبید الله غَضائری که گفت: حدیث کرد برای ما ابو الفضل (ابو المفضل - ظ) محمد بن عبید الله بن مَطَّلَب شیبانی در شهر سنه سیصد و هشتاد و پنج که گفت: حدیث کرد برای ما شریف ابو عبد الله جعفر بن

محمد بن جعفر بن حسن تا آخر سندی که در متن مذکور می‌باشد.^۱

محدث جزائری گوید: و اما نسخه‌ای که در حاشیه می‌باشد، و در صدر آن حدّثنا الشیخ الأجلّ است، همان نسخه‌ای است که فاضل سیدی از نسخه ابن ادریس برای بیان اختلاف در سند، میان آن و میان نسخه ابن سکون نقل نموده است. و ما آن را در بسیاری از نسخ صحیفه در اصل و متن یافتیم، و متکلم در آن به حدّثنا ابن ادریس می‌باشد.^۲

خامساً - بعد از ثبوت تواتر و قطعی بودن سند آن مانند قرآن کریم و مانند نهج البلاغه، دیگر بحث از سند نمودن و احتمال و تشکیک در آن مورد ندارد. شما فرض کنید: صحیفه کامله در صدرش این سند را هم نداشت، و یا مثلاً در کتب رجال، ضعف و فسق جمیع روای آن به ثبوت رسیده بود، معذک ثبوت و نسبت آن به امام همام حضرت مولی علی بن الحسین سید السّاجدین و امام العارفین محقق بود.

^۱ «ریاض السالکین»، طبع سنگی سنه ۱۳۳۴ ص ۵ و طبع حروفی جامعه مدرّسین قم، ج ۱، ص ۴۹ و ص ۵۰.

^۲ «نور الأنوار فی شرح الصحیفه السّجّادیّه» ص ۳.

چرا که متواتر است، و معنی تواتر غیر از این چیزی نمی‌باشد.

تمام کسانی که شرح بر صحیفه نوشته‌اند، اظهار داشته‌اند: بعد از ثبوت تواتر صحیفه، بحث در سند آن جز تیمّن و تبرک چیزی نمی‌تواند بوده باشد، و لهذا بحث در سند آن هم با وجود مجهول بودن و یا ضعف بعضی از روای آن فائده‌ای را در بر ندارد.

بحث در سند صحیفه فقط به جهت تیمّن می‌باشد

سید علیخان کبیر می‌گوید: تَنْبِيْهٌ: برای سید نجم الدین بهاء الشرف که نامش در سند صحیفه آمده است، در کتب رجال، اسمی برده نشده است، و لیکن از آنجائی که نسبت صحیفه شریفه به صاحبش علیه السلام به استفاضه‌ای که نزدیک است به حدّ تواتر بالغ گردد ثابت است، لهذا نسبت جهل به احوال بعضی از رجال اسانید آن ضرری به صحت آن نمی‌رساند. و ذکر جماعتِ مشایخی که در سند واقعند فقط به

جهت تیمّن اتصال در اسناد به معصوم علیه السلام می باشد.^۱

سید محمد باقر میر داماد می گوید: صحیفه کریمه سجّادیه که نامیده شده است به انجیل اهل البیت و زبور آل رسول علیهم السلام متواتر می باشد، مانند نسبت سایر کتب به مصنّفانش. و ذکر اسناد برای بیان طریق حَمَلِ روایت است و برای اجازه تحمّل نقل. و این است سنّت مشایخ در اجازات.^۲

سید نعمت الله جزائری گوید: قَوْلُهُ: أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ حَالِشٌ مَجْهُولٌ است در کتب رجال مثل حال خازن و خَطَّاب و بَلْخِي و این ضرری بهم نمی رساند به جهت تواتر صحیفه در بین فریقین خاصّه و عامّه حتی آنکه غزالی و غیره آن را انجیل اهل البیت و زبور آل محمد صلی الله علیه و آله نامیده اند.

و اما علت اینکه اصحاب ما آن را از طریق تَعْنُنْ از امامان مرتّب گردانیده اند به جهت سلوک راه روشن تیمّن و تبرّک می باشد که روایت آن را

^۱ «ریاض السالکین»، طبع سنگی ۱۳۱۷، ص ۶ و طبع جامعه مدرّسین قم، ج ۱، ص ۵۸.

^۲ شرح صحیفه میر داماد ص ۴۵.

اتصال به معصوم علیه السّلام دهند. با آنکه ایشان
اهل اجازت هستند نه اهل روایت.

و أيضاً اعجاز اسلوب و غرابت اطوار آن، دو
شاهد صدق می‌باشند بر اینکه نظیر آن صادر
نمی‌گردد مگر از مثل آن حضرت.^۱

آیه الله آقا میرزا محمد علی مدرس
چهاردهی می‌گوید: بدانکه: سلسله سند مذکور در
کتاب چند نفر هستند که حال ایشان معلوم نیست.
مثل محمد بن الحسن و خازن و خطّاب و بلخی. و
این موجب عیب در مقام نمی‌شود بعد از شهرت
کتاب از امام علیه السّلام حتی غزالی و غیر او گویند:
این کتاب را انجیل اهل بیت و زبور آل محمد گویند.
لکن اصحاب که سند را مُعَنَّع ذکر می‌نمایند، از
بابت تیمّن و تبرک به اینکه روات او متصل به
معصوم هستند می‌باشد.^۲

ملاً محمد باقر مجلسی در «بحار» از خطّ
والدش: ملاً محمد تقی درباره صحیفه مفصلاً نقل

^۱ «نور الأنوار» ص ۳.

^۲ شرح صحیفه سجّادیّه علامه مدرس چهاردهی دیباجه ص ۵.

می‌کند تا آنکه می‌رسد به اینجا که مجلسی اوّل می‌گوید: و با اسانید متواتره از هرون بن موسی تلعکبری، از احمد بن عباس صیرفی معروف به ابن طیالسی و با کنیه أبو یعقوب در سنه سیصد و سی و پنج با اسنادش به یحیی بن زید صحیفه را روایت کرده‌اند.

و آنچه را که من غیر از این اسانید صحیفه دیده‌ام از شمارش برون است، و ابدأً شکی راه ندارد که آن از سید السّاجدین می‌باشد.^۱

استاد سید محمد مشکوت در مقدمه خود بر صحیفه می‌گوید:

و شاید شدّت اهتمام درباره دعا سبب شده که: این کتاب پیش از سایر کتب متداول شود، زیرا بعد از قرآن مجید، کتاب صحیفه دومین کتابی است که در صدر اسلام پدید آمده است.

تا کنون مدّت سیزده قرن می‌گذرد که این کتاب مونس بزرگان زهّاد و صالحین و مرجع و مشارّ الیه مشاهیر علماء و مصنّفین بوده و هست.

^۱ «بحار الأنوار»، طبع حروفی، ج ۱۱۰ ص ۵۹.

فقيه و شيخ أقدم شيعة: محمد بن محمد بن نَعْمَان معروف به مفيد (متولّد ۳۳۸، متوفّي ۴۱۳) در پايان شرح حال مولانا علي بن الحسين عليهما السّلام از كتاب «ارشاد» به آن اشاره فرموده، و معاصر ثقه جليل شهير او: علي بن محمد خَزَّاز قمّي شاگرد صدوق ابن بابويه (متوفّي ۳۸۱) و احمد بن عياش (متوفّي به سال ۴۰۱) و أبوالمفضّل شيباني، در پايان كتاب خود به نام «كفاية الأثر» آن را بدین گونه از حضرت علي بن الحسين عليهما السّلام روايت می کند:

حديث کرد ما را عامر بن عيسى بن عامر سیرافی در مکه در ماه ذی الحجّه سال ۳۸۱، گفت: حديث کرد مرا أبو محمد حسن بن محمد بن يحيى (بن) حسن بن جعفر بن عبید الله بن حسين بن علي بن حسين بن علي بن أبيطالب عليهم السلام.

گفت: حدیث کرد ما را محمد بن مطهر

گفت: حدیث کرد مرا پدرم، گفت: حدیث کرد مرا
عُمیر بن مُتوکل بن هارون از پدرش متوکل بن
هارون.

گفت: یحیی بن زید را پس از شهادت پدرش

در حالی که متوجه خراسان بود، ملاقات کردم و
مردی را به پایه عقل و فضل او ندیدم (آنگاه حدیث
را ادامه می‌دهد تا آنجا که می‌گوید) سپس صحیفه
کامله‌ای را که دعاهای علی بن الحسین علیهما
السلام در آن بود به من نشان داد.

از این منابع که بگذریم، نام صحیفه در

قدیم‌ترین کتابی که مخصوص ذکر مصنفات و رجال
شیعه است، یعنی کتاب فهرست شیخ طوسی [متوکل
۳۸۵، متوفی ۴۶۰]، و رجال نجاشی متوکل ۳۷۲،
متوفی ۴۵۰ در ترجمه «متوکل بن عُمیر» و همچنین
در رجال شیخ در عنوان «علی بن مالک» و در مآخذ
دیگر نیز دیده می‌شود.

و اما سایر کتب حدیث و رجال، پس نام

صحیفه و رجال سند آن، در اکثر آنها مکرر شده، تا
کار شهرت آن به جایی رسیده که مولی محمد تقی

مجلسی در یکی از روایات خود اشاره کرده که: او در نقل و روایت صحیفه یک میلیون سند دارد.

و از آنجا که اثر مشکوة نبوت در مضامین این کتاب نمایان، و نسیم چمنزار ولایت از آن وزان است، صدور آن از مقام امام معصوم قطعی است، و احدی دست ردّ و انکار بر آن ننهاده، و آوازه آن در بسیط زمین پیچیده، و فروغش در اکناف جهان دامن گسترده، و صاحب‌دلان بر استنساخ و مقابله و گرفتن اجازه در روایت آن، همّت گماشته‌اند.

اشتهار صحیفه در میان علماء سابقین

و صحیفه پیش از آنکه قرن ششم هجری به نیمه رسد، در میان ایشان متداول گشته، و مانند نسیم صبا در اطراف و اکناف عالم منتشر شده، تا آنجا که به «زبور آل محمد» و «انجیل اهل بیت» علیهم السّلام شهرت یافته است.

از این رو مردم به شرح آن اقبال کردند، و سپس به نقل و ترجمه آن همّت گماشتند.

سپس مرحوم مشکوة مطلب را ادامه می دهد

تا اینکه می گوید:

صحیفه از طرق زیدیه نیز متواتر است ... و

من خود بعضی از بزرگان طریقه زیدیه را در حوزه

مقابله صحیفه دیده ام که با منتهای خضوع و تعظیم

می بودند. و ایشان شروح صحیفه مخصوصاً شرح

سید علیخان کبیر را محترم می دارند.

انتساب صحیفه به حضرت سجّاد علیه السّلام

قطعی است

دعاهای صحیفه علاوه بر حسن بلاغت، و

کمال فصاحت، بر لبّابی از علوم الهی و معارف یقینی

مشمول است که عقول در برابر آن منقاد و مطیع، و

فحول در برابر آن خاضعند. و این حقیقت برای

صاحب‌دلان که گوش حقّ نیوش، و دیده حق بین

دارند، ظاهر و حاضر و آشکار است.

زیرا عبارات صحیفه دلالت دارد که: این

کتاب فوق کلام مخلوق است. و از این جهت این اثر

مقدّس از دسترس اوهام واضعین و جاعلین برتر و

بالا تر است.

یکی از عرفاء می گوید: «صحیفه قائم مقام

وحی‌های آسمانی، و نازل منزله صحیفه‌های لوحی و عرشی است.»

در اینجا مرحوم مشکوة «داستان مرد بصری را که ادعا کرده بود مانند ادعیه صحیفه می‌تواند انشاء کند، آنگاه قلم برداشت و سر به زیر افکند، و در همان حال سرافکنندگی بمرد» را که ما در همین مجلد ص ۴۴ از «ریاض السالکین» از «مناقب» ابن شهر آشوب آوردیم، ذکر می‌کند و پس از آن می‌گوید:

پیشوایان و بزرگان مصنفین این فن همگی از آن کتاب روایت کرده‌اند، به طوری که هیچ یک از کتب ادعیه معتبره از آن خالی نیست.

تا اینکه شرح مفصّلی را از کتب ادعیه که از ادعیه صحیفه مشحون‌اند مانند کتاب شیخ الطائفة، و قُطب راوندی، و سید علی بن حسین بن باقی، و سید علی بن طاوس، و رضی الدین أبو القاسم علی بن طاوس، و شهید محمد بن مکی، و ابراهیم کفعمی، ذکر می‌کند و سپس می‌گوید:

با توجه به آنچه در این مقدمات ذکر شد،

ثابت و مدلل گشت که: این صحیفه مبارکه پیشوای
کتب اسلامی، و تالی قرآن کریم است. و عقل و نقل
بر صدور آن از

مقام امام چهارم گواهی می دهند. و دشمن نیز در این باب جز آنچه دوست گوید نتواند گفت.

و از آنجا که جمال روح و باطن هر کس در آثار او نیز منعکس است، همچنین در این مورد همان طور که انشاء کننده این کتاب شریف، امامی است که همه به شفاعت و توسّل به ذیل عنایت و استضاءه از نور معرفت، و راه جستن از هدایتش نیازمندند، و او از غیر خدا بی نیاز است، همچنین کتاب آن حضرت از نوشته های مردم مستغنی است، و دست نیاز همه خلق به جانب آن گشوده و دراز است.

زیرا ملاحظه فرمودید که: همه کتب ادعیه ریزه خوار خوان آن بزرگوارند، و هر یک از آن بهره و نصیبی دارند. ولی آن کتاب مستغنی از همه است، و هیچ یک از دعاهاى آن از کتاب دیگری نقل نشده است.

زیرا کسی را نمی رسد که بر آن سبقت جوید، بلکه هیچ کس به گرد آن شهسوار عرصه معرفت نمی رسد. و سراسر صحیفه شریفه مشحون از حقایقی است که خدای تعالی هنگام خلوت و حال

آن را بر زبان آن حضرت روان ساخته است.^۱

امتیاز هشتم که مؤلف محترم به عنوان امتیازی

دیگر در پایان مقدمه خود به شمار آورده‌اند و با آن

مطلب خود را ختم نموده و امضاء کرده‌اند این

می‌باشد که:

متن روایت این صحیفه با متن روایت صحیفه

معروفه با اشتراک در اصل نقل، جریان اختلافات

جزئی در الفاظ و عبارات دارد که ذکرش مهم نیست.

آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت

صحیفه معروفه است که پس از بیرون شدن فرزندان

عبد الله بن حسن از نزد امام صادق علیه السلام در

حالی که می‌گفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ

الْعَظِيمِ، امام صادق علیه السلام را با متوکل راوی

حدیث گفتگوئی است که ضمن آن خوابی از رسول

خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌فرماید، و جمله‌ای دارد

که به

^۱ ترجمه مقدمه استاد سید محمد مشکوة که در ضمن مقدمه صحیفه کامله سجّادیّه با ترجمه فارسی آقای سید صدر الدین بلاغی از نشریات دارالکتب الاسلامیّه در ذی‌الحجه سنه ۱۳۶۹ از ص ۶ تا ص ۱۴ به طبع رسیده است.

حسب ظاهر معنی آن جمله، دستاویزی بود برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با قطع نظر از توجیه صحیح آن).

و جمله مزبور این است که: حضرت می فرماید:

(مَا خَرَجَ وَلَا يُخْرَجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا
أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمْتَهُ الْبَلِيَّةُ وَكَانَ
قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيْعَتِنَا) که این قسمت از
روایت تماماً در صحیفه قدیمه أصلاً وجود ندارد.

و جالب است که: در آخر روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از أبو الْمُفَضَّل شروع می شود ذکر می کند، که حاوی أبواب صحیفه است.

این سند نیز مانند سند سابقش، گوینده حدّثنا معین نشده و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است. جز اینکه جریان قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اول خواب رسول خداست و تتمه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است. و

اللَّهُ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

الْعَبْدُ الْمُفْتَأَقُ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ

نقل مقدمه صحیفه کامله

پاسخ از این بیان امتیاز نیز به چند وجه داده می‌شود. زیرا که خود این بیان از چند جهت مخدوش می‌باشد. و لهذا باید در هر یک از آن جهات به تفصیل بحثی جداگانه نمود و سپس به پاسخ آن پرداخت. و قبل از ورود در بحث ناچاریم از آنکه: مقدمه صحیفه کامله را که بحث روی آن است ترجمه نمائیم، و پس از آن وارد گفتار

^۱ شرح و ترجمه صحیفه سجّادیه تألیف سیّد احمد فهری، ج ۱، چاپ اول، پیام، انتشارات مفید. ص ۴ تا ص ۹ از مقدمه شارح. باید دانست که: ایشان اصل صحیفه به دست آمده را در دمشق با خطّ استاد محمد عدنان سنقنقی و مطبعه دار طلاس شام به طبع رسانیده‌اند، و در مقدمه آن پنج امتیاز از این امتیازات هشتگانه را ذکر کرده‌اند. و لیکن چون ما می‌خواستیم به تمام جوانب گفتارشان اطلاع پیدا کنیم برای خوانندگان عزیز از شرح صحیفه فارسی ایشان این امتیازات را ذکر نمودیم.

شویم. و ترجمه به قرار ذیل می‌باشد:

حدیث کرد برای^۱ ما سید اجلّ نجم الدین

بهاء الشرف ابو الحسن: محمد بن حسن بن احمد

بن علی بن محمد ابن عمر بن یحیی علوی حسینی

رحمه الله.^۲

^۱ در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ ص ۶ و از طبع حروفی جامعه المدرسین ج ۱ ص ۵۴ گوید: مراد از لفظ حدّثنا، سماع است از لفظ سید اجل چه آنکه سید اجل از حفظ املاء کرده باشد و چه آنکه از روی کتاب خود خوانده باشد و این گونه تحمّل روایت، عالی‌ترین طرق هفتگانه تحمّل روایت می‌باشد. نزد جمهور محدّثین و علماء علم حدیث بر آن اصطلاح و قرار داد نموده‌اند که: اگر شخص راوی خودش به تنهایی از شیخ بشنود و یا شک کند که آیا با وی دیگری هم شنیده است یا نه در این صورت با لفظ حدّثنی روایت را بیان می‌کند و اگر با او دیگری هم در استماع شریک باشد، با لفظ حدّثنا بیان می‌نماید، و اگر خودش روایت را بر شیخ بخواند با لفظ أخبرنی بیان می‌دارد، و اگر در حضور او برای شیخ، شخص دیگری بخواند، با لفظ أخبرنا بیان می‌نماید. و جایز نیست در نزد محدّثین هر یک از الفاظ «حدّثنا» و «أخبرنا» جای خود را به یکدیگر دهند و در کتب مؤلفه مراعات این نکته را نمایند. و اما لفظ «أنبأنا» کلمه ای است که آن را برای اجازة و مناولة (دست به دست دادن حدیث) و قرائت و سماع، اصطلاحاً استعمال می‌کنند. و گرنه از جهت معنی لغوی فرقی در میان إنباء و إخبار وجود ندارد.

^۲ سید علیخان مدنی در «ریاض السالکین» طبع رحلی ۱۳۳۴ ص ۶ تا ص ۷ و طبع وزیری، ج ۱ ص ۵۸ تا ص ۶۹ ترجمه رجال سند صحیفه را ذکر کرده است و ما در اینجا نتیجه بحث او را ذکر می‌کنیم: سید نجم الدین بهاء الشرف برای وی در کتب رجال ذکری به میان نیامده است. شیخ ابو عبد الله ابن شهریار را شیخ ابو الحسن علی بن عبید الله بن بابویه در کتاب «فهرست» از مشایخ شیعه شمرده است و او را به فقه و صلاح ستوده است. او خزانه دار مشهد امیر المؤمنین علیه السّلام در نجف بود. شهریار نامی است عجمی مرکب از شهر و یار و معنی آن بزرگمرد شهر است. و شیخ ابو عبد الله مذکور داماد شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بود که دختر او را به زنی گرفته بود. و این دختر، مادر پسر شیخ ابو عبد الله بود که آن پسر

به نام: أبو طالب حمزة بن محمد بن احمد بن شهریار بود چنانکه از کتاب «یقین» سید علی بن طاووس نور الله مرقدہ مستفاد می گردد. و عُکَبْرَى مَعْدَلْ مذکور را من در کتب رجال اصحاب ما نیافتم آری سمعانی در کتاب «أنساب» او را ذکر کرده است و گوید: جماعتی از شیوخ در بغداد و اصفهان برای ما از ناحیه او روایت نموده اند. وی در سنه ۴۷۲ وفات یافت. و پدرش أبو نصر محمد از جماعتی از جمله از پسرش ابو منصور حدیث کرده است و در عکبری در سنه ۴۲۰ فوت نموده است و مرد صدوقی بوده است. و عموی او ابو الحسن عبد الواحد بن احمد بن الحسين بن عبد العزيز عکبری مَعْدَلْ [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردی صدوق و متشیّع بود و در سنه ۴۱۹ در عکبری وفات کرد (انتهی کلام سمعانی). و أبو المفضل محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن بهلول بن همّام بن مطّلب بن همّام بن بحر بن مطر بن مرّة الصغری بن همّام بن مرّة بن ذهل بن شیبان. نجاشی گوید: در طلب حدیث در تمام طول عمرش سفر نمود. و در ابتدای امرش مردی صاحب ضبط بود و سپس خلط نمود و من جُلّ اصحابمان را چنان یافتم که او را تعیب می کنند و ضعیف می شمردند. وی کتب بسیاری دارد از جمله کتاب «شرف التّربة»، کتاب «مزار امیر المؤمنین علیه السّلام»، کتاب «مزار الحسین علیه السّلام»، کتاب «فضایل العباس»، کتاب «الدّعاء»، کتاب «من روی حدیث غدیر خم»، کتاب «رسالة فی التّقیّة و الإذاعة»، کتاب «من روی عن زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام» کتاب «فضایل زید»، کتاب «الشافی فی علوم الزّیدیّة»، کتاب «اخبار أبی حنیفة»، کتاب «القلم»، من این شیخ را (شیبانی را) دیدم و از او روایات بسیار شنیدم، و سپس از روایات او درنگ نمودم مگر روایاتی که میان من و میان او واسطه بوده است. (انتهی کلام نجاشی)

و شیخ الطّائفة در «فهرست» گفته است: وی کثیر الروایة حسن الحفظ بوده است مگر اینکه جماعتی از اصحاب ما او را ضعیف شمرده اند. او دارای کتابی است به نام «الولادات الطّیّبة» و کتاب «الفرائض» و کتاب «المزار» و غیر ذلک. جماعتی از اصحاب ما جمیع روایات او را برای ما روایت نموده اند. (انتهی) و ابن غضائری راجع به وی گوید: او وضّاع و کثیر المناکیر است. من کتب او را دیده ام. در آن آسانیدی موجود است بدون متون، و متونی موجود است بدون آسانید. و چنین می دانم که باید روایاتی را که در روایت آنها متفرد است ترک نمود. (انتهی) و علّامه در «خلاصه» او را دو بار ذکر کرده است: یکبار مانند آنچه را که نجاشی ذکر کرده است و یکبار مانند آنچه را که ابن غضائری ذکر نموده است. و ابن داود وی را در رجالش سه مرتبه ذکر نموده است: یکبار در مؤثّقین و دو بار در مجروحین. و الله أعلم.

و اما شریف ابو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السّلام، نجاشی پس از شمارش نسب او گوید: وی پدر أبو قیراط است و پسرش: یحیی بن جعفر است. او روایت حدیث نموده است و در میان طالبیین سرشناس و وجیه و متقدّم بوده است و در میان اصحاب ما ثقه بوده است. شنید و بسیار شنید، و عمری طولانی نمود و سندش عالی گردید. وی صاحب کتاب «تاریخ علوی»، و کتاب «صخرة و بئر» می باشد. خبر داد به ما شیخنا محمد

بن محمد و گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن عمر بن محمد جعابی که گفت: جعفر برای ما جمیع کتب خود را حدیث کرده است. وی در ذوقعه سنه ۳۰۸ در حالی که نود و چند سال داشت فوت نمود. و از او حکایت کرده است که: تولدش در سرّ [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] من رأی سنه ۲۲۴ بوده است. و پنهان نماند که: تاریخ ولادت و وفاتش با سنّ نود و اند سال وفق نمی دهد. و علامه در «خلاصه» گوید: وفاتش در سنه ۳۸۰ بوده است و آن نیز وفق نمی دهد و ظاهراً در تاریخ سبق قلمی به کار رفته است.

و اما درباره عبد الله بن عمر بن خطاب زیّات گوید: فیومی گوید: خطب الی القوم: زمانی که طلب کند تا از ایشان دختری را به ازدواج درآورد. و اسم آن را خِطْبَة با کسره خاء گذارند و فاعلش خاطب و خطاب مبالغه در آن است و به آن نام نهاده شده است. (انتهی) و از برای این مرد ذکری در میان کتب اصحاب ما به هیچ وجه نمی باشد. و بعضی گفته اند: از آنجا که اخبار سعید ابو عبد الله خازن در سنه ۵۱۶ بوده است و حدیث کردن این عبد الله بن عمر در سنه ۲۶۵ بوده است و تعداد راویان در این میان سه نفر می باشند با آنکه زمان فاصله میان دو خبر به ۲۵۱ سال بالغ می گردد، و ظاهراً هم این راویان سه گانه بعضی بعض دگر را ملاقات نموده اند به طوری که کلمه حدثنا نصّ بر آن می باشد، و عَنَّنَه نیز بر آن اشعار دارد، و مقدار این زمان با نسبت عدّه افراد این سند، بسیار گسترده و طویل و وسیع می باشد، از اینجا به دست می آید که این سند عالی است به معنی مستفیض از محدّثین که گفته اند: العالی السند سندی است که با وجود اتّصال سند در آن، قلیل الواسطه باشد. این گونه سند را تحسین می کنند و آن را بر سندی که مخالف آن باشد مقدّم می دارند به طوری این امر مهم است که اکثر محدّثین سلف دنبال چنین سندی می گشتند و سنّت معموله در میانشان بود که: شدّ رحال می نمودند به سوی دورترین شهرها تا مشایخ معمر را ملاقات کنند و به واسطه آن اسناد روایتشان عالی شود و حدیث از خلل و فساد که به هر یک از راویان دست می دهد دورتر گردد. چرا که هیچ یک از راویان رجال سند نمی باشند الا آنکه جایز الخطا هستند پس هر چه وسائط بیشتر گردد و سند طویلتر شود مظنّه جواز خطا بیشتر می شود و هر چه کمتر شود کمتر می گردد.

و اما درباره علی بن نعمان أعلم نخعی گوید: نجاشی گفته: از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت نموده است و برادرش داود از او برتر است. و پسرش حسن بن علی و پسر او: احمد نیز روایت حدیث نموده اند و علی

بن نعمان ثقه و وَجْه و ضابط و صحیح و واضح الطریقه بوده است. وی دارای کتابی می‌باشد که جماعتی آن را از او روایت کرده‌اند... (انتهی) و در کتب رجال شخصی به نام علی بن نعمان غیر از او نداریم.

و اما درباره عمیر بن متوکل ثقفی بلخی گوید: نجاشی گوید: متوکل بن عمیر بن متوکل از یحیی بن زید، دعای صحیفه را روایت کرده است: خبر داد به ما حسین بن عبیدالله، از ابن اُخی طاهر^۱ از پدرش از عمیر بن متوکل از پدرش متوکل از یحیی بن زید دعای صحیفه را^۲ انتهی. و پنهان نباشد که اوّل کلام وی ظاهر است در آنکه راوی صحیفه از یحیی بن زید متوکل بن عمیر می‌باشد و اما از سند آن معلوم می‌شود که: متوکل راوی صحیفه جدّ او بوده است به طوری که در متن صحیفه نیز اینچنین است. و ممکن است با گونه ای از توجیه و عنایت میان این دو کلام را وفق داد. و هیچ یک از اصحاب تصریحی بر وثاقت متوکل مزبور نکرده‌اند مگر آنکه حسن بن داود^۳ نواده او: متوکل بن عمیر را از زمره موثّقین در کتاب خود ذکر نموده است. و توثیق او متمر ثمری نمی‌باشد همچنانکه بعضی پنداشته‌اند.

آیه الله آقا میرزا ابو الحسن شعرانی در شرح صحیفه خود ص ۵ گوید: متوکل بن هارون در کتب رجال مذکور نیست و شیخ طوسی و نجاشی رحمهما الله متوکل بن عمیر بن متوکل گفته‌اند. و البتّه نسخه صحیفه که نزد آن دو شیخ بزرگوار بوده معتبرتر از این است که ما داریم. چون آنها صحیفه را به روایت دیگر نقل می‌کردند که أبو المفضل شیبانی در آن نیست بلکه تلعکبری از ابن اُخی طاهر از محمد بن مطهر از پدرش از متوکل بن عمیر روایت کرده است و در مورد اختلاف اعتماد بر نسخه آنهاست. و همچنین آیه الله شعرانی در ص ۴ درباره طول زمان سه راوی که بالغ بر ۲۵۱ سال می‌باشد و ما از سید علیخان شیرازی بر علوّ سند توجیه نمودیم، این طور می‌گوید: میان دو تاریخ مذکور در اسناد ۲۵۱ سال است و روات در این مدّت سه تن عکبری و شیبانی و شریف ابو عبد الله هستند. عکبری در ۴۷۲ وفات یافت و ناچار پس از سنه چهارصد از شیبانی روایت کرده است و شیبانی پس از چهارصد زنده بود و شریف ابو عبد الله در سال ۳۰۸ وفات یافت و اگر شیبانی او را هنگام مرگ ملاقات کرده و از او حدیث فرا گرفته و به سنّ عقل و تمیز رسیده باشد باید پیش از سنه سیصد تولد یافته و عمرش از صد سال افزون باشد. و شاید عکبری به واسطه از شیبانی نقل کرده است و واسطه در اسناد مذکور نیست

۱- این طور در نسخه اصلی وارد شده است و لیکن در نسخه مطبوعه از نجاشی «از محمد بن مطهر» آمده است.

۲- رجال نجاشی: ص ۳۰۱.

۳- کتاب «رجال ابن داود» ص ۱۵۷ شماره ۱۲۵۶.

گفت: خبر داد به ما شیخ نیکبخت و

سعادت‌مند، أبو عبد الله: محمد بن احمد بن شهریار^۱
خزینه دار خزانه مولانا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام در ماه ربیع الأول از سنه پانصد و شانزده
در حالی که بر او می خواندند و من می شنیدم.

او گفت^۲: شنیدم صحیفه را در وقت قرائت بر

شیخ بسیار راستگو، أبو منصور: محمد بن محمد بن
احمد بن عبد العزیز عکبری که عدالتش مورد
تصدیق بود رحمه الله.^۳

^۱ یعنی ابن شهریار گفت. و از اینجا معلوم می شود که: در شرح صحیفه
فیض الاسلام ص ۸ که فاعل قال را سید نجم الدین پنداشته است، اشتباه
می باشد.

^۲ آیه الله مدرس چهاردهی در شرح صحیفه خود ص ۱۰ گوید: این شیخ
محمد فقیه و صالح بود و ملقب بود به مُفَجَّع از زیادتى حزن و اندوه او بر
اهل بیت عصمت علیهم الصلاة و السلام ملقب به این لقب شده است و
صحیح المذهب و خوش اعتقاد بود و از بزرگان مذهب امامیه بود.

^۳ باید دانست: آنچه را که در ترجمه فارسی شرح صحیفه سجّادیّه استاد
حاج مهدی الهی قمشه ای در ص ۱۶ در ترجمه این فقرات ذکر نموده است
اشتباه است. وی گفته است: روایت کرد ما را شیخ سعید محمد فرزند احمد
بن شهریار (که او داماد شیخ الطائفة صدوق علیه الرحمة است) که: أبو
منصور محمد بن احمد بن عبد العزیز عکبری مُعَدَّل رحمه الله صحیفه را بر
شیخ صدوق عرضه می داشت و قرائت می کرد هنگام قرائت من حاضر بودم
و استماع قرائت صحیفه می کردم. اولاً همان طور که در تعلیقه خواهیم دید:
محمد بن احمد بن شهریار خزانه دار قبر مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام داماد شیخ الطائفة طوسی بوده است نه صدوق. و اطلاق صدوق را
بر شیخ طوسی به عنوان علم مشهور و مُعَرَّف وی تا به حال ندیده ایم.

ثانیاً لفظ صدوق در روایت به معنی بسیار راستگو، صفت است برای خود

از ابو المفضل: محمد بن عبد الله بن مُطَّلَب

شيبانی.

او گفت: حدیث کرد برای ما شریف، أبو عبد

الله: جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن

حسن بن حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب

علیهم السلام.

او گفت: حدیث کرد برای ما عبد الله بن عُمَر

بن خَطَّاب زیات (روغن فروش) در سال دویست و

شصت و پنج.

او گفت: حدیث کرد برای من دائی من: علی

بن نُعمان أَعْلَم (لب بالا شکافته).

او گفت: حدیث کرد برای من عُمیر بن

مُتَوَكَّل ثقفی بلخی از پدرش: متوکل بن هارون.

شرح ملاقات متوکل بن هارون با یحیی بن زید

او گفت: من برخورد و ملاقات کردم با یحیی

بن زید بن علی علیه السلام در حالی که به سوی

خراسان رهسپار بود پس از کشته شدن پدرش، و بر

أبو منصور محمد عکبری معدّل. و خود او بوده است که صحیفه را از أبو المفضل شیبانی روایت می‌کند، نه آنکه عَلم است، و روایت عکبری به واسطه عرضه بر شیخ صدوق بوده است. فلاحظ و تأمل!

او سلام نمودم.

یحیی پرسید: از کجا میائی؟! گفتم: از حج

مراجعت دارم!

او درباره کسان و اقوام و بنی اعمام خود که در مدینه بودند از من پرسید. و بالأخص از احوال جعفر بن محمد علیه السّلام سؤال را به مبالغه رسانید، و من خبر آنها و خبر او را به وی دادم، و مراتب حزن و اندوهشان را بر قتل پدرش: زید بن علی علیه السّلام بیان کردم.

یحیی به من گفت: عموی من: محمد بن

علی^۱ پدرم را به ترک خروج امر می فرمود، و او را آگاه نموده و مطلع کرده بود که: اگر وی خروج کند و از مدینه بیرون رود، عاقبت امر او به کجا خواهد کشید! پس بنابراین، آیا تو پسر عموی من جعفر بن محمد علیه السّلام^۲ را دیدی و ملاقات نمودی؟!!

^۱ در همین مصدر ص ۱۰ عمر حضرت امام محمد باقر علیه السلام را معین کرده است که: ۵۵ سال بوده است. چون ولادتش در زمان جدش حضرت امام حسین علیه السلام در سنه ۵۹ بوده است و رحلتش در شهر ربیع الآخر سنه ۱۱۴ بوده است، و غیر از این تاریخ نیز گفته شده است.

^۲ در شرح صحیفه سیّد علیخان مدنی طبع سنگی ص ۸ عمر حضرت امام محمد باقر علیه السّلام را بدین گونه ذکر نموده است: در سنه ۸۳ از هجرت در مدینه متولّد شد و در شهر شوال سنه ۱۴۸ در حالی که ۶۵ سال داشت رحلت نمود. و گفته شده است: عمرش ۶۸ سال بوده است بنابر آنکه میلادش در سنه ۸۰ بوده باشد.

گفتم: آری! گفت: آیا از او شنیدی که درباره

من سخنی به میان آورد؟! گفتم: آری!

گفت: چگونه مرا یاد می‌کرد؟ تو خبر ده به

من!

گفتم فدایت گردم! من دوست ندارم اینک با

تو روبرو شوم با سخنی که از او شنیده‌ام!

یحیی گفت: آیا تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟!

بیاور و بگو: آنچه را که از او شنیده‌ای!

گفتم: من از وی شنیدم که می‌گفت: تو هم

کشته می‌شوی، و به دار آویخته می‌گردی، همان طور

که پدرت کشته شد و به دار آویخته گشت!

در این حال رنگ چهره‌اش دگرگون شد و

گفت: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ

الْكِتَابِ﴾^۱

«آنچه را که خداوند بخواهد از میان ببرد

می‌برد، و آنچه را که خداوند بخواهد برقرار کند

برقرار می‌کند. و علم امّ‌الکتاب که تغییر ناپذیرفتنی

است در نزد او می‌باشد.»

ای متوکل! به درستی که خداوند عزّ و جلّ

این امر ولایت را به ما تأیید نمود، و از برای ما هم

علم را قرار داد و هم شمشیر را، و هر دو تایی آنها را

برای ما جمع نمود. و پسر عموهای ما فقط به علم

اختصاص یافتند.

من گفتم: فدایت گردم! من چنین می‌دانم و

می‌انگارم که: توده مردم به پسر عمویت: جعفر علیه

السّلام میلشان بیشتر است از میلی که آنها به تو و به

پدرت دارند!

یحیی گفت: این به سبب آن می‌باشد که

عمویم: محمد بن علی و پسرش جعفر علیهما

^۱ آیه ۳۹، از سوره ۱۳: رعد.

السّلام مردم را به حیات و زندگی فرا می خوانند، و
ما مردم را به مرگ فرا می خوانیم!

من گفتم: یا بن رسول الله! آیا ایشان داناترند

و یا شما داناتر هستید!؟

یحیی مدّتی سر به زیر افکند، و سپس سر

خود را بلند کرده و گفت: همگی ما دارای علم

می باشیم، مگر آنکه ایشان می دانند: تمام چیزهائی را

که ما می دانیم، و لیکن ما نمی دانیم: تمام آنچه را که

ایشان می دانند.

پس از این، یحیی به من گفت: آیا تو از

گفته ها و کلمات پسر عموی من چیزی نوشته ای!؟

گفتم: آری! گفت: آنها را به من نشان بده!

من از برای وی بیرون آوردم مسائل

گوناگونی را از علم، و بیرون آوردم برای او دعائی

را که ابو عبد الله علیه السّلام بر من املاء نموده بود،

و به من خبر داده بود که: پدرش محمد بن علی

علیهما السّلام آن دعا را بر او املاء نموده بود، و خبر

داده بود که: آن دعا از

دعاهای پدرش علی بن الحسین علیهما السّلام
است از دعای صحیفه کامله.

یحیی نظری در آن دعا کرد تا آنکه تا پایانش
آن را قرائت نمود و به من گفت: آیا به من اجازه
می‌دهی از روی آن نسخه‌ای بردارم؟!

گفتم: یا بن رسول! آیا از من اجازه می‌خواهی
راجع به چیزی که از شما، و از جانب شما به ما
رسیده است؟!

یحیی گفت: هان اینک من برای تو بیرون
می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای کامل از آنچه را که
پدرم از پدرش حفظ نموده است، و حقّاً پدرم
سفارش می‌نمود به صیانت و حفاظت آن که مبادا به
دست غیر اهل برسد.

عُمیر می‌گوید: پدرم (متوکل) گفت: من
برخاستم و سر و صورت او را بوسیدم و به وی
عرض کردم:

سوگند به خداوند ای پسر رسول خدا! من
محبت شما و اطاعت از شما را دین خود برای خدا
قرار داده‌ام! و حقّاً من امیدمندم: این که همین و لاء
و طاعت مرا در زندگانیم و در مردنم سعادت‌مند

گرداند.

پس صحیفه‌ای را که من به او داده بودم انداخت به سوی غلامی که با وی بود، و گفت: این دعا را با خطّ روشن و آشکار و زیبائی بنویس! و بر من عرضه مدار! امید است من آن را از بر کنم. چرا که من آن را از جعفر - حفظه الله - طلب می‌کردم، و او از من دریغ می‌نمود.

متوکل می‌گوید: من در این حال بر کرده خودم پشیمان گشتم، و نمی‌دانستم چکار باید بکنم؟ و ابو عبد الله علیه السّلام هم چنین نبود که قبلاً به من بفهماند که: من نباید آن را به احدی بدهم.

سپس یحیی صندوقچه‌ای را طلبید، و چون به نزدش آوردند، از میان آن یک صحیفه قفل شده مهر شده‌ای را بیرون آورد، و نظری به مهر آن نمود و آن را بوسید، و گریه کرد و پس از آن مهرش را شکست و قفل را گشود و سپس صحیفه را باز کرد و بر روی چشمش گذارد و بر چهره‌اش مالید.

و گفت: سوگند به خداوند ای متوکل! اگر تو گفته پسر عمّم را به من نمی‌گفتی که: من کشته می‌شوم و به دار آویزان می‌گردم، تحقیقاً من این صحیفه را به تو نمی‌دادم، و در حفظ آن سعی بوده و از دادن به غیر بخل می‌ورزیدم. ولیکن من تحقیقاً می‌دانم که: گفتار او حق است که از پدرانش اخذ کرده است و تحقیقاً صحّت آن به وقوع خواهد پیوست. بنابراین نگران آن شدم که مثل چنین علمی به چنگ بنی امیه افتد و آنان آن را کتمان کنند، و در خزانه‌هایشان برای خود ذخیره نمایند (و انشاء آن را به خودشان نسبت دهند).

بنابراین، تو این صحیفه را بگیر، و مرا از نگرانی فارغ ساز، و آن را در انتظار باقی نگه دار! پس در آن هنگامی که خداوند میان امر من و امر آن جماعت و قوم، آنچه را که بخواهد حکم کند حکم فرمود، این صحیفه امانتی است از من نزد تو، تا اینکه برسانی آن را به سوی دو پسر عمویم: محمد و ابراهیم: دو پسران عبد الله بن الحسن ابن الحسن بن علی علیهما السّلام زیرا که آن دو تن جانشینان منند در امر امامت پس از من.

متوکل می گوید: من صحیفه را از وی أخذ

نمودم، و چون یحیی بن زید کشته شد، به سوی
مدینه رهسپار شدم، و أبو عبد الله علیه السّلام را
دیدار کردم، و از حدیث و داستان یحیی برای او
گفتم.

اعطاء حضرت صادق علیه السّلام صحیفه را به

محمد و ابراهیم

حضرت گریست و اندوهش بر فقدان یحیی

به شدت رسید، و گفت: خداوند رحمتش را بر پسر
عموی من نازل کند، و وی را به پدرانش و اجدادش
ملحق گرداند!

و سوگند به خداوند ای متوکل! مرا از دادن

دعا به او دریغ نیامد، مگر از همان جهتی که او بر
صحیفه پدرش ترسید! و کجاست آن صحیفه؟!!

گفتم: این است آن صحیفه! آن را گشود و

گفت: سوگند به خداوند این خط عمویم: زید، و
دعای جدّم: علی بن الحسین علیهما السّلام می باشد.

پس از آن گفت به پسرش: برخیز ای اسمعیل

و بیاور آن دعائی را که من تو را امر کردم به حفظ و

اسمعیل برخاست و صحیفه‌ای را بیرون آورد که گویا بعینها همان صحیفه‌ای بود که یحیی بن زید به من داده بود. حضرت أبو عبد الله آن را بوسید، و بر دیده‌اش نهاد و گفت: این خط پدرم، و املاء جدّم علیهما السّلام در حضور من می‌باشد.

گفتم: یا بن رسول الله! آیا اذن می‌دهید: من این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی مقابله نمایم؟! حضرت به من در این کار اذن داد و گفت: تو را برای این مهم شایسته یافتم!

من نگاه کردم، و دیدم آن دو صحیفه، مطلب واحدی است. و در آن حتی یک حرف را نیافتم که با صحیفه دیگر اختلاف داشته باشد. و سپس استیذان نمودم از أبو عبد الله علیه السّلام که آن صحیفه را به دو پسران عبد الله بن الحسن برسانم.

حضرت فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا

الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^۱.

«تحقیقاً خداوند شما را امر می‌کند به اینکه

امانتها را به سوی صاحبان آن برسانید!»

^۱ آیه ۵۸، از سوره ۴: نساء.

آری! صحیفه را به آن دو نفر بده! و همین که
برخاستم برای ملاقات آن دو نفر، به من گفت: بر
جای خودت باش! در این حال حضرت کس فرستاد
به سوی محمد و ابراهیم تا بیایند، و آمدند.

حضرت فرمود: این میراث پسر عموی شما
دو نفر است: که به یحیی از پدرش رسیده است. و
شما دو تن را مخصوص بدین میراث قرار داده، و از
برادران خود مضایقه نموده است. بگیریید آن را، و
لیکن ما بر شما درباره این صحیفه شرطی را الزام
می‌نمائیم!

هر دو گفتند: خداوند تو را رحمت کند! بگو
که شرطت مقبول است!

حضرت فرمود: این صحیفه را از مدینه بیرون
نبرید!

گفتند: به چه علّت بیرون نبریم!

حضرت فرمود: پسر عمّ شما می ترسید بر این صحیفه از امری که من نیز بر شما از آن جهت می ترسم!

گفتند: پسر عموی ما یحیی فقط ترسش وقتی بود که دانست کشته می شود.

حضرت ابو عبد الله علیه السّلام فرمود: شما هم نیز ایمن نباشید! چرا که قسم به خداوند که من تحقیقاً می دانم که: شما هم دیری نپاید که خروج می کنید همان طور که او خروج کرد، و کشته خواهید شد همان طور که او کشته شد!

محمد و ابراهیم برخاستند در حالتی که می گفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

«هیچ تغییر و تبدیلی نیست، و هیچ قدرت و قوه‌ای وجود ندارد مگر به الله علیّ عظیم.»

هنگامی که برخاستند و بیرون شدند، ابو عبد الله علیه السّلام به من گفت: ای متوکل! چگونه یحیی به تو گفت: عموی من محمد بن علی، و پسرش جعفر مردم را به زندگی فرا می خوانند، و ما آنان را به مرگ فرا می خوانیم!؟

روای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بنی امیه را بر فراز منبر خود

گفتم: آری - أَصْلَحَكَ اللهُ - ! تحقیقاً پسر عمویت

یحیی با من چنین گفت! حضرت فرمود: يَرْحَمُ اللهُ يَحْيَى

خداوند یحیی را رحمت کند! به درستی که پدرم مرا

حدیث کرد از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام که

رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که بر فراز

منبر بود حالت خَلْسَه و انصرافی از عالم طبیعت دست

داد، و در آن رؤیای خود دید مردمانی را که به مانند

بوزینگان بر منبر او می جهند، و مردم را رو به عقب بر

می گردانند.

رسول خدا از آن حالت برگشت، و راست و

درست بنشست، و غصّه و اندوه در سیمایش نمایان

بود.

پس جبرائیل علیه السلام به سوی او آمد، و

این آیه را آورد:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ

الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ

نُخَوْفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا^۱.

«و ما قرار ندادیم رویائی را که به تو نشان دادیم مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم، و قرار ندادیم شجره لعنت شده در قرآن را مگر ابتلا و فتنه و امتحانی برای مردم. و ما ایشان را بیم می دهیم و در هراس می داریم، اما این تخویف و ایعادِ ما چیزی بر آنان نمی افزاید مگر طغیان و سرکشی بزرگی را.»
و منظور از شجره لعنت شده بنی امیه می باشند.

رسول خدا گفت: ای جبرائیل! آیا این قضیه در عهد من و در زمان من خواهد بود؟!
جبرائیل گفت: نه! و لیکن آسیای اسلام از زمان هجرت تو ده سال به گردش در می آید و کار خود را می کند! پس از آن آسیای اسلام در رأس سنه سی و پنج سال از هجرت تو باز به گردش در می آید، و پنج سال می گردد و کار خود را می کند. سپس چاره‌ای نیست از گردش آسیای ضلالت که بر قطبش قائم و پایدار گردد، و پس از آن سلطنت فرعونها

^۱ آیه ۶۰، از سوره ۱۷: اسراء.

می‌باشد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: خداوند

درباره حکومت و سلطنتشان این آیات را نازل کرد:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ

الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾^۱.

«به درستی که ما قرآن را در شب قدر فرو

فرستادیم، و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟!»

شب قدر بهتر است از هزار ماهی» که در آن بنی امیه

حکومت و ریاست کنند، و در آن شب قدر نبوده

باشد.

و حضرت فرمود: خداوند عز و جلّ پیامبرش

علیه السلام را مطلع گردانید که: بنی امیه، حکومت

و پادشاهی این امت را در طول این مدت به دست

خواهند گرفت. پس اگر

^۱ آیه ۱ تا ۳ از سوره ۹۷: قدر.

کوهها بر آنان بخواهند برتری و بلندی جویند، ایشان بر کوهها هم برتر و بلندتر خواهند شد، تا زمانی که خداوند تعالی فرمان زوال سلطنتشان را صادر فرماید.

و بنی امیه در این مدت طولانی، عداوت و دشمنی با ما اهل بیت، و بغض و کینه ما را شعار خود قرار می دهند. خداوند پیغمبرش را خبر داد از آنچه که به اهل بیت محمد و اهل مودتشان و شیعیانسان از دست آنها در ایام حکومتشان و سلطنتشان می رسد. و خداوند تعالی راجع به آنان این آیات را فرستاد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بئْسَ الْقَرَارُ﴾^۱.

«آیا نگاهت را نینداختی به سوی کسانی که نعمت خداوند را تبدیل به کفر کردند، و قومشان را در خانه هلاکت و نابودی داخل نمودند؟ جهنم است که در آن افکنده می شوند، و در آتش آن می گدازند.»

^۱ آیه ۲۸ و ۲۹، از سوره ۱۴: ابراهیم.

معنی نعمت خدا محمد و اهل بیت وی می‌باشد. محبت ایشان ایمان است که داخل در بهشت می‌نماید، و بغض ایشان کفر است که داخل در آتش می‌کند.

و این داستان و واقعه را رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی و اهل بیتش به راز گفت.

در این حال ابو عبد الله علیه السّلام فرمود: خارج نشده است و خارج نمی‌شود از ما اهل بیت، تا زمان قیام قائم ما برای آنکه ستمی را دفع کند، و یا حقّی را حیات بخشد، مگر آنکه بلیه و گرفتاری وی را از پای در می‌آورد، و قیام او موجب افزونی شکنجه و آزار ما و شیعیان ما خواهد شد.

متوکل بن هارون گفت: سپس ابو عبد الله علیه السّلام بر من آن دعاها را املاء نمودند، و آنها هفتاد و پنج باب می‌باشد. یازده باب آن از دست من بدر رفت، و از آنها شصت و اندی باب را نگاه داشتم.

(أبو منصور: محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزيز عكبري مُعدّل می‌گوید:)

حدیث کرد برای ما ابو المفضل گفت: حدیث

کرد برای من محمد بن حسن بن روزبه ابو بکر

مدائنی کاتب که در رَحْبَة (کوفه و یا بغداد) فرود

آمده و مسکن گزیده بود، در خانه خودش، گفت:

حدیث کرد برای من محمد بن احمد بن مسلم

مطهری، گفت: حدیث کرد برای من پدرم از عُمیر

بن متوکل بلخی از پدرش: متوکل بن هارون، گفت:

من یحیی بن زید بن علی علیهما السلام را ملاقات

کردم. - و آن حدیث و قضیه را تماماً تا رؤیای پیغمبر

صلی الله علیه و آله که جعفر بن محمد از پدرانش -

صلوات الله علیهم - ذکر کرده بود، برای من گفت.

و در روایت مُطَهَّری أبواب آن را از این قرار

ذکر کرده است:

(در اینجا أبو المفضل پنجاه و چهار باب را از

أدعیه صحیفه کامله با عناوین آنها می‌شمارد و پس

از آن می‌گوید:) و باقی أبواب با لفظ ابو عبد الله

حسنی می‌باشد رحمه الله.

(و ابو المفضل می‌گوید:) حدیث کرد برای ما

ابو عبد الله بن محمد حسنی، گفت: حدیث کرد

برای ما عبد الله بن عمر بن خطاب زیات، گفت:
حدیث کرد برای من دائی من: علی بن نَعْمَانُ أَعْلَمُ
(لب بالا شکافته)، گفت: حدیث کرد برای من عُمَيْرُ
بن متوکل ثقفی بلخی، از پدرش: متوکل بن هارون،
گفت: املاء نمود برای من سید من صادق أبو عبد
الله جعفر بن محمد، گفت: املاء نمود جدّ من: علی
بن الحُسَین بر پدرم: محمد بن علی - عَلَیْهِمُ أَجْمَعِینَ
السَّلَامُ - در حضور من (این ادعیه را).^۱

پاسخ از امتیازات متوهّمه در صحیفه بدست

آمده

اینک که اصل مقدّمه صحیفه کامله بیان شد،
موقع آن است که در عبارات مؤلّف محترم شرح
صحیفه به دست آمده توجّهی نموده، و مواقع إشکال
آن را بازگو کنیم:

اوّلًا - گفته‌اند: و جالب است که در آخر
روایت صحیفه معروفه نیز سند دیگری را که از أبو
المُفَضَّل شروع می‌شود ذکر می‌کند که حاوی أبواب
صحیفه است. این

^۱ مقدّمه تمام صحیفه‌های کامله موجوده.

سند نیز مانند سند سابقش گوینده حدّثنا معین نشده است، و اجمال سند قبلی عیناً در این سند نیز موجود است.

پاسخ آن است که: در میان راویان حدیث، این مطلب رائج و دارج است که: در میان سلسله سندی که مشغول بیان آن می‌باشند، اگر از نقطه‌ای بقیه سند با طریق دیگری روایت شده باشد، سند را در آنجا قطع می‌کنند، و روایت را با حدّثنا و أَخْبَرْنَا و أمثالهما بدان طریق دگر ذکر می‌کنند، آنگاه دوباره بر می‌گردند، و از نقطه مقطوعه، بقیه سند قبلی را ذکر نموده و به سند پایان می‌دهند.

و آن را حَيْلُوْلَةٌ گویند، و غالباً با علامت «ح» که مَخْفَفٌ حَيْلُولَه است نقطه سند جدید را مشخص می‌نمایند.

اصطلاح حیلولة از موضوعات سابقین است امّا نه از اصطلاحات زمان عكبري و امثاله، مضافاً به آنکه ذکر حیلولة امری لازم نیست، و در بسیاری از روایات می‌بینیم: سند را که تغییر شکل می‌دهد بدون ذکر عنوان حیلولة آورده‌اند.

در روایت صحیفه کامله، در روایت حسنی

می‌دانیم که: راوی از ابو المفضل شیبانی، شیخ بسیار راستگو (صدوق) ابو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عکبریّ مُعدّل می‌باشد.

سید اجلّ این روایت را با این طریق نقل می‌کند تا می‌رسد به موقع بیان روایت با سند دیگر که به سند مطهری (در مقابل حسنی) معروف است. در آنجا با همان سند غایة الأمر بدون ذکر حیلولة، روایت مطهری را ذکر می‌کند، و معلوم است که: قائل: وَ حَدَّثَنَا أَبُو الْمُفَضَّلِ در پایان صحیفه در روایت مطهری همان راوی آن در اوّل صحیفه در روایت حسنی می‌باشد. وی ابو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عکبریّ مُعدّل است که در اینجا و در آنجا از ابو المفضل روایت نموده است.

ثانیاً - گفته‌اند: قضیه در این سند هم مانند صحیفه قدیمه تا اوّلِ خوابِ رسول خداست و تتمّه روایت صحیفه معروفه در این سند ذکر نشده است.

پاسخ: در عبارت صحیفه کامله این طور وارد

است: فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ إِلَى رُؤْيَا النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

و آله. «پس حدیث را تماماً ذکر کرد تا رؤیای پیغمبر

صلی الله علیه و آله.»

محقق علیم، استاد ادبیت و عربیت: سید علیخان

کبیر مدنی - رضوان الله علیه - در شرح صحیفه خود در

گفتار او: إِلَى رُؤْيَا النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله) فرماید:

سزاوار است این که ما بعد «إِلَى» داخل در حکم ما

قبلش باشد. و بنابراین رؤیا داخل در حدیث مذکور

خواهد بود به قرینه گفتار او: «فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ.»

چون مسلماً و محققاً علماء ادب گفته‌اند: زمانی که

قرینه‌ای دلالت کند بر دخول ما بعد إِلَى مثل قَرَأْتُ

الْقُرْآنَ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ «قرآن را از ابتدا تا انتهایش

خواندم»، و یا زمانی که قرینه‌ای دلالت نماید بر خروج

آن مثل ﴿ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾^۱ «سپس روزه را

که در روز می‌گیرید تمام نمائید تا شب!» باید در هر

صورت بدان قرینه عمل نمود، و اگر قرینه‌ای نبود، ما

^۱ آیه ۱۸۷ از سوره ۲: بقره.

بعد داخل در حکم ما قبل نمی‌گردد. به سبب آنکه
اکثراً با وجود عدم قرینه، عدم دخول می‌باشد. و
بنابراین واجب است در وقت تردید و شك حمل بر اکثر
نمود.

و بعضی گفته‌اند: اگر ما بعد از جنس ما قبل
باشد داخل می‌شود گرچه بدون قرینه باشد.

و بعضی گفته‌اند: مطلقاً باید ما بعد را داخل
نمود. و اوّل صحیح است به جهت آن دلیلی که ما
ذکر کردیم.^۱

مرحوم سید علیخان در این حدیث مبارک، قرینه
قرار می‌دهد: ذَكَرَ الْحَدِيثَ بِتَمَامِهِ رَا بَرَايَ دَخُولِ رُؤْيَا.
مثل اینکه شما می‌گوئید: من منبر فلانی را تماماً گوش
دادم تا روضه آخرش. و یا اینکه نهج البلاغه را قرائت
کردم تا پایانش. در این صورت مسلماً می‌گویند: باب
حِکْم و مواعظ آن را هم قرائت کرده است و اکتفا به
باب

^۱ «ریاض السّالکین» طبع جامعة المدرسین ج ۱، ص ۲۰۰.

خُطَب و رسائل آن ننموده است.

و بنابراین، از این جهت دو سند حسنی و مُطَهَّری کاملاً یکسان می‌باشند و تفاوتی در دخول رویا و عدم دخول آن میان دو سند موجود نمی‌باشد. از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه را که به عبارت «و جالب است» آورده‌اند که: در آخر روایت صحیفه معروفه چنان است، مَحْمَلی جز طغیان قلم ندارد.

ثالثاً - ایشان فقدان صحیفه به دست آمده را - که خود بر آن اسم صحیفه عتیقه گذارده‌اند، ولی ما بدان عنوان صحیفه به دست آمده داده‌ایم، نه عتیقه، زیرا همان طور که دانسته شد: صحیفه کامله معروفه به مراتب از آن جلوتر و قدیم‌تر و عتیقه‌تر و با سندی متین و استوارتر بوده که با تواتر همراه است که با وجود آن جایز نیست در برابر صحیفه معروفه بدین صحیفه تازه یافت شده، عنوان قدمت داده شود - از ذکر تتمه آن که مشحون است از قضیه خواب رسول الله صلی الله علیه و آله و تعبیر بر منبر جهیدن بوزینگان به بنی امیه (که اولین گردش قطب ضلالت در آسیای اسلام پس از

دوران خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام، معاویه و یزید، و سپس مُلْکُ الْفَرَاغِیْنَه یعنی سلطنت بنی مروان پدیدار شد) و پس از آن تفسیر حضرت صادق علیه السّلام شب قدر و آیات سوره قدر را بر ولایت اهل بیت، همه و همه را زیادی الحاقی و اضافه بدون مورد پنداشته‌اند.

زیرا که برای صحیفه به دست آمده که فاقد جمیع این جریان و قصّه است، فقدان آن را به عنوان امتیاز به شمار آورده‌اند، و فرموده‌اند: اختلافات جزئی در الفاظ و عبارات، ذکرش مهم نیست. آنچه مهم و قابل ذکر است، دنباله روایت صحیفه معروفه است که این جریان را دارد، و صحیفه به دست آمده آن را ندارد.

پاسخ: ما مفصّلاً در انتقاد از کیفیت بحث ایشان در باب صلوات آوردیم که: بدون دلیل و مستند علمی و بدون مجوّز درایتی به مجرد ذوق و سلیقه، نمی‌توان مطلبی را از کتابی حذف نمود، و یا استناد آن را به مصنّفش انکار کرد.

وقتی که با سند متواتر در صحیفه معروفه

صلوات بر محمد و آل محمد وارد

شده است، عدم ورود آن در صحیفه به دست آمده که اعتبار سند ندارد، دلیل بر نقصان و اسقاط و حذف در آن صحیفه می‌باشد، نه دلیل بر الحاق و زیادتی آنها در صحیفه معروفه.

أجمع العلماء على أن أصالة عدم الزيادة مُقدِّمةٌ على أصالة عدم النقيصة عند دوران الأمر بينهما و الشك في طرو الزيادة في جانب، و النقيصة في جانب آخر.

در اینجا أيضاً می‌گوئیم: در صحیفه معروفه در پایان مقدمه آن به قدر ثلث حجم جمیع مقدمه از حضرت صادق علیه السلام به متوکل بن هارون، داستان رؤیای رسول الله و تعبیر آن بیان شده است. شما به چه استناد عقلی، و یا دلیل شرعی، و یا علم و کشف خارجی، استدلال بر الحاق و زیادتی آن می‌توانید بنمائید؟! بلکه أدله قویه، همه بر آن دلالت دارند که: آن از اصل کتاب است، و ابدأً نمی‌توان به مجرد ذوق و سلیقه، جزئی از کتاب را - خواه هر کتابی که بوده باشد - از آن کتاب بُرید، و از انتساب و استناد آن جزء به مدوّن آن کتاب امتناع ورزید.

هر کس به پایان شرح سند صحیفه تازه به دست

آمده نظر می کند، خوب در می یابد که: بترأ می باشد.

در خاتمه اش با این عبارات ختم می شود: فَأَخَذَا

الصَّحِيفَةَ وَقَامَا وَهُمَا يَقُولَانِ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

وَدَعَا الْمُتَوَكِّلُ بِالذَّفْتَرِ وَالصَّحِيفَةُ هِيَ بتمامها بحمد الله

وَمَنْهُ وَفَضْلِهِ.

آیا در اینجا آثار حذف و قطع بقیه آن مشاهده

نمی گردد؟!!

به خلاف صحیفه معروفه که در آن بدین عبارت

می باشد: فَقَامَا وَهُمَا يَقُولَانِ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. فَلَمَّا خَرَجَا، قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ: يَا مُتَوَكِّلُ! كَيْفَ قَالَ لَكَ يُحْيِي: إِنَّ عَمِّي مُحَمَّدٌ

بْنُ عَلِيٍّ وَابْنُهُ جَعْفَرٌ أَدْعُوا النَّاسَ إِلَى الْحَيَاةِ وَدَعُونَاهُمْ

إِلَى الْمَوْتِ؟ تَأَخَّرَ فَرَمَائِشُ أَنْ حَضَرَته كه: وَكَانَ قِيَامُهُ

زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيْعَتِنَا مِي بَاشِد.

توجیه روایات دالّه بر عدم فائده قیام قبل از

قیام قائم علیه السّلام

رابعاً - عبارت حضرت صادق علیه السّلام: مَا

خَرَجَ وَ لَا يُخْرِجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ

قَائِمَنَا أَحَدٌ لِيُدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اضْطَلَمْتَهُ

الْبَلِيَّةُ وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَ شِيْعَتِنَا مِى بَاشَد
كه به حسب ظاهر معنى آن جمله، دستاویزی بود
برای مخالفان تأسیس جمهوری اسلامی ایران (با
قطع نظر از توجیه صحیح آن) که این قسمت روایت
تماماً در صحیفه قدیمه اصلاً وجود ندارد. و جالب
است که ...

پاسخ: این فرمایش حضرت علیه السلام
انحصار بدین جا ندارد.

کلینی در «کافی» روایت می کند از: احمد بن
محمد، از حسین بن سعید، از حماد بن عیسی، از حسین
بن مختار، از ابو بصیر، از حضرت ابو عبد الله علیه
السلام که فرمود: **كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ
فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ**^۱

«هر پرچمی که پیش از نهضت قائم آل محمد
برافراشته گردد، برافرازنده آن طاغوت می باشد که
مردم وی را عبادت نموده، و از پرستش خدای عز و

^۱ «روضه کافی»، طبع مطبعه حیدری، ص ۲۹۵.

جلّ إعراض نموده‌اند.»

علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار

الأنوار» در احوالات حضرت امام محمد باقر علیه

السّلام، از «مناقب» ابن شهر آشوب روایت می‌کند که:

يُرَوَّى: أَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَيْعَةِ

قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

يَا زَيْدُ! إِنَّ مَثَلَ الْقَائِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ قَبْلَ

قِيَامِ مَهْدِيهِمْ مَثَلُ فَرْخِ نَهْضٍ مِنْ عُسْهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَوِيَ

جَنَاحَاهُ!

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ سَقَطَ، فَأَخَذَهُ الصَّبِيَانُ يَتَلَاعَبُونَ

بِهِ.

فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ أَنْ تَكُونَ الْمَصْلُوبَ غَدًا

بِالْكِنَاسَةِ! فَكَانَ كَمَا قَالَ.^۱

«روایت شده است که: چون زید بن علی

عازم بر خروج شد که برای خود از مردم بیعت

بگیرد، حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به او

^۱ «بحار الأنوار»، طبع مطبعة اسلامیه ج ۴۶، ص ۲۶۳ و «مناقب» ابن شهر آشوب طبع انتشارات علامه قم، ج ۴، ص ۱۸۸.

گفتند: ای زید! حَقًّا مَثَلِ قِیَامِ كُنْنِدِه از اهل این بیت

قبل از قیام قائمشان مثل جوجه‌ای می‌باشد که قبل از

آنکه دو

بال آن محکم و استوار گردد از آشیانه خود
برخیزد و بیرون شود.

چون این عمل را انجام دهد فرو می‌افتد، و
کودکان آن را می‌گیرند و با آن بازی می‌کنند.

بنابراین از خداوند بپرهیز در حفظ و حراست
خودت که مبادا فردا در زباله دان کوفه تو را بردار
بیاویزند! و امر همان طور واقع شد که حضرت گفته
بود.»

ملاحظه بفرمائید! مفاد و محتوای این دو
روایت عیناً مانند روایت وارده در صحیفه است که:
«خارج نشده است و خارج نمی‌شود از ما اهل البیت
تا هنگام قیام قائم ما احدی برای آنکه ستمی را
بردارد، و یا حقّی را زنده نماید، مگر آنکه بلیه و
گرفتاری او را از پای در می‌آورد، و قیام او موجب
زیادی کراهت و ناراحتی ما و شیعیان ما خواهد
شد.»

و با وجودی که دفع ظلم واجب است، و
پذیرفتن ظلم حرام، و از زیر بار حکومت جائره
خارج شدن به مفاد آیات و روایات از اهمّ تکالیف

شرعیه می‌باشد، و تشکیل حکومت اسلام از الزم فرائض و دستورات است، در این صورت باید این قبیل روایات را حمل نمود بر قیام خودسرانه و مستبدانه در عرض ولایت امام، نه در طول آن و به پیروی و تبعیت از دستورات او که این قیام البته مورد امضا می‌باشد.

ما بحمد الله و منّه در مجلد چهارم از کتاب «ولایت فقیه در حکومت اسلام» ضمن دروس سی و هشتم تا چهل و یکم از قسمت ۶ از دوره علوم و معارف اسلام در این باره بحثی کافی نموده‌ایم.

همه می‌دانند که: بحثهای ما حَوْل این گونه مطالب، انتقاد شخصی نیست ولی از آنجائی که این قسمت از دوره علوم و معارف اسلام که به نام «امام‌شناسی» مسمی گردیده است، خواهی نخواهی عهده دار حفظ نوامیس تشیع می‌باشد فلذا بر خود واجب دیدیم تا در پیرامون صحیفه کامله سجّادیه، و این صحیفه تازه به دست آمده بحث دقیق‌تری انجام گیرد، تا هویت هر یک از آن دو بهتر مُبین شود.

صحیفه بدست آمده با صحیفه مشهوره قابل

قیاس نیست

نتیجة البحث آنکه: صحیفه تازه به دست

آمده، دارای سند معتبر نمی باشد، و

روی قواعد علمیه نزد ارباب فنّ، نمی‌تواند با صحیفه معروفه، مقابله کند. و نباید آن را با صحیفه معروفه مخلوط و در هم نمود، ولی اگر آن را به همان کیفیت یافت شده، بدون کوچک‌ترین تغییری با همان سندی که دارد به طبع برسانند و در دسترس عامّه قرار دهند، عمل مستحسنی است. چرا که آن صحیفه می‌تواند مؤید صحیفه معروفه قرار گیرد و بس.

باری باید دانست که: یکی از طرق مهم روایت صحیفه سجّادیه، طریق زیدیه می‌باشد. زیرا که خود شخص زید راوی ادعیه آن است، گرچه دعاهای آن نسبت به صحیفه معموله کمتر است. و به همین جهت بعضی گفته‌اند: بدین صحیفه، صحیفه کامله می‌گویند به علّت آنکه نسبت به ادعیه صحیفه زیدیه دعاهایش بیشتر است، و آن دعاها نسبت به دعاهای زیدیه حکم کامل را دارد نسبت به ناقص.

ولی این احتمال، درست نیست، برای اینکه عنوان کمال وقتی برای صحیفه پیدا شد، و صحیفه مُسَمّی به کامله گردید که ادعیه صحیفه مرویه از

حضرت باقر، و حضرت زید علیهما السّلام به دو دسته بیشتر و کمتر متّصف نگردیده بودند. زیرا ما این وصف را در عبارت خود اصل صحیفه مرویه می‌بینیم که حضرت صادق علیه السّلام به آن ادعیه عنوان کامله داده بودند:

در مقدمه صحیفه معروفه آمده است که: متوکّل

بن هارون به یحیی می‌گوید: فَأَخْرَجْتُ إِلَيْهِ وُجُوهًا مِنَ الْعِلْمِ وَ أَخْرَجْتُ لَهُ دُعَاءَ أَمْلَاهُ عَلَيَّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَدَّثَنِي أَنَّ أَبَاهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَمْلَاهُ عَلَيْهِ وَ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ مِنْ دُعَاءِ أَبِيهِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مِنْ دُعَاءِ الصَّحِيفَةِ الْكَامِلَةِ.

«پس من به سوی یحیی بیرون آوردم مسائل

مختلفی از علم را، و بیرون آوردم برای وی دعائی را که ابو عبد الله علیه السّلام بر من املاء کرده بود، و مرا حدیث نموده بود که: پدرش محمد بن علی علیهما السّلام آن را بر او املاء کرده بود، و به او خبر داده بود که: آن دعای پدرش: علی بن الحسین علیهما السّلام می‌باشد از دعای صحیفه کامله.»

تا اینکه یحیی به او می‌گوید: أما أني لأُخرجنَّ
إليك صحيفةً من الدعاء الكامل.^۱ «هان بدان که اینک
من برای تو بیرون می‌آورم صحیفه‌ای را از دعای
کامل.»

و در شرح سند صحیفه تازه به دست آمده، وارد
است که: فَأَخْرَجْتُ إِلَيْهِ دُعَاءَ أُمَّلَاهُ عَلَيَّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ
جَعْفَرُ الصَّادِقُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: إِنَّ أَبَاهُ مُحَمَّدًا رَحِمَهُ اللَّهُ
أُمَّلَاهُ عَلَيْهِ وَ كَانَ يَدْعُو بِهِ وَ يَسْمِيهِ الْكَامِلَ.

«پس من به سوی او بیرون آوردم دعائی را که
آن را بر من اِملاء کرده بود ابو عبد الله جعفر صادق
رحمه الله، و گفته بود که: پدرش محمد رحمه الله آن
را بر وی اِملاء نموده بود، و عادتش این طور بود که
آن را می‌خواند، و اسمش را دعای کامل گذارده
بود.»

تا اینکه یحیی به او می‌گوید: لأُخرجنَّ إلیک
صحيفةً کان أبی یسمیها الكاملةً ممّا حفظه عن أبيه.^۲
«هر آینه من برای تو بیرون می‌آورم

^۱ صحیفه مترجم با شرح آیه الله شعرانی، ص ۵.

^۲ «الصحيفة الكاملة السجادية» طبع دار طلاس مطبوعه شام، ص ۲۲۷.

صحیفه‌ای را که پدرم این طور بود که آن را کامله می‌نامید از آن دعاهائی که از پدرش حفظ کرده بود».

عَلَّتْ نَامِغْذَارِي صَحِيفَةً بِهٖ كَامِلَةٌ

سید علیخان کبیر در شرح خود فرموده است:

وَصَفُّهَا بِالْكَامِلَةِ لِكَمَالِهَا فِيمَا أَلْفَتْ لَهُ أَوْ لِكَمَالِ مُؤَلِّفِهَا
عَلَى حَدِّ: كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْجَمِيلِ جَمِيلٌ^۱.

«و توصیف آن به کامله به جهت کمال آن

است در موضوعی که برای آن تألیف شده است، و

یا به جهت کمال مؤلف آن، بنا بر قاعده: هر چیزی

از موجود زیبا، زیباست.»

و بدین مناسبت که روایت صحیفه از زید

می‌باشد، وی را از مصنفین صدر اسلام به شمار

آورده‌اند.

آیه الله سید حسن صدر می‌گوید: از طبقه ثانیه

مصنفین زید الشَّهِيد است:

^۱ «ریاض السَّالکین»، طبع جامعة المدرِّسین، ج ۱، ص ۱۰۰.

زید بن علی بن الحسین بن علی ابیطالب
(علیهم السلام) دارای کتاب قرائت امیر المؤمنین
علیه السلام می باشد که آن را عمر بن موسی رجهی
زیدی از وی روایت نموده است. و زید از پدرش
صحیفه کامله را روایت می کند که آن را حضرت
سجاد بر او املاء کرد.

و شهادت زید در سنه یکصد و بیست و دو
بوده است.^۱

زید مردی عالم و زاهد و عابد و بی اعتنا به
زخارف دنیا و شجاع و اَبی النَّفس و سَخی و اهل
بذل و ایثار و قاری قرآن بود، و از حضرت باقر العلوم
علیه السلام که برادر بزرگ او بودند اگر بگذریم به
فضل و علم و حکمت و مَجْد و کرامت و سؤدد و
عُلُوّ مقام و منزلت او کسی یافت نمی شد، نه در بنی
هاشم و نه در غیر ایشان.

دوست و دشمن به فضل و علم و اصالت و
نبوغ وی معترف بوده، و حتی در میان اهل خلاف و
عامّه، وی را به تکریم و تمجید یاد می کنند.

^۱ «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام»، ص ۲۸۵.

شیخ محمد ابو زهْرَه عالم بزرگ معاصر
مصری یکی از مؤلفاتش را اختصاص به او داده است
و کتابی قطور به عنوان: «الإمام زید» (حیات و عصره
و آراؤه) تدوین نموده است.

او در اوّل مقدمه‌اش بر این کتاب به عنوان
تمهید فقط دو عبارت از زید حکایت می‌کند، و پس
از آن دست به شرح و تفصیل درباره حیات او و عصر
او و افکار و شهادت او می‌زند:

۱- زید بن علی چون برای جهاد خروج کرد،
اصحابش را بدین گونه مخاطب ساخت:

إِنِّي أَدْعُو إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ وَ إِحْيَاءِ السُّنَنِ
وَ إِمَاتَةِ الْبِدْعِ! فَإِنْ تَسَمَعُوا يَكُنْ خَيْرًا لَكُمْ وَ لِي، وَ إِنْ
تَأْبَوْا فَلَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ!

«حقاً و تحقیقاً من شما را فرا می‌خوانم به
کتاب خدا، و سنت پیغمبرش، و زنده

^۱ «تاریخ ابن کثیر»، ج ۹، ص ۳۳۰.

گردانیدن سنتها، و میرانیدن بدعتها. بنابراین اگر گوش فرا دارید، برای شما و برای من خوب است، و اگر از پذیرش آن امتناع ورزید، من عهده دار شما نخواهم بود!»

۲ - و به یکی از اصحابش گفت: أَمَا تَرَى هَذِهِ

الثُّرَيَّا؟! أَتَرَى أَحَدًا يَنَالُهَا؟!

قَالَ صَاحِبُهُ: لَا!

قَالَ: وَ اللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنَّ يَدِي مُلْصَقَةٌ بِهَا فَأَقَعَ إِلَى

الْأَرْضِ أَوْ حَيْثُ أَقَعُ فَأَنْقَطِعَ قِطْعَةً قِطْعَةً، وَ أَنَّ اللَّهَ يَجْمَعُ

بَيْنَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ

«آیا این ستاره ثریا را نمی بینی، آیا کسی را

می بینی که بتواند بدان دسترسی داشته باشد؟!

آن صحابی گفت: نه!

گفت: سوگند به خدا دوست دارم که دست

من بدان بچسبد و از آنجا بر زمین سقوط کنم، یا به

هر جایی که بیفتم، و آنگاه بدن من پاره پاره گردد، و

خداوند میان امت محمد صلی الله علیه و آله را جمع

کند!»

^۱ «الامام زید» طبع دار الفکر العربی، ص ۶.

محمد عجاج خطیب در ضمن بیان و إحصاء

و تقدّم کتب مُدَوَّنَه در اسلام اعتراف دارد که: کتاب

مجموع زید که مشتمل بر حدیث و فقه می‌باشد از

مقدم‌ترین کتب موجوده پیشینیان می‌باشد و در نظر

او حتّی به فاصله مدّت سی سال از کتابت «مُوطَأً»

مالک بن انس مقدّم می‌باشد. او می‌گوید:

مادامی که ما در موضوع شیعه و تدوین آنان

قلم می‌زنیم، ناچاریم از آنکه بحث خود را بکشانیم

به اصلی از اصول زیدیه که تدوین آن به ابتدای قرن

دوم بازگشت دارد. و این اصل، «مجموع امام زید»

است. و ما باید بحث خود را در این کتاب در سه

نقطه متمرکز سازیم:

اوّلًا صاحب و مؤلّف مجموع چه کسی است؟

ثانیاً راوی مجموع کیست؟ ثالثاً

خود مجموع چیست؟

۱ - الإمام زید: زید بن علی زین العابدین بن

الحسین بن علی بن أبیطالب رضی الله عنهم جميعاً،
می باشد.

امام زید در حدود سنه (۸۰ هـ) متولد گشت.

و در خاندانی معروف به علم و جهاد نشأت یافت.

وی علم را از پدرش فرا گرفت و سپس از

برادرش: محمد الباقر که تمام علماء بر منزلت علمیه

رفیعه او گواهی داده اند؛ همان طور که از بزرگان

تابعین در مدینه حدیث شنید و میان حجاز و عراق

مسافرت می کرد.

امام زید به کمال علمی خود رسید، تا اینکه

اهل علم به فضل او و علم او شهادت دادند.

چون از جعفر الصادق از عمویش: زید سؤال

شد، گفت: **كَانَ وَاللَّهِ أَقْرَأَنَا لِكِتَابِ اللَّهِ، وَ أَفْقَهَنَا فِي دِينِ**

اللَّهِ، وَ أَوْصَلَنَا لِلرَّحِمِ! وَاللَّهِ مَا تُرِكَ فِينَا لِدُنْيَا وَ لَا لِآخِرَةِ

مِثْلُهُ^۱.

^۱ «مقدمه مسند زید» ترجمه زید ص ۲ و ما بعد آن.

«قسم به خداوند که از همه ما به قرائت کتاب خدا ماهرتر بود، و در دین خدا از همه ما فقیه‌تر بود، و درباره رحم و خویشاوندان، از همه ما رسیدگی و صله‌اش افزونتر بود! و قسم به خدا نه برای دنیای ما و نه برای آخرت ما مثل او کسی باقی نمانده است!»

و شَعْبِيْ كَوَيْدٌ: مَا وَلَدَتِ النِّسَاءُ اَفْضَلَ مِنْ زَيْدِ

بْنِ عَلِيٍّ وَ لَا اَفْقَهَ وَ لَا اَشْجَعَ وَ لَا اَزْهَدَ.^۱

«زنان، با فضیلت‌تر و فقیه‌تر و شجاع‌تر و

زاهدتر از زید بن علی را نژائیده‌اند.»

و چون از باقر درباره برادرش زید پرسیده شد،

گفت: اِنَّ زَيْدًا اَعْطِيَ مِنَ الْعِلْمِ بَسْطَةً.^۲

«حقاً و تحقیقاً به زید، دانشی گسترده و

پهن‌ور داده شده است

^۱ همان.

^۲ همان.

و راجع به زید با هشام بن عبد الملک و والیان منصوب از ناحیه وی، مطالبی بسیار است که همه به خاطر می آورد که ایشان او را به حرج و ضیق و تنگی درافکندند، و او را مُضْطَرِّب به خروج بر خلیفه نمودند. و از این قبیل است آنچه ابن عماد حنبلی ذکر نموده است که او روزی بر هشام بن عبد الملک وارد شد، و هشام به او گفت: تو هستی که داعیه خلافت داری در حالی که بچه کنیزی هستی؟!

زید جواب او را گفت: مادران، مردان را از وصول به غایات، سقوط نمی دهند. تحقیقاً مادر اسمعیل کنیزی بود در ملک مادر اسحق - صلی الله علیهما - و این امر او را باز نداشت از آنکه خداوند وی را پیغمبر کند، و او را پدر برای عرب گرداند، و از صَلْب او خیر البشَر محمد صلی الله علیه (و آله) و سلّم را قرار دهد!

آیا تو به من چنین می گوئی در حالی که من پسر فاطمه و پسر علی هستم؟! و برخاست و اشعاری را انشاد کرد و به سوی کوفه حرکت کرد و

^۱ «شذرات الذهب» ص ۱۵۷ ج ۱، و «امام زید» ابو زهره ص ۴۲ تا ص ۶۶.

پانزده هزار نفر مرد از اهل آنجا با وی بیعت نمودند و پس از آن در شبی که او خروج کرد همه متفرق شدند، غیر از سیصد تن. و چون کشته شد سرش را به شام بردند و سپس به مدینه آوردند. و این قضیه در سنه ۱۲۲ واقع شد.^۱

مصنّفات زید بن علی بن الحسین علیه السّلام

امام زید مُسنَدی دارد به نام مجموع فقهی، و برای اوست مجموع حدیثی که آن دو را عمرو بن خالد واسطی گرد آورده است،^۲ و برای اوست همچنین تفسیر «الغریب من القرآن»، و «تثبیت الإمامة»، و «منسک الحج».^۳

۲ - امّا روایت کننده کتاب «مجموع» از زید،

ابو خالد عمرو بن خالد واسطی هاشمی الولاء کوفی است. وی دو مجموع فقهی و حدیثی امام زید را جمع کرده

^۱ همان.

^۲ «امام زید» أبو زهرة ص ۲۳۳.

^۳ «مقدمه مسند زید» (المجموع) ص ۴ و ص ۵.

است و می گوید: من با امام زید مصاحبت داشتم، و حدیثی را از او اخذ نمودم مگر آنکه یک بار، یا دو بار، یا سه بار، یا چهار بار، یا پنج بار، یا بیشتر از پنج بار از وی شنیدم. و من هیچ هاشمی را به مثابه زید بن علی ندیدم. و بدین جهت بود که مصاحبت با او را از میان جمیع مردم برگزیدم.^۱ ابو خالد بعد از سنه یکصد و پنجاه هجری وفات کرد.

درباره ابو خالد اختلاف است. زیدیه روایتش را قبول نموده‌اند. و راجع به آن قاسم بن عبد العزیز می گوید: «عمرو بن خالد واسطی ابو خالد، ثقات از او روایت کرده‌اند و وی با زید بن علی علیه السّلام ملازمت بسیار داشته است. و اوست آن کس که اکثر زیدیه مذهب زید بن علی علیهما السّلام را از او گرفته‌اند و روایتش را بر روایت غیر او ترجیح داده‌اند.^۲»

امامیه^۳ و غیر امامیه وی را تعدیل نمی کنند، و به جرّح او مشی کرده‌اند. و شارح کتاب «مجموع»،

^۱ همین مصدر، و «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

^۲ «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

^۳ «الامام زید» أبو زهرة ص ۲۳۳.

موارد طعنهای جارحین را در حقّ وی باطل نموده است، و گفتار علماء را درباره او بیان کرده و مطلب را بدین نتیجه رسانیده است که: آنچه درباره او گفته‌اند و تعیب نموده‌اند به عدالت او ضرری نمی‌رساند.^۱

و همچنین استاد ابو زُهْرَه، موارد طعنها را باطل نموده و در آنها مناقشه کرده است و آراء علماء را موازنه نموده و مطلب را بدینجا کشانده است که: وجوه أدلّه قبول روایت ابو خالد، ترجیح دارد بر وجوه أدلّه طاعِنان در قبول روایت او.^۲

شرحی درباره کتاب المجموع زید بن علی

۳ - المَجْمُوع. اصولاً درباره خود این کتاب، اختلاف است که آیا خود امام زید آن را تدوین کرده، و به طوری که امروزه در دست است مرتّب ساخته است، و خود او بر طالبان علمش آن را املاء نموده است، یا آنکه این کار، عمل ابو خالد می‌باشد؟

^۱ «الرّوض النّضیر» ص ۲۵ تا ص ۴۷ ج ۱، و شارح مجموع: علامه شرف الدّین بن حیمی یمنی.

^۲ «امام زید» ابو زهرة ص ۲۳۵ تا ص ۲۵۸.

خود ابو خالد پاسخ آن را به ابراهیم بن زبیرقان که از او پرسید: چگونه این کتاب را از زید بن علی شنیدی می‌دهد، آنجا که می‌گوید: «من آن را از او در کتابی شنیدم که با او بود، و خودش آن را مرتب ساخته و جمع کرده بود. و الآن از اصحاب زید بن علی که آنها هم آن را با من شنیده‌اند احدی باقی نمانده است مگر آنکه کشته شده است، غیر از من.»^۱ اِلَّا اینکه امام محمد بن مطهر در اوّل شرحش: «منها جش علی المجموع» می‌گوید: «مذهب زید بن علی در دست نیست و دسترسی بدان مشکل می‌باشد، به علّت آنکه در کتاب جامعی ضبط و ثبت نگردیده است مگر آنچه که به جمع آن ابو خالد اهتمام داشته است. او دو مجموع لطیف از وی گرد آورده است: یکی از آندو در اخبار می‌باشد و دیگری در فقه.^۲

و ممکن است میان این دو خبر را بدین طریق جمع نمود که: ابو خالد از امام زید حدیث و فقه را شنیده و نوشته است، و آن را در دو مجموع مرتب

^۱ «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

^۲ همین مصدر، ص ۱۲۷.

گردانیده باشد.

و ما این طرز جمع را بعید نمی دانیم، به سبب آنکه أبو خالد قبل از آنکه زید به کوفه بیاید، مدت پنج سال با وی در مدینه مصاحبت داشته است که هر وقت که حجّ می نموده است چند ماه نزد او اقامت داشته است.^۱ و عصر امام زید عصر طلایع تصنیف بوده است.

و با وجود این، ما نمی توانیم قطع و یقین حاصل کنیم که: کتاب مجموع با آن جمع و ترتیبی که فعلاً دارد از تصنیفات امام زید باشد، به علت آنکه
شخص متبّع

^۱ «الرّوض النّضیر» ج ۱، ص ۲۸.

کتاب مجموع در بسیاری از مواضع می‌یابد که:
درباره حدیثی می‌گوید: «حَدَّثَنِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ». و در
فقه می‌گوید: «قال زيد بن علي» و اینها دلالت دارند
بر آنکه: ابو خالد این مطالب را به طور شفاهی از امام
زید تلقی کرده است. و این مانع از آن نمی‌گردد که:
امام بعضی از علوم خود را در کتابی جمع کند چه
آنکه بر طلبش املاء کرده باشد، و یا املاء نکرده
باشد.

و آنچه در نظر من ترجیح دارد این است که:
ابو خالد از امام زید، حدیث و فقه را نوشته باشد و
سپس، آنها را در دو مجموع مرتب نموده باشد. و
تمام این حوادث در صحّت انتساب کتاب «مجموع»
به زید بن علی، اثری نمی‌گذارد.

و بنابر آنچه ذکر شد، کتاب مجموع از اهمّ
وثیقه‌های تاریخی می‌باشد که اثبات می‌کند ابتدای
تصنیف و تألیف در اوائل قرن دوم هجری بوده
است، پس از آنکه این حقیقت را از خلال عرض
مصنّفات و مجامیع علماء استنتاج نموده‌ایم، بدون
آنکه یک نمونه خارجی را دیده باشیم که اولین
مصنّفات آن زمان را ارائه دهد مگر «مَوْطَأُ مَالِكٍ» که

انتهای تألیفش در نیمه قرن دوم هجری بوده است، و
علیهذا کتاب مجموع سی سال قبل از آن تصنیف
شده است.

نسخه طبع شده از «مجموع» کتابی است که
میان فقه و حدیث را جمع کرده است. بنابراین آن
در بردارد دو مجموع فقهی و حدیثی را ولیکن آندو
از یکدیگر جدا نمی باشند. ما می بینیم که: أبو خالد در
یک باب احادیث مرفوعه‌ای را از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت می کند، و آثاری از علی رضی الله
عنه و فقه امام زید رحمه الله را.

مجموع، محتوی ۲۲۸ حدیث مرفوع از
پیغمبر علیه [و آله] الصَّلَاة و السلام است، و از اخبار
علی [علیه السلام] ۳۲۰ خبر، و از حسین فقط ۲
خبر^۱.

مجموع دارای ترتیب کتاب فقهی است. در
آن است: کتاب طهارت، و کتاب صلاة، و کتاب
جنائز، و کتاب زکوة، و کتاب صیام، و کتاب حج، و
کتاب بیوع ... و هر

^۱ مقدمه «مسند زید» ص ۹.

کتابی بر أبواب مختلفه‌ای ترتیب داده شده است،
و هر بابی با حدیثی از آن باب با سند مرفوع به رسول
اکرم - علیه (و آله) الصلوة و السلام - افتتاح می‌گردد،
و یا با حدیث موقوف از امام علی رضی الله عنه، و
اینک ما بعضی از نمونه‌ها را برای وقوف بر حقیقت
«مجموع» عرضه می‌داریم:

(۱) از باب آنچه که سزاوار است از آن در نماز
اجتناب شود.

گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی، از
پدرش، از جدش، از علی علیه السلام که گفت:
رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم مشاهده کرد
که مردی در نماز با ریش خود بازی می‌کند.

فرمود: **أَمَا هَذَا فَلَوْ خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ.**
«هان این مرد اگر دلش خاشع بود، اعضاء و
جوارح او نیز خشوع داشتند.»

و زید بن علی علیه السلام گفت: **إِذَا دَخَلْتَ فِي
الصَّلَاةِ فَلَا تَلْتَفِتْ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا، وَلَا تَعْبَثْ بِالْحُصَى،
وَلَا تَرْفَعْ أَصَابِعَكَ، وَلَا تَنْقُضْ أُنَامِكَ، وَلَا تَمْسَحْ**

جِبْهَتِكَ حَتَّى تَفْرُغَ مِنَ الصَّلَاةِ^۱.

«هنگامی که در نماز داخل شدی چهره‌ات را به راست و چپ بر مگردان، و با سنگریزه بازی مکن، و انگشتانت را بلند منما، و بندهای انگشتانت را مشکن، و به پیشانیت دست نمال تا زمانی که از نماز فارغ گردی.»

(ب) از کتاب «بیوع»، باب کسب با دست.

گفت: حدیث کرد برای من زید بن علی از پدرش از جدش از علی علیه السلام که گفت: مردی به حضور رسول الله آمد و پرسید: أَيْ الْكَسْبِ أَفْضَلُ؟! «کدام کسب با فضیلت‌تر است؟!»

فرمود: عَمَلُ الرَّجُلِ بِيَدِهِ، وَ كُلُّ بَيْعٍ مَبْرُورٍ! فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ. وَ مَنْ كَدَّ عَلَى عِيَالِهِ كَانَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

^۱ «مسند امام زید» ص ۳۶ و ص ۳۷.

«کار کردن انسان با بازو و دستش، و دیگر هر خرید و فروش پاک و نیکو! زیرا که خداوند دوست دارد مؤمنی را که برای خود حرفه‌ای قرار داده و آن را وسیله معاش خویشتن ساخته است، و کسی که برای تحصیل رزق عائله‌اش خود را به تعب افکند و سعی وافی مبذول دارد، به مثابه مجاهد در راه خدای عزّ و جلّ محسوب می‌گردد.»

حدیث کرد برای من زید بن علی، از پدرش، از جدّش، از علی علیه السّلام که گفت:

مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا تَعَطُّفًا عَلَى وَالِدٍ أَوْ وَلَدٍ أَوْ زَوْجَةٍ، بَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ وَجْهَهُ عَلَى صُورَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ^۱.

«کسی که به جهت مهربانی و عطوفت بر پدرش یا فرزندش و یا زنش طلب دنیای حلال را بنماید، خداوند تعالی او را مبعوث می‌گرداند در حالتی که سیمایش بر شکل و شمایل ماه شب چهاردهم می‌درخشد.»

^۱ «مسند امام زید» ص ۱۰۳.



موقعیت زید بن علی علیه السّلام و علم و فضل

و زهد او

باری در اینجا که بحث از صحیفه سجّادیه و یک راوی آن زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام خاتمه می‌یابد، سزاوار است برای روشن شدن موقعیت زید و مقدار علم و فضل و تقوای او بحثی به میان آید، و نیز چون در مقدمه صحیفه، نامی از یحیی فرزند زید، و از محمد و ابراهیم دو پسران عبد الله محض برده شده است، لهذا باید بحثی اجمالی هم از آنان بشود، و همچنین از افرادی که دست به قیام و اقدام زده‌اند از میان علویین در عصر ائمه معصومین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - مانند حسین بن علی شهید فِخّ، و عبد الله بن جعفر الصادق، و زید بن موسی بن جعفر که وی را زید النّار گویند، و یحیی بن عبد الله محض که حضرت امام کاظم علیه السّلام را به بیعت و پیروی از خود دعوت کرد بحث بسیار مختصری به عمل آید و موقعیت هر کدام شناخته گردد. چرا که این بحث مدخلیتی عظیم در

معرفت امام و به اصطلاح این دوره از نوشتجات
با امام‌شناسی دارد.

ما در اینجا مطالب زبده و برگزیده‌ای را
متفرّقاً از ایشان ذکر می‌کنیم، و در پایان سر هم
جمع‌بندی نموده و انشاء الله تعالی به نتیجه غائیبه
خواهیم رسید:

محمد بن یعقوب کُلینی قدس سره در کتاب
«کافی»، در باب: مَا يَفْصَلُ بِهِ بَيْنَ دَعْوَى الْمُحِقِّ وَ
الْمُبْطِلِ فِي أَمْرِ الْإِمَامَةِ «بابی که در آن ما بین مدّعی حقّ،
و مدّعی باطل در امر امامت فرق داده می‌شود» روایات
کثیری را ذکر نموده است و محصّل و خلاصه آن این
می‌شود که: در زمان هر یک از ائمه طاهرین - سلام الله
عليهم أجمعين - کسانی از علویین بوده‌اند که مردم و امام
وقت خود را به بیعت با خود می‌طلبیده‌اند:

محمد بن حَنْفِيَه، حضرت زین العابدین علیه
السّلام را به امامت خود فرا خواند.

زید بن علیّ بن الحسین، حضرت باقر العلوم
علیه السّلام را به قیام به شمشیر دعوت کرد.

عبد الله مَحْض و پسرش محمّد، حضرت صادق

علیه السّلام را به پیروی و بیعت با محمد فرا خواندند.
عبد الله بن جعفر، امامت را از آن خود
می‌دانست.

یحیی بن عبد الله مَحْض، حضرت موسی بن
جعفر علیهما السّلام را به خویشتن دعوت نمود.^۱
علامه امینی گوید: و امّا عبد الله محض، پس
احادیث در مدحش و ذمّش اگرچه با یکدیگر
برخورد دارند، الّا اینکه نهایت نظر شیعه راجع به وی
همان است که سید الطّائفة: سید بن طاوس در
«اقبال» خود ص ۵۱ اختیار نموده است، از صلاحش
و حسن عقیده‌اش و قبولش امام صادق علیه السّلام
را.

ابن طاوس از اصل صحیحی از اصول شیعه
مکتوبی را از حضرت امام صادق علیه السّلام ذکر
نموده است که در آن عبد الله را به عبد صالح
توصیف نموده‌اند، و برای وی و

^۱ «اصول کافی»، طبع حیدری، ج ۱، ص ۳۴۳ تا ص ۳۶۷.

برای پسران عمویش دعا برای اجر و سعادت کرده‌اند.

در اینجا ابن طاوس می‌گوید: و این دلالت دارد بر آنکه: جماعتی را که از مدینه به بغداد برای زندان حمل کرده‌اند (یعنی عبد الله و اصحاب حَسَنِیون او) نزد مولانا الصادق علیه السّلام همگی معذور و ممدوح و مظلوم و به حقّ او عارف بوده‌اند. و امّا آنچه در بعضی از کتب یافت می‌شود که: ایشان از حضرت باقر و حضرت صادق (صَادِقَیْن) علیهما السّلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تقیه بوده باشد، برای آنکه اظهارشان را در انکار مُنْكَر به ائمه نسبت نداده باشند.

و از آنچه تو را دلالت دارد بر آنکه: ایشان عارف به حقّ و شاهد به حقّ بوده‌اند، روایاتی است که ذکر نموده‌ایم (و بعد از ذکر سند و رساندنش به حضرت صادق علیه السّلام می‌گوید):

سپس حضرت گریه کردند، تا حدّی که صدایشان بلند شد، و پس از آن فرمودند: حدیث کرد برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین، از پدرش که او گفت:

يَقْتُلُ مِنْكَ - أَوْ يَصَابُ - نَفَرٌ بِسَطِّ الْفُرَاتِ مَا

سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَا يَعِدُهُمُ الْآخِرُونَ.

«کشته می شوند، یا مصیبت دار می گردند

کسانی از تو در شطّ فرات که پیشینان نتوانسته اند از

آنان پیشی گیرند، و پسینان نتوانسته اند هم‌مطراز آنها

شوند!»

و در اینجا ابن طاوس گفته است: نظریه من

آن است که: این عبارت گواه آشکاری است از طرق

صحیحه در مدح آنان که از بنی الحسن - علیه و

عليهم السّلام - مأخوذ داشته شده اند؛ و بر آنکه آنها

به سوی خداوند - جلّ جلاله - با مقامی شریف، و

پیروزی با سعادت و کرامت رهسپار گشته اند.

و اما محمد بن عبد الله بن الحسن ملقب به نفس

زکیه وی را شیخ ابو جعفر طوسی در «رجال» خود از

اصحاب صادق علیه السّلام شمرده است. و ابن مهنّا

در «عمدة الطالب» ۹۱ گفته است: در أَحْجَارِ زَيْتِ

کشته شد، و مصداق لقبی بود که به او داده شده بود:

النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ چرا که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله

و سلّم روایت شده است که گفت: يَقْتُلُ بِأَحْجَارِ الزَّيْتِ

مِنْ وُلْدِي النَّفْسُ الزَّكِيَّةُ تَأْخِرُ مَطْلَبًا.

و امّا ابراهیم بن عبد الله قَتیل باخمری مُکَنّی به
ابو الحسن، وی را شیخ الطائفة از رجال صادق علیه
السّلام محسوب داشته است. تا آخر مطلب.^۱

روایات وارده در علوّ شأن زید

و علامه امینی پس از آنکه به طور مشروح و
مفصّل راجع به زید بن علی بن الحسین علیه السّلام
بحث کرده است، و اخباری را در مدح و فضیلت
شأن او ذکر کرده است، و اشعاری را از بزرگان در
مرثیه وی نقل نموده است، در پایان چنین نتیجه
می‌گیرد که: شیعیان از بُن و ریشه شأن درباره او
مطلبی ندارند جز قداست. و از واجبات خود
می‌دانند که: جمیع افعال او را جهاد مفید و بجا و
پسندیده، و نهضت کریمانه، و دعوت به رضا از آل
محمد، به شمار آورند.

و شاهد بر تمام این حقایق، احادیثی است که
آنها را به پیغمبر و ائمه طاهرین سلام الله علیهم و به
نصوص علمائشان، و مدائح شعرائشان، و مرثیاتی آنها

^۱ «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۱ و ص ۲۷۲.

و به تدوین مؤلفینشان که اخبار زید را مستقلاً
تصنیف کرده‌اند اسناد داده‌اند.

اما احادیث، برخی از آنها قول رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم به حسین نواده خود
می‌باشد که فرمود:

يُخْرَجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: زَيْدٌ يَتَخَطَّاهُ هُوَ وَ

أَصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ، يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.^۱

«از صُلب تو بیرون می‌آید مردی که به او زید

گویند. وی و اصحاب وی بر روی گردنهای مردم
گام بر می‌دارند و عبور می‌کنند تا آنکه بدون حساب
داخل بهشت می‌گردند!»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و آنچه از

نظریه جمیع شیعه پرده بر می‌دارد گفتار شیخشان:

بهاء الملة و الدین عاملی است در رساله‌ای که در

اثبات وجود امام منتظر نوشته است: ما جماعت

امامیه درباره زید بن علی کلامی نداریم جز خیر، و

روایات

^۱ «عیون أخبار الرضا» شیخ صدوق.

راجع بدین مطلب از ائمه ما بسیار است.

اشعار بلندپایه شعرای اهل بیت در مرثیه و

مدیحه زید

علامه کاظمی در «تکمله» گوید: جمیع علماء اسلام اتفاق نموده‌اند بر جلالت و ورع و فضل زید. تا آنکه گوید: سدیف بن میمون در قصیده‌اش گوید:

۲

۱ - «از اولاد عبد شمس (بنی امیه و بنی مروان) ابداً لغزشی و خطائی را إغماض نکنید، و هر درخت نخل و درخت با ریشه و اصل را از بیخ و بن ببرید!

۲ - و به یاد آورید محل فرو افتادن حسین و زید را، و کشته‌ای که در کنار مِهْرَاس^۱ بر زمین افتاده است.»

تا آنکه گوید: وزیر صاحب بن عبّاد، مقطوعه‌ای را سروده است که ابتدایش این است:

^۱ مِهْرَاس، آبی است در کوه احد، و مراد از کشته در آن، حمزه بن عبد المطلب سلام الله علیهما می‌باشد.

۱ - «موهای سپید متفرّق و متشتّت در سر من

پیدا شد، و دوره آن رسید که عیش و لهو به کلی نابود
و رها گردند.

۲ - این به جهت آن است که: من عیشی و

لهوی ندارم از غصّه و اندوهی که مرا از عیش و
خوشگذرانی بازداشته است به علت پیدا شدن روز
زید و معرکه زید. و بعضی از هموم و غصّه‌ها انسان
را از عیش باز می‌دارد.»

تا آنکه گوید: و شیخ میرزا محمد علی

اوردوبادی قصیده‌ای در مدیحه و رثاء او گفته است
که مطلعش این است:

«نفس رفیع و عالیقدر او اِبا و امتناع کرد مگر

از کرامت و مجد و سیادت. و بنابراین در زیر خاک
نرفت نفس او که قبول ستم کرده باشد، و ظلم را بر
خود هموار نموده باشد.»

تا آنکه گوید: سید علی نقی نقوی لکهنوی

قصیده‌ای درباره وی سروده است که بدویش این

است:

«اراده نکرده است خداوند که شریفان و بزرگان از آل هاشم جان دهند مگر در سایه شمشیرهای تیز و برّان.»

و چون ابن تیمیه در «مِنهاج السُّنَّة»، و سید محمود آلوسی در رساله مطبوعه خود به نام «السُّنَّة و الشُّیعة» ص ۵۲ و قَصیمی در کتاب «الصُّراع بین الاسلام و الوَثْنیة» شیعه را متّهم کرده‌اند که: زید بن علی را رفض کرده و شهادت بر کفر و فسق او داده‌اند، و دامان شیعه از لَوْث این تهمت پاک می‌باشد، بلکه شیعه به طور مطلق زید را شهید، و عالِمقام، و مجاهد فی سبیل الله می‌دانند، لهذا مرحوم امینی رحمه‌الله به عنوان مؤاخذه با آنها چنین خطاب می‌کند که:

گویا این مدافعین از ساحت قدس زید، چنان می‌پندارند که: خوانندگان کتابهایشان به تاریخ اسلام جاهلند، و ایشان چیزی از تاریخ را نمی‌دانند، و بر آنان حقیقت این کلام مزورانه پنهان می‌ماند.

آیا کسی نیست که از این افرادی که زید را
نزد خودشان و نزد قومشان بر جانب عظیمی از علم
و زهد ارزش می‌نهند، پرسد: اگر چنین است و شما
راست می‌گوئید، پس به کدام کتابی یا به کدام سنت
جاریه‌ای اسلاف و نیاکان شما با زید محاربه و کشت
و کشتار کردند؟! وی را کشتند، و به دار آویختند، و
آتش زدند، و سرش را در میان شهرها به گردش
درآوردند؟

آیا از ایشان و از قوم ایشان، سرلشگر
جنگجویان با او و قاتل او: یوسف بن عُمَر نبود؟!!

آیا از ایشان رئیس نظمیه ایشان عباس بن

سَعْد نبود؟!

آیا از ایشان جدا کننده سر شریف او: ابن

حَكَم بن صَلْت نبود؟!

آیا از ایشان آنکه برای یوسف بن عُمَر بشارت

قتلش را آورد: حَجَّاج بن قاسم نبود؟!

آیا از ایشان بیرون کننده جسدش را از قبر:

خَرَّاش بن حَوْشَب نبود؟!

آیا از ایشان امر کننده به آتش زدن بدنش:

ولید یا هِشام بن عَبْدِ الْمَلِك نبود؟!

آیا از ایشان حمل کننده سر او به سوی هِشام:

زُهْرَةَ بن سلیم نبود؟!

آیا از خلفای ایشان، هِشام بن عبد الملک نبود

که دستور داد: سر زید را به مدینه رسول خدا ببرند؟!

و یک شبانه روز در کنار قبر پیغمبر نصب کنند؟!

آیا هِشام بن عبد الملک نبود که به خالد

قَسْرِي نوشت، و وی را سوگند داد که دست و زبان

کُمَيْت شاعر اهل بیت را به سبب مرثیه‌ای که درباره

او و درباره پسرش و در مدح بنی هاشم گفته بود،

قطع نماید؟!؟

آیا والی خلیفه ایشان در مدینه: محمد بن ابراهیم مَخْزُومِی نبود که هفت روز مدام در مدینه محافل و مجالسی ترتیب داد تا خطباء در آنجا حضور یابند، و علی و زید و اشیاغ و پیروانشان را لعنت کنند؟!؟

شعر شعرای دربار بنی مروان در مذمت زید

آیا از شعر قومشان حکیم أَعْوَرِ نبود که این ابیات را سرود:

۱

۲

۱ - «ما برای شما زید را بر چوب درخت خرمائی به دار زدیم. و هیچ گاه ندیده‌ایم که: مهدی بر چوب درخت خرما دار زده شود.

۲ - شما از روی نادانی و سفاهت، علی را با عثمان مقایسه کردید، در حالی که عثمان از علی بهتر و پاکیزه‌تر بود.»

آیا شاعر آنان: سَلِمَةَ بن حُرِّ بن حَكَمِ درباره قتل زید نگفت؟!؟

وَأَهْلَكْنَا جَحَاجِحَ ۱

۲

۳

۱ - «ما بزرگواران پیشقدم در مکارم اخلاقی را از قریش هلاک کردیم، و بنابراین نامشان و یادشان مانند وقایع دیروز گذشته، از میان برداشته شد.

۲ - و ما از قدیم الأيام اسّ و اصل حکومتشان بوده‌ایم، و مگر می‌شود حکومتی بدون اسّ و اصل بر پا باشد؟!!

۳ - ما از آنان عقوبت و اندوهی را دریافت داشتیم و تحمل کردیم که بناچار باید به خودشان تأسّی کنیم و آن را تلافی نماییم.»

آیا از ایشان نبود آن کس که در مقابل سرزید به دار زده شده، در مدینه ایستاد و گفت:

۱

۲

۳

۱ - «هان! ای شکننده عهد و پیمان! بشارت

باد تو را به گزندهائی که به تو رسیده است و حالت
را تباه نموده است!

۲ - تو عهد و پیمان را شکستی! و از قدیم
الأيام دو مرد شجاع از خاندان تو، پیمان شکن بوده
اند! (مراد حضرت سید الشهداء و حضرت امیر
المؤمنین علیهما السلام هستند)!

۳ - تحقیقاً ابلیسی که تو را به آرزوهای باطل
واداشته بود با تو خلف وعده نمود.»

علّامه امینی درباره یحیی بن زید گوید: و امّا
یحیی بن زید، او را ولید بن یزید بن عبد الملک در
سنه ۱۲۵ کشت. با او سلّم بن أحوَز هِلالی جنگ کرد
و به سوی

نَصْر بن سیار لشکر گسیل داشت. و عیسی غلام
عیسی بن سلیمان عنزی به سوی او تیر انداخت، و
پس از مرگش او را سَلْب نمود (زره و انگشتری و
البسه و آنچه را با او بود ربود). (طبری ۸، مروج
الذَّهَب ۲، تاریخ یعقوبی ۳).^۱

و ایضاً گوید: و در قدرت مرد بحاث و متبّع
آن است که: ولاء شیعه را نسبت به یحیی بن زید از
آنچه که أبو الفرج در «مقاتل الطَّالِبِین» ص ۶۲ ط
ایران تخریج کرده است استنتاج کند.

تبرک شیعیان به غل و زنجیر یحیی بن زید

او می گوید: چون یحیی را از زندان رها
کردند، و آهن غُلش را باز نمودند جماعتی از
متمکنین شیعه به نزد آهنگری که غلّ را گشوده بود
رفتند، و از وی تقاضا کردند تا آن غلّ را به ایشان
بفروشد. و همه در اخذ غلّ تنافس و سبقت کردند
تا کار به مزایده انجامید، و قیمت غلّ بالغ بر بیست
هزار درهم شد.

آهنگر ترسید مبادا این خبر شایع شود و مال

^۱ «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۵.

از او گرفته شود. و لهذا به آنان گفت: شما قیمت آن را در پیش خود جمع کنید! آنها راضی شدند و مال را به او تسلیم کردند. او غلّ را قطعه قطعه کرد، و میان آنها قسمت نمود. ایشان آن قطعات را برای انگشترانشان نگین ساختند و با آن تبرّک می جستند.^۱ و همچنین گوید: درباره حسن بن حسن که او را مُثَنّی می گویند، ولید بن عبد الملک به سوی عامل خود: عثمان بن حیان مری نوشت: او را تحت نظر بدار، و یک صد تازیانه به او بزن! و یک روز در میان مردم او را وقوف بده! و من تو را نمی بینم مگر اینکه قاتل او باشی!

چون نامه ولید به عثمان رسید، دنبال او فرستاد و او را آوردند در حالی که دشمنان همه در برابر او بودند. حضرت علی بن الحسین به او کلمات فرج را آموخت و خداوند او را فرج داد و آزادش کردند.

^۱ «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۶۹.

حسن مثنی از سَطُوت بنی امیه ترسید، و خود را مخفی کرد، و در حالت خفا به سر برد تا اینکه سلیمان بن عبد الملک با سمی پنهانی او را در سنه ۹۷ بکشت.

و عبد الله مَحْض را منصور لقب عبد الله مُذَلَّة داده بود (عبد الله ذلیل کننده). او را منصور در حبس هاشمیه بغداد در سنه ۱۴۵ هنگامی که وی را با نوزده نفر از اولاد حسن سه سال زندانی نموده بود به قتل رسانید، در حالتی که شلاقها رنگ بدن یکی از آنان را تغییر داده بود، و خونس جاری گردیده، و شلاق به یکی از چشمانش اصابت نموده بود و او آب می طلبید و آبش نمی دادند، در این حال تمام درهای زندان را بر روی آنان بستند تا همه جان دادند.

و در «تاریخ یعقوبی» ج ۳، ص ۱۰۶ آمده است: آنان را پس از مرگ، میخکوب شده بر دیوارهای زندان یافتند.

و محمد بن عبد الله نفس زکیه را حُمید بن قَحْطَبَه در سنه ۱۴۵ کشت و سرش را به نزد عیسی بن موسی برد، و او آن را به سوی ابو جعفر منصور

فرستاد، و سپس در کوفه نصب کرد و در شهرها بگردانید.

کشتار طالبین به دست بنی عباس

و امّا ابراهیم بن عبد الله برای جنگ با او منصور، عیسی بن موسی را از مدینه به سوی او فرستاد در باخمری جنگ در گرفت، و او در سنه ۱۴۵ کشته شد و سرش را برای منصور آوردند، او سر را در مقابل خود نهاد، پس از آن امر کرد تا در بازار نصب کنند و سپس به ربیع گفت: سر را به نزد پدرش: عبد الله در زندان ببرد، و ربیع سر را به سوی پدر برد.

نَسَابَه عُمَرَى در «مَجْدَى» گوید: و پس از آن

ابن ابی الکِرام جَعْفَرَى، سر را به مصر برد.

و یحیی بن عُمَرَ را متوکّل امر کرد تا

^۱ در «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۳ گوید: و اما یحیی بن عمر او أبو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم یکی از ائمه زیدیه می باشد. و اگر بخواهی راجع به او عقیده شیعه را به دست آوری کافی است به آنچه در کتاب «عمدة الطالب» ابن مهنا ص ۲۶۳ نظر کنی که می گوید: خروج او از کوفه بود و دعوت به رضا از آل محمد می نمود. و زاهدترین مردم بود و پشتش از حمل مؤونه و معاش طالبیات سنگین شده بود. وی در رسیدگی و نیکوئی به آنان مجاهدت می نمود - تا آنکه گوید: محمد بن عبد الله با او جنگ کرد، - تا آخر.

تازیانه‌هایی به وی زدند، و پس از آن او را

در خانه فتح بن خاقان حبس کرد، و همین طور بر این حال در آنجا درنگ داشت، و سپس آزاد شد و به سوی بغداد رفت. و در آنجا بماند تا در ایام مستعین به سوی کوفه خروج کرد، و مردم را به رضا از آل محمد دعوت می نمود.

مستعین مردی را که به او کلکاتکین می گفتند به سوی وی فرستاد، و محمد بن عبد الله بن طاهر، حسین بن اسمعیل را به سوی او ارسال کرد و کارزار در گرفت و او در سنه ۲۵۰ کشته شد، و سرش را به سوی محمد بن عبد الله آوردند. او سر را در برابر خود در درون سپری نهاد و مردم می آمدند و به او تهنیت می گفتند. بعد از آن فردای آن روز امر کرد تا سر را به نزد مستعین ببرند.^۱

و أيضاً گوید: با او جنگ کرد محمد بن عبد الله بن طاهر و کشته شد، و سرش را به سامراء حمل نمودند. و چون سرش را به سوی محمد بن عبد الله

^۱ «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۵ و ص ۲۷۶، از «تاریخ طبری» ج ۱۱، ص ۸۹ و «تاریخ یعقوبی» ج ۳، ص ۲۲۱.

بن طاهر به کوفه (اینطور مضبوط است) بردند، برای مبارکباد و تهنیت به او جلوس کرد. ابو هاشم داود بن قاسم جعفری بر او وارد شد و گفت: حَقّاً تو را تبریک می گویند راجع به کشته‌ای که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود، درباره این کشته به او تعزیت و تسلیت می گفتند^۱. آنگاه از نزد او بیرون آمد و می گفت:

۱

۲

تا آخر.

۱ - «ای بنی طاهر بخورید خون و گوشت یحیی را به طور گوارا! و حَقّاً خوردن گوشت پیغمبر گوارا نیست.

۲ - همانا خونی که طالب و خواهنده آن خدا باشد خونی است که هرگز سزاوار پایمال شدن نیست و هرگز از دست نمی رود».

برخی از اشعار حمانی شاعر از اولاد محمد بن

زید

^۱ «تاریخ یعقوبی»، ج ۳، ص ۲۲۱.

او درباره حِمَّانی أَفْوَه: ابو الحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیهم السّلام سخن رانده، و وی را از شعرای غدیر در قرن سوم شمرده است، و وفات او را در سنه ۳۰۱ گفته است. و مختصر و محصل کلام او این است که:

حِمَّان به کسر حاء مهمله و تشدید میم محلّه‌ای است در کوفه.

بیهقی در «محاسن و مساوی» ج ۱، ص ۷۵

این ابیات را از او نقل کرده است:

۱

الی أن قال:

۲

۳

۴

۵

۶

۱ - «من با شهوت و میل نفس مخالفت کردم،

و از زنان دوری گزیدم. و من دارو و درمان بودم و

اینک به صورت درد و مرض درآمده‌ام.

تا اینکه می‌گوید:

۲ - ما از جهت شرافت و کرامت نسبهایمان

به آسمان رسیدیم، و اگر آسمان نبود از

آن هم بالاتر می رفتیم.

۳ - و اگر می خواهی سیادت ما را بنگری،

برای تو کافی است که بدانی ما به حُسن رویه در امتحان، و نیکوئی تلافی در گرفتاریها، بلایا و گرفتاریها را از خود می زدودیم (و با جزای نیکو در مقام پاداش رفتار ناپسند روبرو می شدیم!).

۴ - ثنا گفتن بر پدران ما، دلپسند و پاکیزه

است، و نام علی و یاد او آن ثنا گفتن را رونق می بخشد.

۵ - چون نسبت در میان مردم برقرار شود، ما

در رتبه پادشاهانی خواهیم بود، و مردم در رتبه غلامان و کنیزان.

۶ - قومی مرا هَجُو کردند و با گفتارشان

سخریه و استهزاء نمودند، امّا من آنان را هجو ننمودم، زیرا خداوند مرا از گفتار هجو و لغو باز داشته است.»

ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۴، ص ۳۹ از

طبع هند، این ابیات را از او ذکر کرده است:

۲

۳

۴

۱ - «ای آن که فاصله میان تو با دین و اسلام،

فاصله میان مقام و دو منبر است!

۲ - از برای توست برگزیده‌ترین دو محل از

دو مسجد جدّ تو، و از دو محل نشو و نما و از دو

محلّ سُکَنی!

۳ - و از برای توست جمیع مساعی از زمان

جدّ تو اسمعیل تا هنگامی که تو را در میان دو بازوبند

قرار دادند.

۴ - در روزی که دعاها و تعویذهایی که دارای

پرهائی در اطراف آن بود، و جبرئیل آورده بود، در

دو شانه تو بستند، و تو را با آن تعویذ نمودند.»

(اشعار فوق خطابِ حِمّانی به سید الشّهداء

علیه السّلام است که در زمان کودکی

مريض شد و جبرائیل برای او از آسمان عَوْذَه
(عَوْذَه و تَمِيمَه به دعائی گویند که به بازو بندند)
آورد و به دو شانه‌اش بستند.

و از زمره این شعر است:

۵

۶

۷

۸

۹

۵ - «شما دو نفر، دو سید جوانان بهشت
می‌باشید، در دو روز ظفر و پیروزی، و در دو روز
دهشت و ترس!

۶ - ای هم لنگه قرآن از میان جمیع خلایق! و
ای واحد و یکی از دو متاع نفیس باقیمانده از پیغمبر!

۷ - شما دو نفر با قرآن در روی زمین از ازل
مانند آسمان و فرقدین ملازم و پیوسته بوده اید!

۸ - بنابراین آندو چیز از جهت خلافت حقّ
خداوندی در روی زمین، مقام دو جانشین را
داشته‌اند.

۹ - این کلام را پیامبر صادق الحدیث گفت

که: ابدأً از هم جدا نمی‌شوند تا آنکه در کنار حوض
کوثر او با هم وارد گردند.»

علامه امینی در اینجا گوید: و از برای این سید

بزرگوار مورد ترجمه ما: حِمَّانی که از ذریه محمد

بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام می‌باشد،

ذریه‌ای کریمه، و نوادگانی عالم و پیشوایان شاخص

می‌باشد، که در میان ایشان از شعراء و ادباء و خطباء

و در طلیعه‌شان همین مرد بزرگ قرار دارد، و به وی

منتهی می‌گردد نسب خاندان شهیر و عریق قزوینها

در علم و فضل و ادب که در شهرهای عراق فرود

آمده و منزل گزیده‌اند. همچنان که از برای وی

پدرانی می‌باشد که در علم و مجد به

مرتبۀ اسنای از مجد و مقام رسیده‌اند و در ذروه
عالی از شرف مسکن گرفته‌اند. از ایشان است جدُّ
اعلای آنان: زید شهید.^۱

توبیخ امام رضا علیه السّلام زید بن موسی را

درباره خروج او

و أيضاً درباره زید بن موسی بن جعفر علیهما
السّلام گوید: و آنچه را که أبو نعیم و خطیب از
حضرت امام رضا علیه السّلام نقل کرده‌اند که:
برادرش: زید را توبیخ کرد در وقتی که بر مأمون
خروج کرد، هنگامی که حضرت به او گفت: مَا أَنْتَ
قَائِلٌ لِرَسُولِ اللَّهِ؟! أَغْرَكَ قَوْلُهُ: إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنْتَ
فَرْجَهَا فَحَرَّمَهَا اللَّهُ وَ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ؟!

إِنَّ هَذَا لِمَنْ خَرَجَ مِنْ بَطْنِهَا لِي وَ لَا لَكَ! وَ اللَّهُ
مَا نَالُوا ذَلِكَ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ. فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَنَالَ بِمَعْصِيَتِهِ
مَا نَالُوهُ بِطَاعَتِهِ إِنَّكَ إِذَا لَا كَرَمٌ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ!

«تو به پیغمبر چه خواهی گفت؟! آیا گفتار
پیامبر تو را فریفته است که: حقاً فاطمه به پاس آنکه

^۱ «الغدیر»، ج ۳، مُلْتَقَطَاتِي از ص ۵۷ تا ص ۶۹.

عصمت خود را حفظ نمود، خداوند او و ذریه او را
بر آتش حرام کرده است؟!!

این کلام راجع به کسانی است که از شکم او
بیرون آمده‌اند. نه برای من می‌باشد و نه برای تو!
قسم به خدا، ایشان آن مقام را حائز نگشته‌اند مگر به
اطاعت از خداوند. و علیهذا اگر تو می‌خواهی به
معصیت خدا به دست آوری آنچه را که ایشان از راه
طاعت خدا به دست آورده‌اند، در این صورت تو در
نزد خداوند گرامی‌تر از آنان خواهی بود!»

این پاسخ حضرت امام رضا به زید از باب
تواضع و ترغیب بر طاعات و گول نخوردن به مناقب
و فضایل انسان است گرچه بسیار باشد، همان طور
که اصحاب رسول الله آنهایی که بهشتی بودند نشان
یقینی بود، در عین حال در نهایت خوف و غایت
مراقبه بوده‌اند. و گرنه لفظ ذریه اختصاص به کسانی
که از بطن فاطمه خارج شده‌اند ندارد، و در زبان
عرب عمومیت دارد.

جمادی الاولی از سنه ۱۳۲ در مدینه با او بیعت کردند.^۱

محدث قمی آورده است که: در شرف زوال بنی امیه، جماعتی از بنی عبّاس از جمله: أبو العباس سفّاح و برادران او: ابو جعفر منصور و ابراهیم بن محمد و عموی او: صالح بن علی، و جماعتی از طالبین از جمله: عبد الله محض و دو پسرش: محمد و ابراهیم، و برادر مادریش: محمد دیباج و غیر ایشان در ابّواء جمع شدند و اتّفاق کردند که: با یکی از پسران عبد الله محض بیعت کنند، و جملگی با محمد بیعت نمودند. زیرا از خانواده رسالت شنیده بودند: مهدی آل محمد همانم رسول

^۱ «تاریخ الرّسل و الملوک» (تاریخ طبری)، ج ۷ ص ۴۲۰، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، طبع دار المعارف مصر.

خبر امام صادق علیه السلام از حکومت سفّاح

و منصور

سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه

السلام و عبد الله بن محمد بن عمر بن علی علیه

السلام که از آنها بیعت بگیرند.

حضرت صادق علیه السلام بیعت نکردند و

گفتند: این مهدی نمی باشد. و اسم وی که محمد

است شما را گول زده است! به عبد الله محض

گفتند: اگر این بیعت به جهت خروج و امر به

معروف است، پس چرا با تو بیعت نکنیم که شیخ بنی

هاشم هستی؟! و لیکن عبد الله گفت: این سخنان تو

صحیح نیست، و تو به جهت حسادت بیعت

نمی کنی!

حضرت برخاستند و دست بر پشت سفّاح

زدند و گفتند: این مرد خلیفه می شود و برادران او و

^۱ رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بودند: اسمُهُ اسمی . و اما آنچه در بعضی روایات آمده است که: اسمہ اسمی ، و اسم اَبیہ اسم اَبی ، شاید ساخته طرفداران همین محمد صاحب نفس زکیّه باشد. زیرا او را به عنوان مهدی می شناختند و اسم پدر او عبد الله همانم پدر رسول الله بوده است.

اولادشان خلیفه می‌شوند. و دست بر کتف عبد الله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست، و هر دوی آنان کشته خواهند شد. و به عبد العزیز فرمود: صاحب ردای زرد (منصور) عبد الله را خواهد کشت، و پسرش را که محمد است نیز خواهد کشت.

منصور در سنه ۱۴۰ حج کرد و سپس وارد مدینه شد، و عبد الله و بنی حسن و محمد دیباج را حبس کرد.^۱

طبری آورده است که: أبو العباس سفّاح در ۱۳ ذی‌الحجه سنه ۱۳۶ وفات یافت و خلافتش از روز مردن مروان بن محمد چهار سال شد. خودش ۳۳ ساله، و یا ۳۶ ساله، و یا ۲۸ ساله مرد.

و در همین سال أبو العباس: عبد الله بن محمد، برای برادرش ابو جعفر منصور

^۱ «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیة اسلامیة، ج ۱ ص ۱۹۵.

(عبد الله بن محمد)^۱ وصیتنامه و عهدنامه‌ای برای

خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور، برای ابو جعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد.

در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند و وی را خلیفه نام نهادند.

و در سنه ۱۳۷ منصور، ابو مسلم خراسانی را غیلۀ کشت. او را پناه داد، امان داد، و دعوت کرد. همین که در مجلس او وارد شد به طور فتنک او را کشت. قتل وی را مفصلاً طبری آورده است.^۲

و أيضاً طبری گفته است: در سنه ۱۳۹ عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملك بن مروان به سوی اندلس رهسپار گشت. اهالی آنجا امر ولایتشان را به او سپردند، و تا امروز فرزندان او در آنجا حکومت دارند.

و در این سال ابو جعفر منصور، مسجد الحرام

^۱ نام منصور عیناً مانند برادرش عبد الله بود. و لهذا هر دو تای این برادران، عبد الله بن محمد می‌باشند.

^۲ «تاریخ طبری»، همین طبع، ج ۷، ص ۴۶۸ تا ص ۴۹۴.

را توسعه داد.^۱

جنايات شگفت انگيز منصور به بنی الحسن

و در سنه ۱۴۰ منصور حج کرد، و در همان

سفر چون به مدینه آمد، عبد الله محض را به محبس

انداخت.^۲

أبو جعفر منصور امر کرد ریاح^۳ را تا بنی

حسن را مأخوذ دارد، و برای این مهم

أبو أزهَر مُهْرِي را مأمور کرد. عبد الله بن حسن

مدّت سه سال بود که در حبس منصور بود. حسن بن

حسن آنقدر در اندوه و غصّه برادرش عبد الله عمیق

بود که محاسنش از خضاب بیرون آمد. و ابو جعفر

می گفت: مَا فَعَلَتِ الْحَادَّةُ! «شدّت علاقه کار را به کجا

می رساند!»

ریاح، حسن (مُثَلَّث) و ابراهیم (غَمْر) دو

پسران حسن بن حسن (حسن مثنی) را گرفت، و

^۱ همین مصدر ص ۵۰۰، و ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.

^۲ همان

^۳ در کتاب «النّزاع و التّخاصم بین بنی امیّه و بنی هاشم» تألیف مقریزی در ص ۵۳ تا ص ۵۵ درباره خصوص کیفیّت ظلم منصور به بنی الحسن مطالبی هست.

حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و عبد
الله: دو پسران داود بن حسن بن حسن را گرفت، و
محمد و اسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن حسن بن
حسن (فرزندان ابراهیم غمر) را گرفت، و عباس بن
حسن (مثلث) بن حسن (مثنی) بن حسن بن علی بن
أبیطالب را در خانه‌اش گرفتند، مادرش: عائشه دختر
طلحة بن عُمَر بن عبید الله بن معمر گفت: واگذارید
مرا تا او را ببویم!

گفتند: قسم به خدا امکان ندارد تا تو در دنیا
زنده هستی بتوانی او را ببویی! و دیگر علی عابد بن
حسن (مُثَلَّث) بن حسن بن حسن. اینها همه را
گرفتند و محبوس کردند.

و أبو جعفر منصور با ایشان همچین عبد الله
بن حسن بن حسن برادر علی (یعنی فرزند دیگر
حسن مثلث) را مأخوذ داشت.^۱

و ابن زبالة برای من حدیث کرد و گفت که:

شنیدم از بعضی از علمائمان که می‌گفتند: مَا سَأَرَ عَبْدُ اللَّهِ

^۱ «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۳۷.

بُنُ حَسَنِ أَحَدًا قَطُّ إِلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأْيِهِ.^۱

«عبد الله بن حسن با احدی در پنهانی نجوی

نمود مگر آنکه او را از رأیش بازگردانید.»

أبو جعفر منصور در سنه ۱۴۴ حج بجای

آورد. ریح در ربّذه با او ملاقات کرد. منصور او را

امر کرد تا به مدینه بازگردد و بنی حسن را به نزد وی

احضار کند، و أيضاً محمد بن عبد الله بن عمرو بن

عُثْمَان بن عَفَّان را که به او محمد دیباج می گفتند، و

او برادر مادری بنی الحسن بود احضار کند.

و مادر همگی ایشان: فاطمه دختر حسین بن

علی بن ابیطالب علیهم السّلام می باشد.

بنی حسن سه سال که در مدینه در حبس

منصور بوده اند، حال آنان را به زندان کوفه سوق

می دهند.

منصور از ربّذه به طرف کوفه حرکت نمود.

خود در محمل نشست و بنی حسن و محمد دیباج

را با أغلال و زنجیرها مقید کرد و در محملهای بدون

فراش و روپوش نشانده با خود به کوفه برد، و در

^۱ «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۳۹.

محبس هاشمیه در قرب قنطره زندانی کرد.

محمد دیباج را چهار صد تازیانه زد به طوری

که بدن او مجروح شد^۱ و لباس به گوشتش چسبید،

دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را درآورند،

و لباس سخت و خشن در تنش کنند، و مرکب او را

در جلوی مرکب عبد الله محض که برادر مادری او

بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت دهند، تا

عبد الله در طول مسافت مسافرت برادر خود را در

مقابل خود با چنین وضعیتی ببیند. و عبد الله پیوسته

محمد مجروح را با این کیفیت در برابر خود

می نگریست.

زندان آن قدر تاریک بود که روز را از شب

نمی شناختند. در اثر بوی تعفن زندان، بدنهای یکی

^۱ در «منتهی الآمال»، ج ۱ ص ۱۹۷ آورده است: بدن محمد مانند سبیکه سیم بود (یعنی شمش نقره) اما مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم او در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود. و در ص ۱۹۹ گوید: منصور دو بار با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود: یکبار در مسجد الحرام و بار دیگر در ابواء مدینه. و نیز گوید: گاهی که محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی که در کوه رَضوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، چون دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می آید و فرار کرد و امّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست امّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را أبو الفرج نقل کرده است. (انتهی). اقول: در «تاریخ طبری» هم آورده است.

پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.^۱

چون بنی حسن را به کوفه حمل می کردند، محمد

و ابراهیم با عمامه ناشناخته به صورت اعراب بیابانی

می آمدند، و با پدرشان سخن در پنهانی می گفتند: و از

او مشورت در خروج می کردند، و اذن قیام

می طلبیدند. پدرشان عبد الله می گفت: شتاب و عجله

نکنید تا زمانی که نهضت و قیام برای شما صورت امکان

پذیرد. و می گفت: **إِنْ مَنَعَكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا**

كَرِيمَيْنِ، فَلَا يَمْنَعُكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمَيْنِ!^۲

«اگر منصور دوانیقی جلوی شما را می گیرد از

آنکه زندگی کریمانه داشته باشید، نمی تواند جلوی

شما را بگیرد از آنکه مردن کریمانه داشته باشید!»

رُقِيَه: دختر محمد بن عبد الله عثمانی زوجه

ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بود.

سلیمان بن داود بن حسن می گوید: من

هیچگاه ندیدم عبد الله بن حسن را که از آن مصائبی

که به او می رسد، **جَزَع** و **فَزَع** کند مگر فقط یک روز.

^۱ «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۰ و ص ۵۴۱.

^۲ همان.

و آن هنگامی بود که شتر محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان در حالی که او غافل بود بر مید، و چون آمادگی نداشت در حالی که در دو پایش زنجیر بسته شده بود و در گردنش زَمَّارَةٌ^۱ (میله غل) بود، از شتر به زیر افتاد و آن میله غل و زَمَّارَةٌ به محمل گیر کرد. من محمد را دیدم که به گردنش آویزان شده است و دست و پا می زند. در اینجا بود که عبد الله بن حسن گریه کرد گریه شدیدی.^۲ و حدیث کرد برای من محمد بن ابی حرب و گفت که:

محمد بن عبد الله بن عمرو (یعنی دیباج) نزد منصور محبوس بود در حالی که منصور می دانست او بی گناه است، تا آنکه أَبُو عَوْن از خراسان به سوی او نوشت: به امیر المؤمنین خبر بده که: اهل خراسان از فرمان من شانه تهی کرده اند و امر محمد ابن عبد الله برای آنان به طول انجامیده است.

^۱ در «أقرب الموارد» در ماده زَمَّرَ آورده است: (الزَّمَارَةُ) القصبَةُ الَّتِي يُزَمَّرُ فِيهَا وَالسَّاجُورُ وَمِنْهَا «أَتَى الْحَجَّاجُ بِسَعِيدِ بْنِ الْمَسِيَّبِ وَفِي عُنُقِهِ زَمَّارَةٌ» وَهِيَ السَّاجُورُ اسْتَعِيرَتْ لِلْجَامِعَةِ وَ - عَمُودٌ بَيْنَ حَلَقَتِي الْغُلِّ. وَ فِي مَادَّةِ سَجَرَ أَوْرَدَهُ اسْت: السَّاجُورُ خَشَبَةٌ تُعَلَّقُ فِي عُنُقِ الْكَلْبِ، ج سَوَاجِيرُ.
^۲ «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۳.

أبو جعفر منصور در این حال امر کرد تا گردن محمد بن عبد الله بن عمرو را زدند، و سرش را به خراسان فرستاد، و قسم خورد برای ایشان که: این سر محمد بن عبد الله می باشد و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم است ...

و گویند: منصور امر کرد تا محمد بن عبد الله عثمانی (دیباچ) را به قدری زدند تا بمرد، و پس از آن سرش را جدا کرد و آن را به خراسان فرستاد، و چون خبر این قضیه به عبد الله بن حسن^۱ رسید

^۱ در «ریاض السالکین» طبع سنه ۱۳۳۴ ص ۱۸ و طبع جامعة المدرّسین ج ۱ ص ۱۳۱ و ص ۱۳۲ آورده است که: وی عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است. کنیه اش ابو محمد و به مخض خوانده می شد. چون پدرش حسن بن حسن، و مادرش فاطمه بنت الحسین بود، و اولین کس بود که از آل و اولاد حسن، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حسنین بوده است همان طور که اول کس از آل و اولاد حسین که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از حسنین باشد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود. و عبد الله شیخی بود از مشایخ آل ابو طالب و گهگاهی، شعر هم می سروده است و از آن است:

بيضٌ حرائرٌ ما هممن بریبةً * * * کظباء مکه
صیده‌ن حرام

يُحْسَبَنَّ مِنَ لِينِ الْكَلَامِ فَوَاسِقًا * * * وَ يَصْدَهُنَّ
عن الخنا الإسلام

ثقة الاسلام در «روضه» با اسناد خود از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: معتّب و یا غیر او برای من گفت: عبد الله بن حسن به سوی حضرت

صادق علیه السلام فرستاد و پیام داد که: ابو محمد به تو می گوید که: من از تو شجاعتر می باشم، و سخی تر هستم، و علمم بیشتر است! حضرت در پاسخش فرمودند: اما از جهت شجاعت، سوگند به خداوند که هنوز موقف و محلی پیش نیامده است تا ترس تو از شجاعتت تمیز داده شود. و اما از جهت سخاوت، سخی به آن کس گویند که اموال را از جای خود به دست می آورد و در جای حق می نهد. و اما از جهت علم، پدرت: علی بن ابیطالب علیه السلام هزار بنده آزاد کرد، اگر تو عالم می باشی، نام پنج تن از ایشان را بیاور! گماشته پیغام، این جواب را به عبد الله رسانید، و دوباره به سوی حضرت پیام برد که: إِنَّكَ رَجُلٌ صَحْفِيٌُّّ!^۱ «تو مردی هستی که علومت کتابی است!» حضرت فرمودند: قل له: «إِنَّهَا وَ اللَّهُ صَحْفٌ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَرَثَتَهَا عَنْ آبَائِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» «به وی بگو: سوگند به خدا که حَقّاً علومم از کتابهائی است که از ابراهیم و موسی و عیسی می باشد و آنها را از پدرانم علیهم السلام به ارث به دست آورده ام!»^۲ و أبو جعفر منصور از روی استهزاء و مسخره به او أبو قُحَافَه می گفت، چون پسرش: محمد در حالی که پدرش زنده بود ادّعی خلافت نمود، و پیش از وی کسی که با وجود حیات پدرش ادّعی خلافت نموده باشد جز أبو بکر بن اَبی قُحَافَه کس دگر نبود. و أبو العباس سَفَّاح برای عبد الله بن حسن مَجْد و عظمتی قائل بود و او را ارجمند و مکرّم به شمار می آورد. حکایت نموده اند که: روزی عبد الله بن حسن به او گفت: تا به حال روزی بر من نگذشته است که صد هزار درهم با هم ببینم! أبو العباس به او گفت: الآن خواهی دید! و فوراً امر کرد تا صد هزار درهم به وی عطا کنند. و در مدت تصدّی مقام خلافت خود ابداً متعرّض او و متعرّض احدی از اهل بیت او نگردید و گزندى نرسانید، تا از این جهان بدرود گفت و پس از وی برادرش منصور به جای او نشست. او بر خلاف برادرش کار را بر اهل اَبی طالب واژگونه نمود و از خروجشان اندیشناک شد، چون خروج طالبیین را بر علیه او به او ابلاغ نموده بودند. لهذا در سنه یکصد و چهلم حجّ به جای آورد و از طریق مدینه بازگردید. و عبد الله بن حسن و برادرش: ابراهیم و سایر برادران و اولادشان را مأخوذ داشت و در غلّ و آهن کشید و با خود به کوفه در آورد و زندانی ساخت. پس از آن منصور امر کرد تا عبد الله را کشتند در حالی که هفتاد و پنج سال داشت. و این واقعه در سنه یکصد و چهل و پنج واقع شد.

۱- در «أقرب الموارد» آورده است: الصَّحْفِيُّ الَّذِي يَرُوي الخطأ عن الصَّحْفِ بِأَشْبَاهِ الحُرُوفِ، مَوْلَدَةٌ، وَ - من يأخذ العلم من الصحيفة لا عن استاذ، وَ هو منسوب إليها بحذف الياء على القياس كحَنْفِيٍّ إِلَى حَنِيفَةٍ.

۲- «كافي» ج ۸، ص ۳۶۳ و ص ۳۶۴، حدیث ۵۵۳.

گفت:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَاللَّهِ إِن كُنَّا لَنَأْمَنُ بِهِ فِي

سُلْطَانِهِمْ ثُمَّ قَدْ قُتِلَ بِنَا فِي سُلْطَانِنَا!

«انا لله و انا اليه راجعون، سو گند به خدا که ما به

واسطه او (محمد دیباج) در دوران حکومتشان که بنی

امیه بود در امان بودیم، و اینک خود او به واسطه ما در

دوران حکومت بنی هاشم کشته شده است!»

^۱ تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۵۴۷.

شرح حال عبد الله بن حسن

..... و از مسکین بن عمرو است که گفت:

چون محمد بن عبد الله بن حسن خروج کرد، منصور دوانیقی امر کرد تا گردن محمد بن عبد الله بن عمرو را زدند و آن را همراه جماعتی به خراسان فرستاد، و آنها برای اهل آنجا قسم یاد کردند که: این محمد بن عبد الله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم است. و چون من از محمد بن جعفر بن ابراهیم پرسیدم: چه سبب شد که محمد بن عمرو را کشتند؟! گفت: به سر او نیازمند شدند ...

و چون محمد بن عبد الله بن حسن کشته شد، أبو جعفر منصور سرش را به خراسان فرستاد. وقتی که سر وارد شد اهل خراسان گفتند: مگر او یکبار کشته نشد، و سرش را به سوی ما نیاوردند؟ سپس خبر برای آنها منکشف شد، و حقیقت امر را فهمیدند و از این به بعد می گفتند: از أبو جعفر غیر از این بار دروغ دروغی دیگر سابقه نداشته است.^۱

در اینجا منصور خدعه نموده بود، و سر

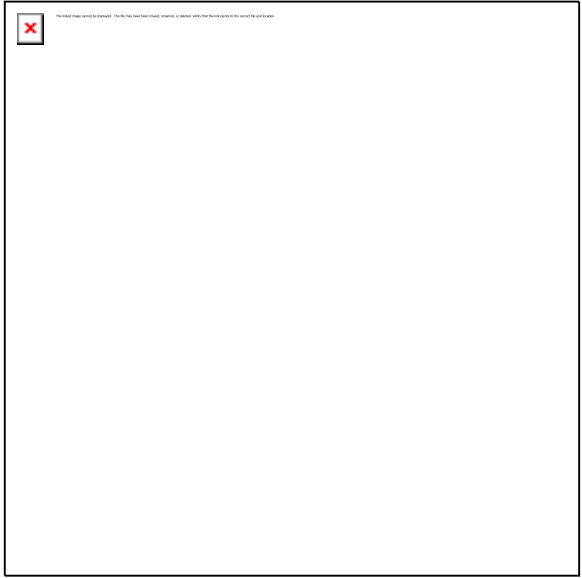
^۱ «تاریخ طبری»، ج ۷، ص ۵۴۸.

محمد بن عبد الله بن عمرو (محمد دیباج) را که برادر
مادری عبد الله محض بود و مادرش فاطمه بنت
الحسین بود، به جای سر محمد بن عبد الله بن حسن
فرستاد، و در اینجا توریه کرده بود، و توریه دروغ
است.

یعنی چون مادر محمد دیباج، فاطمه بنت
الحسین در حقیقت دختر امام حسین و او پسر فاطمه
بنت رسول الله است بنابراین گفته بود: این پسر
فاطمه بنت رسول الله است.

شجره نامه بنی الحسن

و اما مادر محمد بن عبد الله که واضح بود:
چون عبد الله پسر حسن بن حسن است، پس پسر
فاطمه دختر رسول خدا می باشد. بدین طریق که:
زوجه حسن بن حسن که همان حسن مثنی است
فاطمه بنت الحسین بوده است بنابراین مادر عبد الله
و بالأخره فرزندش محمد فاطمه بنت الحسین
می باشد، و علیهذا محمد بن





This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

عبد الله بن حسن، هم از طرف پدر، و هم از طرف مادر، نسبش به فاطمه بنت رسول الله می‌رسد.

منصور سر محمد دیباج را به جای سر محمد

نفس زکیه به خراسان فرستاد

منصور از این تشابه اسمی سوء استفاده نموده، و رأس محمد دیباج را به جای رأس محمد بن عبد الله فرستاده است.

طبری نیز گوید: منصور در زندانی چنان تاریک بنی الحسن را محبوس نموده بود که اوقات نماز را نمی‌شناختند مگر به احزابی از قرآن که علی بن حسن قرائت می‌کرد (پسر حسن مثلث که عابد نامیده می‌شد).

و أيضاً گوید: عمر می‌گفت: ابن عائشه برای من حدیث کرد و گفت: من از غلامی که از بنی دارم بود، شنیدم می‌گفت: من به بشیر رَحَّال گفتم: عِلَّت چه بود که بر منصور خروج کردی؟!

گفت: منصور پس از آنکه بنی حسن را مأخوذ داشت روزی پی من فرستاد، و من نزد او رفتم، وی به من امر کرد تا در اطایق داخل شوم و

من داخل شدم، ناگهان چشمم افتاد به عبد الله بن حسن که کشته افتاده است. من بیهوش شدم و به روی زمین افتادم. چون به هوش آمدم با خداوند عهد بستم که اولین اختلافی که در امر منصور پدید آید، و دو شمشیر مقابل هم قرار گیرد، من در ردیف کسی باشم که بر علیه او شمشیر می‌زند، و به آن فرستاده منصور که با من همراه بود، گفتم: این مطلب را به او مگو! چرا که اگر بفهمد مرا می‌کشد.

عمر می‌گفت: من راجع به قتل عبد الله محض با هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد که از اهل همذان است و از طرفداران عباسیین می‌باشد مذاکره کردم که: آیا ابو جعفر منصور امر به قتل عبد الله نموده است؟! او قسم به خدا خورد که: این کار را نکرده است و لیکن با دسیسه و حيله کسی را به نزد او فرستاد و به او خبر داد که: محمد خروج کرد و کشته شد. بدین خبر دل عبد الله پاره شد، و مرد.

و گفت: عیسی بن عبد الله برای من حدیث کرد که: افرادی که از بنی حسن باقی ماندند، آب می‌طلبیدند از عطش. و همگی جان دادند مگر

سلیمان و عبد الله دو

پسر داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل
دو پسر ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن
حسن. و آنان که از ایشان کشته شدند پس از خروج
محمد بوده است.^۱

چون در ربّده، محبوسین از بنی حسن را به
نزد منصور بردند، فرستاد که محمد دیباج را نیز
بیاورند. وقتی که بر او داخل شد، منصور گفت: به
من خبر بده: آن دو نفر دروغگو چه کردند؟! و کجا
هستند؟!

محمد گفت: قسم به خدا ای امیر مؤمنان! من
بدانها علم ندارم. منصور گفت: باید حتماً به من خبر
بدهی! محمد گفت: قسم به خدا من دروغ
نمی گویم، و من گفتم به تو که: علم ندارم. قبل از
امروز می دانستم مکان آنها کجاست! و امّا امروز قسم
به خدا علم به آن دو نفر ندارم!

منصور گفت: لباسش را بیرون آورید! چون
او را لخت کردند صد تازیانه به او زد، در حالی که
غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش را فرا گرفته

^۱ «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۴۹.

بود. وقتی که از تازیانه زدن فارغ شدند محمد را بیرون بردند و یک لباس قُوهی^۱ که از پیراهنهای او بود بر روی ضرب تازیانه‌ها بر وی پوشانیدند و او را به سوی ما آوردند.^۲ سوگند به خدا به طوری آن پیراهن با خونهای بیرون آمده از بدن، به بدنش چسبیده بود که نتوانستند آن را بیرون آورند تا آنکه بر روی بدن او گوسپندی را دوشیدند، و سپس پیراهن را بیرون آوردند و بدن او را مداوا نمودند.

أبو جعفر منصور گفت: ایشان را با شتاب به عراق ببرید! پس ما را به زندان هاشمیه آوردند، و در آنجا محبوس شدیم. اوّلین کس که در حبس جان داد عبد الله بن حسن بود. زندانبان آمد و گفت: هر کدام یک از شما قرابتش به وی بیشتر است بیاید بیرون و بر او نماز بخواند. برادرش: حسن بن حسن بن حسن بن علی علیه السّلام

^۱ قُوهی: لباس سفیدی است منسوب به قوهستان: دهی ما بین نیشابور و هرات.

^۲ گوینده این سخن، عبد الرحمن بن ابی الموالی است.

خارج شد، و بر او نماز خواند.

پس از او محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان مرد، سرش را برگرفتند و با جماعتی از شیعه به خراسان بردند، و در نواحی خراسان گردش دادند و شروع کردند سوگند به خدا یاد نمودن که: این سر محمد بن عبد الله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، و مردم را بدین پندار می انداختند که: این سر محمد بن عبد الله بن حسن است: آن کسی که خروج او را بر أبو جعفر منصور در روایت یافته بودند.^۱

چون از مالک بن انس استفتاء کردند در خروج با محمد و به او گفتند: آیا ما می توانیم به کمک محمد برویم با وجودی که در گردنهایمان بیعت با أبو جعفر می باشد؟!!

مالک گفت: **إِنَّمَا بَايَعْتُمْ مُكْرَهِينَ وَ لَيْسَ عَلَيَّ كُلِّ مُكْرَهٍ يَمِينٌ.**

«بیعت شما با منصور از روی اکراه بوده است و بیعت اکراهی اعتبار ندارد و شکستن آن موجب

^۱ «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۵۱.

مؤاخذه نمی‌گردد!» و مردم در این حال به سوی محمد شتافتند، و مالک در خانه خود نشست.

و حدیث کرد مرا محمد بن اسمعیل، گفت:

حدیث کرد مرا ابن ابی مَلِیکَه: غلام عبد الله بن

جعفر، گفت: محمد فرستاد به سوی اسمعیل بن عبد

الله بن جعفر - در حالی که پیرمردی بود - و محمد

او را به بیعت با خود در وقت خروج خود فراخواند.

اسمعیل گفت: ای برادرزاده من! قسم به خدا

تو کشته خواهی شد، پس من چگونه با تو بیعت

کنم؟! بنابراین گفتار، مردم از محمد دست برداشتند

مگر جماعت کمی.

و امّا پسران معاویه^۱ برای بیعت با محمد به

سوی او شتاب کردند. حمادَه دختر

معاویه نزد اسمعیل آمد و گفت: ای عمو جان

من! برادران من برای بیعت با پسر دائی شان سرعت

نموده‌اند، و تو اگر این مقاله را بگوئی، مردم را از

حرکت و کمک با محمد به کُندی و سستی

می‌کشانی، و در این صورت پسر دائی من و برادران

^۱ یعنی پسران معاویه بن عبد الله بن جعفر.

من کشته می گردند.

ابن ابی ملیکه می گوید: شیخ پیرمرد: اسمعیل

إبا کرد از اِذن و ترخیص، بلکه نهی می نمود. در

اینجا گفته شده است که: حماده پدید بر عمویش، و

وی را کشت. محمد خواست بر اسمعیل نماز گزارد،

عبد الله بن اسمعیل به سوی او جهید و گفت: امر

می کنی پدرم را بکشند، آنگاه بر او نماز می گذاری؟!

پاسبانان و محافظان عبد الله را دور کردند و

محمد بر او نماز گزارد.^۱

محدث قمی رحمه الله می گوید: محمد نفس

زکیه در اوّل ماه رجب سنه ۱۴۵ در مدینه خروج

کرد، و در اواسط رمضان، در أَحْجَارِ زَيْتِ مدینه

مقتول شد، و مدّت ظهورش تا مدّت شهادتش دو ماه

و هفده روز بود و عمرش ۴۵ سال.^۲

و ابراهیم برادر محمد در غرّه شوّال، و به

قولی در رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد و

سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در

باخمری در اَرْضِ طَفِّ شانزده فرسخی کوفه شهید

^۱ «تاریخ طبری»، همین جا، ص ۵۶۰.

^۲ «منتهی الآمال»، ج ۱ ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۲.

شد. و قتل او در روز دوشنبه ذی‌حجّه سنه ۱۴۵ واقع

شد، و عمرش ۴۸ سال بود.^۱

سر او را منصور امر کرد در زندان هاشمیه نزد

پدرش بردند.

روایت «کافی» در تعییب محمد و ابراهیم

محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» در باب

علائمی که بدان ادّعیای محقّ و ادّعیای مبطل در امر

امامت شناخته می‌شود، روایت مفصّلی را حکایت

کرده است و داستان بنی حسن را به طور مفصّل

آورده است. این روایت بسیار جالب و حاوی

مطالب تاریخی و مقام امامت حضرت صادق علیه

السّلام، و عدم صحّت دعوی عبد الله

^۱ همان.

محض و پسرانش محمد و ابراهیم را می‌رساند،
و از جمله مطالب منظوی در آن این مطالب است:

۱ - خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی

بن ابی طالب علیهم‌السّلام به عبد الله بن ابراهیم بن
محمد جعفری گفت: از عمویم محمد بن علی - صلوات
الله علیه - شنیدم که می‌گفت: إِنَّمَا تَحْتَاجُ الْمَرْأَةَ فِي الْمَأْتَمِ
إِلَى النَّوْحِ لِتَسِيلَ دَمْعَتُهَا، وَ لَا يَنْبَغِي لَهَا أَنْ يَقُولَ هُجْرًا.
فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ فَلَا تُؤْذِي الْمَلِيكَةَ بِالنَّوْحِ!

«حتماً زن در عزاداری نیازمند به نوحه‌سرائی

می‌باشد تا اشکش جاری گردد. و سزاوار نیست که:
هذیان و سخنان لغو گوید. پس چون شب درآید
نباید فرشتگان را به نوحه‌سرائی آزار رساند!»

۲ - محمد بن عبد الله محض در وقت

اختفائش در کوهی در جُهینه که به آن اشقر می‌گفتند
و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت، مخفی بود.

۳ - چون عبد الله با حضرت صادق علیه

السّلام ملاقات کرد، و آن حضرت را دعوت به بیعت
با پسرش: محمد نمود، و اصرار و ابرام داشت،
حضرت اِباء و امتناع فرموده، به او گفتند:

وَ اللَّهُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّهُ الْاِحْوَالُ الْاَكْشَفُ الْاِخْضَرُ

الْمَقْتُولُ بِسُدَّةٍ أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا!

«سوگند به خداوند که تو می دانی: محمد

همان مرد لوچ چشم، و نامبارک موی، و سیاه بدنی

است که در قرب درِ خانه اشجع در شکم سیلگاه آن

وادی کشته می گردد.»

و سپس فرمودند: من می ترسم این بیت، بیان

حال محمد باشد:

مَتَّكَ نَفْسُكَ فِي الْخَلَاءِ ضَلَالًا! یعنی نفست تو

را در خلوت از روی گمراهی به

^۱ یعنی احوال اکشف اخضر همان پسر توست که در خبر وارد شده است که:

خروج می کند بدون حق و کشته می شود: و الأكشف: الذی نبتت له

شعيراتٌ فی قصاص ناصيته دائرةً و لا تکاد تسترسل و العرب تتشأم به. و

الأخضر: الأسود. و السُدَّة: باب الدار. و أشجع: أبو قبيلة سمیت باسم

أبيهم.

آرزوهای باطل واداشته است.»

فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاهُ أَشَامَ سَلْحَةٍ أَخْرَجَتْهَا أَصْلَابُ

الرِّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ.

«و سوگند به خداوند که من تحقیقاً او را

می بینم که: شوم ترین مدفوعی است که صلبهای

مردان به سوی رحمهای زنان بیرون رانده است.»

و حضرت به عبد الله گفتند: اخبرك أني سمعتُ

عمك وَ هُوَ خَالِكٌ يَذْكُرُ: أَنَّكَ وَ بَنِي أَبِيكَ سَتُقْتَلُونَ.^۲

«من تو را خبر می دهم از عمویت که دایی تو

نیز هست که می گفت: تو و برادرانت به زودی کشته

می شوید.»

۴ - چون سخن حضرت فائدهای نبخشید،

فرمودند: أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ حَرِيصاً وَ لَكِنِّي غَلِبْتُ، وَ

لَيْسَ لِلْقَضَاءِ مَدْفَعٌ. ثُمَّ قَامَ وَ أَخَذَ إِحْدَى نَعْلَيْهِ فَأَدْخَلَهَا

رِجْلَهُ وَ الْآخَرَى فِي يَدِهِ وَ عَامَّةٌ رِدَائِهِ يُجْرُهُ فِي الْأَرْضِ، ثُمَّ

^۱ السَّلْحَةُ: النَّجْوُ وَ هُوَ الرِّيحُ أَوْ الْغَائِطُ الَّذِي أَخْرَجَ مِنَ الْبَطْنِ.

^۲ در تعلیقه از «وافی» حکایت کرده است که: کأنه أراد به أباه عليهما السلام یعنی مجازاً حضرت باقر را که پسر عمو و پسر دایی عبد الله محض بودند عمو و دایی گفت. و ممکن است مراد حضرت سجّاد باشند زیرا که دایی حقیقی عبد الله و پسر عموی او بوده اند.

دَخَلَ بَيْتَهُ، فَحَمَّ عِشْرِينَ لَيْلَةً لَمْ يَزَلْ يَبْكِي فِيهِ اللَّيْلَ وَ
النَّهَارَ حَتَّى خَفْنَا عَلَيْهِ.

«هان آگاه باشید! سوگند به خداوند، حَقًّا مِنْ
حَرِيصٍ بُوَدِمَ بِرِ ارشاد و هدایت شما! و لیکن (فضای
محیط، و جوّ فکری، و قیام تند و شدید طرفداران
شما) مرا مغلوب ساخت، و برای قضای خداوندی
دافع و مانعی وجود ندارد. سپس برخاست و یکی از
دو لنگه کفش خود را برداشت، و داخل در پایش
نمود، و لنگه دیگر در دستش بود، و تمام ردایش به
روی زمین کشیده می‌شد، تا داخل خانه‌اش شد، و
بیست شبانه روز تب کرد، و پیوسته شب و روز
می‌گریست به طوری که ما ترسیدیم قالب تهی کند.»

۵ - ابو جعفر دوانیقی، همه بنی حسن را که

محبوس بودند کشت، مگر حسن بن

جعفر، و طَبَّاطَبَا، و علی بن ابراهیم، و سلیمان بن داود، و داود بن حسن، و عبد الله بن داود را.

۶ - عیسی بن زید بن علی بن الحسین از ثِقَاتِ

محمد بود، وی به محمد گفت: برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمد باید با او به غلظت و تندی رفتار کنی!

لذا حضرت را إِحْضَار کردند، و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند. حضرت قدری سخن

گفتند: عیسی گفت: لَوْ تَكَلَّمْتَ لَكَسَرْتُ فَمَكَ! «اگر دهان به گفتار بگشائی، دهانت را خرد می‌کنم!»

حضرت به محمد گفتند: أَمَا وَاللَّهِ! يَا أَكْشَفُ، يَا

أَزْرَقُ! لَكَأَنَّ بِكَ تَطَلُّبُ لِنَفْسِكَ جُحْرًا تَدْخُلُ فِيهِ! وَمَا

أَنْتَ فِي الْمَذْكُورِينَ عِنْدَ اللَّقَاءِ! وَإِنِّي لَاظُنُّكَ إِذَا صُفِّقَ^۱

خَلْفَكَ، طَرَّتْ مِثْلَ الْهَيْقِ النَّافِرِ.

«آگاه باش! ای نامبارک موی! ای زاغ چشم!

سوگند به خداوند که: گویا من می‌یابم تو را که در

جستجوی سوراخی هستی که در آن برای حفظ

جانت داخل گردی! و تو از نام‌آوران در هنگام جنگ

^۱ التَّصْفِيقُ: ضرب احدی الیدین بالآخری. و الهیق: الذکر من النعامه.

و من چنین معتقدم که: تو مردی هستی که
اگر در پشت سرت صدای دست زدن بلند شود،
چنان از دهشت نگران می‌گرددی که مانند شتر مرغ نر
گریزان، بر هوا جستن می‌کنی!^۲»

در این حال سُرّاقی بن سَلْح الخُوْت به پشت
حضرت کوفت، و حضرت را به زندان برد.

۷- اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب
را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند. وی شیخی
بود پیر و فرتوت و ضعیف، و نور یک چشم خود را
از دست

^۱ مراد از لقاء، لقاء در میدان جنگ است. حضرت زینب علیها السلام به
کوفیان فرمود: خَوَّارون فی اللِّقاء، یعنی شما در وقت جنگ بسیار ترسوید.
^۲ در اصطلاح عوامانه ما: چون پشت سرت طقی کنند از جا می‌پری.

داده بود. او حاضر به بیعت نشد، و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها برخواند. اسمعیل را به منزلش آوردند.

پسران معاویة بن عبد الله بن جعفر که با محمد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب فرا نرسیده بود که به خانه اسمعیل ریختند و عموی خود را زیر لگد کشتند.

در این حال محمد فرستاد و حضرت صادق علیه السّلام را از زندان آزاد کرد.

۸- لشکر منصور به سرداری عیسی بن موسی آمدند، و مدینه را محاصره کردند، و محمد را حمید بن قحطبة کشت و اطرافیانش منهزم گشتند.^۱

فقیه و رجالی عظیم: شیخ عبد الله مامقانی در احوال محمد بن عبد الله بن الحسن چهار صفحه رحلی مفصلاً بحث کرده است، و گفته است: اینکه بعضی از متأخرین گفته‌اند: قیام زید و بنی الحسن براساس رضایت باطنی حضرت صادق علیه السّلام بوده است، ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود

^۱ «اصول کافی». طبع مطبعه حیدری، ج ۱، ص ۳۵۸ تا ص ۳۶۶.

از روی تقیه سکوت می‌نموده‌اند، این کلام درباره زید صحیح است به سبب اجماع اصحاب ما و اخبار مستفیضه‌ای که نزدیک است به حدّ تواتر برسد، همان طور که بعضی از آنها را در ترجمه زید ذکر نمودیم.

دفاع ابن طاوس از اعمال محمد و ابراهیم

پسران عبد الله محض

و امّا محمد و سائر بنی الحسن، و أفعال شنیعه آنان، ما را دلالت می‌نماید برخلاف این مرام، و عدم رضایت حضرت صادق علیه السّلام. (تا آنکه گوید:) سید جلیل ابن طاوس در کتاب «اقبال»^۱ در صدد آن برآمده است که احوال بنی الحسن را اصلاح کند، و آنچه را که ایشان در اعمالشان با ائمه علیهم السّلام مخالفت نموده‌اند حمل کند بر تقیه، برای آنکه نهی از منکرشان و اظهارشان و خروجشان به ائمه علیهم السّلام نسبت داده نشود. و او برای اثبات این مقصود استدلال نموده است به ...

^۱ در اعمال شهر محرم الحرام.

و به آنچه که او مسنداً از حضرت صادق علیه

السّلام روایت نموده است که: چون بنی اعمام او را

به سوی عراق حمل می‌کردند، حضرت به طوری

گریه کرد که صدایش بلند شد، و گفت: پدرم برایم

حدیث نمود از فاطمه بنت الحسین علیه السّلام، وی

گفت: شنیدم پدرم - صلوات الله علیه - می‌گفت:

يَقْتُلُ مِنْكَ - أَوْ يَصَابُ مِنْكَ - نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ

مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَا يَدْرِكُهُمُ الْآخِرُونَ. وَإِنَّهُ لَمْ يَبْقَ

مِنْ وُلْدِهَا غَيْرُهُمْ.^۱

«ای فاطمه! کشته می‌شود از تو، و یا مصیبتی

وارد می‌شود به نفراتی از تو، در شطّ فرات که

پیشینیان از آن پیشی نگرفته‌اند، و پسینیان هم بدانها

نمی‌رسند. و حقّاً اینک از فرزندان فاطمه بنت

الحسین غیر از همین بنی الحسنی که در زندان

هاشمیه بغداد کنار شطّ فرات می‌باشند، کسی باقی

نمانده است!»

سید بن طاوس رحمه‌الله می‌گوید: گریه

^۱ یعنی الآن از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشد. و بنابراین آنان که در شطّ فرات مقتول شوند، همینها خواهند بود.

حضرت صادق، و این روایات دلالت دارد بر حَقَّانیت آنها در خروج و قیامی که عدم استنادش به امام از روی تقیه بوده است.

و لیکن مامقانی می‌گوید: باید گریه آن حضرت را حمل بر رِقَّتِ حَمِیت و عواطف رحمیت نمود، نه حمل بر حَقَّانیتشان در خروج^۱.

روایت «کافی» در ردّ حضرت باقر علیه السّلام

برادرشان زید را

کلینی در «کافی»، مکالمه حضرت باقر علیه السّلام را با زید بن علی: برادر خود به طور تفصیل آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که: موقع قیام نمی‌باشد، و قیام باید به امر امام باشد، و در موقع خود تحقیق پذیرد. این روایت بسیار مشروح است و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

إِنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ سُنَّةٌ
أَمْضَاهَا فِي الْأَوَّلِينَ، وَ كَذَلِكَ يُجْرِيهَا فِي الْآخِرِينَ. وَ

^۱ «تنقیح المقال»، ج ۳، ص ۱۴۰.

الطَّاعَةُ لِوَاحِدٍ مِنَّا وَ الْمَوَدَّةُ لِلْجَمِيعِ . وَ أَمْرُ اللَّهِ يَجْرِي
لِأَوْلِيَائِهِ بِحُكْمِ مَوْصُولٍ، وَ قَضَاءِ مَفْصُولٍ، وَ حَتْمِ
مَقْضِيٍّ، وَ قَدَرِ مَقْدُورٍ، وَ أَجَلِ مُسَمًّى لِيَوْقَتِ مَعْلُومٍ.

فَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يوقِنُونَ، إِنَّهُمْ لَنْ يَغْنُوا

عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، فَلَا تَعْجَلْ! فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ

الْعِبَادِ، وَلَا تَسْبِقَنَّ اللَّهَ فَتُعْجِزَكَ الْبَلِيَّةُ، فَتَضْرَعَكَ!

«به درستی که اطاعت کردن امری است

واجب از خداوند عزّ و جلّ، و سنتی است که

خداوند در اوّلین و سابقین امضاء فرموده است، و

همچنین در آخرین و لاحقین اجراء نموده و دستور

داده است. و اطاعت کردن فقط برای یکی از ما

واجب است، اما مودّت نمودن برای همه ما لازم و

فرض می باشد. و امر ولایت و زمامداری و صاحب

اختیاری برای اولیای خدا به حکم الهی رسیده، و

قضاء بریده شده و یکسره گردیده، و حتمیت ثابت،

و تقدیر اندازه زده شده، و اجل نام برده برای وقت

معلوم، معین و مشخص گردیده است.

بنابراین کسانی که دارای مقام یقین نیستند تو

را سبکسر نکنند و از جا بدر نبرند. ایشان در برابر

خدا هیچ سودی برای تو نخواهند داشت. بنابراین

^۱ آیه ۶۰ از سوره ۳۰: روم.

^۲ آیه ۱۹ از سوره ۴۵: جاثیه.

عجله مکن، چون خداوند در اثر عجله بندگان خود عجله نمی کند و (به پیرو شتاب و سبقت آنها، شتاب و سبقت نمی گیرد!) علیهذا از امر خداوند جلو نباش، و بر آن سبقت مگیر، زیرا در آن صورت بلیه و گرفتاری تو را عاجز می کند، آنگاه تو را بر زمین می کوبد و ساقط می کند!»

قال: فغضب زيدٌ عند ذلك، ثمَّ قال: ليسَ الإمامُ مِنَّا مَنْ جلسَ بيتهُ، و أرخى ستره، و ثبَّطَ عن الجهادِ، و لكنَّ الإمامَ مِنَّا مَنْ منعَ حوزتَه، و جاهدَ في سبيلِ اللهِ حقَّ جهادِه، و دفعَ عن رعيته، و ذبَّ عن حريمه.

(راوی) گفت: زید از این سخن حضرت باقر علیه السلام به غضب درآمد و گفت: امام از آن کس نمی تواند بوده باشد که در خانه اش بنشیند، و پرده اش را آویزان کند، و از جهاد تأخیر اندازد و باز دارد، و لیکن امام از ما آن کس است که از حوزه خود دفاع

کند، و آن طور که سزاوار جهاد خداوندی است
در راه خدا جهاد نماید، و از رعایای خود مشکلات
و گزند و دشمن را دفع کند، و از حریم خود آنچه
مناسب با حرم او نیست به دور بيفکند!»

حضرت پس از آنکه مفصلاً جواب او را
دادند، در آخر می فرمایند:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ إِمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ، فَكَانَ التَّابِعُ
فِيهِ أَعْلَمَ مِنَ الْمَتَّبِعِ.

أُتْرِيدُ يَا أُخِي أَنْ تُحْيِيَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآيَاتِ
اللَّهِ وَ عَصَوْا رَسُولَهُ وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ
اللَّهِ، وَ ادَّعَوْا الْخِلَافَةَ بِلَا بُرْهَانٍ مِنَ اللَّهِ، وَ لَا عَهْدٍ مِنْ
رَسُولِهِ؟!

اعِيذُكَ بِاللَّهِ يَا أُخِي أَنْ تَكُونَ غَدًا الْمَصْلُوبَ
بِالْكِنَاسَةِ، ثُمَّ ارْفَضْتُ عَيْنَاهُ وَ سَأَلْتُ دُمُوعَهُ. ثُمَّ قَالَ:
اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مَنْ هَتَكَ سِرَّنَا، وَ جَحَدَنَا حَقَّنَا، وَ أَفْشَى
سِرَّنَا، وَ نَسَبَنَا إِلَى غَيْرِ جَدَّنَا، وَ قَالَ فِينَا مَا لَمْ نُقَلِّهِ فِي

^۱ ارفضُ الدَّمْعُ ارفضاضاً: سال و ترشش. يقال: ارفضُ عرقاً و الجرحُ سال
قيحه. (أقرب الموارد)

«پناه می‌برم به خداوند از امام و پیشوائی که

موقعیت و وقت خود را شناسد، و بنابراین در آن

وقت و موقعیت، پیرو و تابع، أعلم از پیشوا و متبوع

باشد!

^۱ «اصول کافی»، ج ۱ ص ۳۵۶ و ص ۳۵۷.

ای برادر من! آیا تو اراده داری زنده گردانی
آئین و ملت قومی را که به آیات خداوند کافر
شده‌اند، و عصیان پیمبرش را نموده‌اند و از آراء و
افکار خودشان بدون هدایت الهیه پیروی نموده‌اند،
و ادّعی‌ای خلافت کرده‌اند بدون برهان و دلیلی از
خدا، و بدون عهد و پیمانی از رسول خدا؟!!

ای برادر من! من تو را به خدا پناه می‌دهم از
آنکه فردا در زباله دان کوفه بر دار آویخته گردی! در
این حال چشمان حضرت اشکبار گردید، و
اشکهایش همین طور سیلان داشت، و سپس فرمود:
خداوند حاکم باشد میان ما و میان کسی که پرده و
حجاب ما را پاره می‌کند، و حقّ ما را انکار می‌نماید،
و سرّ ما را فاش می‌گرداند، و ما را به غیر جدّمان
نسبت می‌دهد، و درباره ما می‌گوید آنچه ما در
حقیقت خودمان آن را نگفته‌ایم».

دعوت یحیی بن عبد الله محض حضرت کاظم

علیه السّلام را به خویشتن

و همچنین کلینی نامه یحیی بن عبد الله
مَحض را که در واقعه فِخ حضور داشت و پس از آن

به دیلم گریخت، و در آنجا حکومتی را بر پا نمود و
بالآخره در حبس هارون الرشید کشته شد، به
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام آورده است
که:

أَمَّا بَعْدُ! فَإِنِّي أَوْصِي نَفْسِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَبِهَا
أَوْصِيكَ! فَإِنَّهَا وَصِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ وَ وَصِيَّتُهُ فِي
الْآخِرِينَ.

خَبَّرَنِي مَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ أَعْوَانِ اللَّهِ عَلَى دِينِهِ وَ نَشِرِ
طَاعَتِهِ بِمَا كَانَ مِنْ تَحَنُّنِكَ مَعَ خِذْلَانِكَ! وَ قَدْ شَاوَرْتُ فِي
الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ قَدْ
اِحْتَجَبْتُهَا وَ اِحْتَجَبَهَا أَبُوكَ مِنْ قَبْلِكَ! وَ قَدِيمًا ادَّعَيْتُمْ مَا
لَيْسَ لَكُمْ، وَ بَسَطْتُمْ أَمَالَكُمْ إِلَى مَا لَمْ يُعْطِكُمْ اللَّهُ
فَاسْتَهْوَيْتُمْ وَ أَضَلَلْتُمْ، وَ أَنَا مُحَدِّثُكَ مَا حَدَّثَكَ اللَّهُ مِنْ
نَفْسِهِ!

«اما بعد! پس من خودم را وصیت می‌کنم به
تقوای خداوندی، و تو را نیز به آن وصیت می‌نمایم،
چرا که آن وصیت خداست در پیشینیان، و وصیت
اوست در پسینیان!

خبر آورد برای من آن کسی که بر من وارد

شد از اعوان و ناصران خدا بر دینش و نشر اطاعتش
که: تو با وجود آنکه ما را مخدول و تنها گذارده ای،
معدلک محبت و

رأفت خود را درباره ما اظهار نموده ای!

من در دعوت به رضا از آل محمد صلی الله

علیه و آله کار را به مشاورت نهادم (که امام و والی

مسلمین آن کس گردد از آل محمد که همه بدو

رضایت دهند، و به حکومت وی راضی باشند) اما

تو آن را نپذیرفتی، و پدرت هم پیش از تو آن را

نپذیرفته بود. و از دیر زمان شما ادعا می کردید چیزی

را که در خور شما نبود، و آرزوهای خود را گسترش

می دادید، به سوی چیزی که خدا آن را به شما عطا

ننموده بود.

بنابراین شما عقل و اراده مردم را خراب

کردید، و ایشان را گمراه ساختید! و من تو را بر حذر

می دارم از آنچه خداوند تو را درباره خود از آن بر

حذر داشته است!»

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام برای

او جواب کافی نوشتند، و از جمله فقراتش این

است: **وَ لَمْ يَدْعُ حِرْصُ الدُّنْيَا وَ مَطَالِبُهَا لِأَهْلِهَا مَطْلَبًا**

لِآخِرَتِهِمْ حَتَّى يَفْسِدَ عَلَيْهِمْ مَطْلَبُ آخِرَتِهِمْ فِي دُنْيَاهُمْ.

«و حرص بر دنیا و بر مطالب دنیا برای اهل

دنیا مطلبی برای آخرتشان باقی نگذارده است، تا به

جائی کہ برای ایشان مطلب آخرتشان را در دنیایشان
فاسد نموده است!»

یعنی تمام خواسته‌های اخروی و معنوی را
در راه وصول به دنیا و آراء و افکار وهمیه و شیطنیه
تنازل داده و تباه نموده‌اند. و در راه دین و به نام دین،
عَلَمَ دین را بر دوش کشیده، و لیکن تمام همّ و
غمّشان، وصول به دنیا و ریاست و امامت و حکومت
در آن می‌باشد.

باری حضرت در پایان این جواب مرقوم
فرموده‌اند:

إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ

تَوَلَّى.^۱

«حقاً و تحقیقاً به سوی ما الهام گردیده است

که: عذاب بر آن کسی است که تکذیب کند و روی
بگرداند.»

^۱ «اصول کافی»، ج ۱، ص ۳۶۶ و ص ۳۶۷.

مرحوم آیه الله مامقانی درباره زید بن علی بن
 الحسین بحث کرده است و مطالبی را ذکر نموده
 است. از جمله آنکه شهید رحمه الله در کتاب
 «قواعد» خود در بحث امر به معروف و نهی از منکر
 تصریح کرده است که: خروج زید به اذن امام علیه
 السّلام بوده است. و از جمله کلمات او این بود که:
 إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّيُوفِ إِلَّا ذُلُّوا.

«هیچ قومی هیچ وقت گرمای شمشیر را
 ناگوار ندانستند مگر اینکه ذلیل شدند.»

چون این کلام به هشام بن عبد الملك رسید
 گفت: أَلَسْتُمْ تَزْعَمُونَ أَنَّ أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ قَدْ بَادُوا؟! وَ
 لَعَمْرِي مَا انْقَرَضُوا مَنْ مِثْلَ هَذَا خَلْفُهُمْ.

«آیا شما چنین نمی پنداشتید که: اهل این بیت
 هلاک شده اند؟! و سوگند به جان خودم منقرض
 نشده اند کسانی که مثل چنین شخصی از عقبابشان
 بوده باشد.»

از کثیّ با اسناد خود آورده است که: حضرت
 باقر علیه السّلام فرمودند: هَذَا سَيِّدُ أَهْلِ بَيْتِي وَ الطَّالِبُ
 بِأَوْتَارِهِمْ! «این است آقای اهل بیت من، و خونخواه

خونهای ریخته شده بدون تلافی از ما.»

و أيضاً از کشتی در ترجمه حمیری از فضیل رسان

آورده است که گفت: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ بَعْدَ مَا قُتِلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَدْخَلْتُ بَيْتاً

جَوْفَ بَيْتٍ.

فَقَالَ لِي: يَا فَضِيلُ! قُتِلَ عَمِّي زَيْدٌ؟! قُلْتُ: نَعَمْ

جُعِلْتُ فِدَاكَ!

قَالَ: رَحِمَهُ اللَّهُ، أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِناً وَ كَانَ عَارِفاً وَ

كَانَ عَالِماً وَ كَانَ صَدُوقاً. أَمَا إِنَّهُ لَوُ ظَهَرَ لَوَفِي. أَمَا إِنَّهُ لَوُ

مَلِكٌ لَعَرَفَ كَيْفَ يَضَعُهَا؟!!

«من بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم

پس از آنکه زید بن علی علیه السلام کشته شده بود،

و مرا داخل نمودند در اطاقی که در درون اطاق

دگری بود.

حضرت فرمود: ای فضیل! عموی من زید

کشته شد؟! گفتم: بلی فدایت گردم!

فرمود: خدایش رحمت کند هان بدان که او

مؤمن بود، عارف بود، عالم بود، صدوق بود، هان

بدان که: وی اگر غلبه بر دشمن می نمود هر آینه وفا

می کرد به عهد امامت هان بدان که: او اگر قدرت
می یافت، می دانست: ولایت را چگونه قرار دهد!»

و از صدوق در «عیون اخبار الرضا» از محمد بن برید نحوی از اَبی عَبْدِون از پدرش آورده است که گفت:

حضرت امام رضا علیه السّلام قیام زید بن

موسی را محکوم کردند

چون زید بن موسی بن جعفر علیهما السّلام را به نزد مأمون آوردند - پس از آنکه در بصره خروج نموده بود و خانه‌های بنی عبّاس را آتش زده بود، و مأمون جرمش را به برادرش علی بن موسی الرضا علیه السّلام بخشیده بود -

مأمون به حضرت گفت: یا اَبَا الْحَسَن! اگر برادرت خروج کرد، و کرد کاری آنچنان را که کرد، تحقیقاً پیش از او زید بن علی علیه السّلام خروج کرده بود و کشته شده بود. و اگر به خاطر موقعیت تو نبود من او را می‌کشتم، زیرا آنچه را که وی انجام داده است کار کوچکی نیست!

حضرت رضا علیه السّلام به او گفتند: یا امیر المؤمنین! برادرم زید را به زید بن علی، مقایسه منما! زیرا او از علماء آل محمد بوده است، برای خدا

غضب کرد، و با دشمنان خدا جهاد کرد، تا در راه خدا کشته شد.

حدیث کرد برای من پدرم: موسی بن جعفر علیه

السّلام که: وی شنید از پدرش: جعفر بن محمد که

می گفت: رَحِمَ اللهُ عَمِّي زَيْدًا، إِنَّهُ دَعَى إِلَى الرِّضَا مِنْ

آلِ مُحَمَّدٍ، وَ لَوْ ظَهَرَ لَوْفِي بِمَا دَعَى إِلَيْهِ. وَ لَقَدْ اسْتَشَارَنِي

فِي خُرُوجِهِ، فَقُلْتُ: يَا عَمُّ! إِنْ رَضِيتَ أَنْ تَكُونَ الْمَقْتُولَ

الْمَضْلُوبَ بِالْكَنَاسَةِ فَشَأْنُكَ!

فَلَمَّا وُلِّي، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

وَيْلٌ لِمَنْ سَمِعَ وَاعِيَتَهُ فَلَمْ يَجِبْهُ!

«خداوند رحمت کند عمویم زید را. او مردم

را فرا می خواند به رضا از آل محمد، و اگر ظفر

می یافت تحقیقاً وفا می کرد به آنچه که مردم را به

سوی آن فراخوانده بود. او با من در خروجش

مشورت کرد. من به او گفتم: ای عمو جان من! اگر

می پسندی که کشته شوی و در زباله دان کوفه به

چوبه دار آویخته گردی میل توست!

چون زید پشت کرد و رفت حضرت امام

صادق علیه السّلام گفتند: وای بر آن که فریاد استغاثه

او را بشنود و اجابت نکند!»

مأمون گفت: یا ابا الحسن! اَلَيْسَ قَدْ جَاءَ فَيَمْنِ

ادَّعَى الْإِمَامَةَ بِغَيْرِ حَقِّهَا مَا جَاءَ؟!!

«ای ابو الحسن! آیا وارد نشده است درباره

کسی که ادعای امامت کند بدون حق آنچه که وارد

شده است؟!»

حضرت رضا علیه السلام فرمودند: إِنَّ زَيْدَ بْنَ

عَلِيٍّ لَمْ يَدَّعِ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ! وَإِنَّهُ كَانَ اتَّقَى اللَّهَ مِنْ ذَلِكَ.

إِنَّهُ قَالَ: أَدْعُوكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَسَلَّمَ. وَإِنَّمَا جَاءَ مَا جَاءَ فَيَمْنُ يَدَّعِي: أَنَّ اللَّهَ نَصَّ

عَلَيْهِ، ثُمَّ يَدْعُو إِلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ وَ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ بِغَيْرِ

عِلْمٍ.

وَ كَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ اللَّهُ يَمْنُ خُوطِبَ بِهَذِهِ الْآيَةِ:

﴿وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾^۱.

«زید بن علی چیزی را که حق او نبود مدعی

نشد، و او از این جهت از خدا پروا داشت. او گفت:

من شما را دعوت می‌کنم به رضا از آل محمد صلی

الله علیه و آله و سلم. و آنچه وارد شده است، درباره

^۱ آیه ۷۸ از سوره ۲۲: حج.

کسی است که ادّعا کند: خداوند نصّ بر امامت او نموده است سپس مردم را به غیر دین خدا دعوت کند و جاهلانه مردم را از راه خدا گمراه گرداند.

سوگند به خداوند که زید بن علی از کسانی بود

که مخاطب به این آیه شده‌اند: ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ

جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ﴾. «و جهاد کنید درباره خدا

جهادی که لایق اوست. او شما را برگزیده است.»

و أيضاً در «عیون» آورده است که: زید بن

علی در روز چهارشنبه خروج کرد که روز اوّل ماه

صفر بود و چهارشنبه و پنجشنبه حیات داشت، و

روز جمعه کشته شد در سنه ۱۲۱.

قیام زید بن علی و گریه حضرت صادق علیه

السّلام در شهادت او

و نیز در «عیون» با اسناد خود از فضیل بن

یسار^۱ روایت کرده است که: من همان

^۱ ظاهراً در ضبط فضیل رسّان صحیح باشد، همان طور که ما از مامقانی از کشی در همین مجموعه ص ۲۴۷ نقل کردیم. زیرا فضیل بن یسار با آن مقام و موقعیت والا بعید است که در کوفه باشد و در رکاب زید شهید نگردد، و در عدم استنصار زید او را به تمام معنی الکلمه یاری نکند، و مورد مؤاخذه حضرت واقع شود تا جائی که به او بفرمایند: شاید شما در جواز قتال اهل شام در شک بوده‌اید. فضیل بن یسار همان کسی است که حضرت به او و

صبحگاهی که زید بن علی علیه السلام در کوفه
خروج کرده بود به وی رسیدم شنیدم از او که
می گفت: مَنْ يَعِينِي مِنْكُمْ عَلَى قِتَالِ أَنْبَاطِ أَهْلِ الشَّامِ؟!
فَوَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ
بَشِيرًا وَنَذِيرًا لَا يَعِينُنِي عَلَى قِتَالِهِمْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَخَذْتُ
بِيَدِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى.

«کیست از شما که مرا بر کشتن این مردم
پست و فرومایه شام کمک نماید؟! سوگند به آن
کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث
گردانیده است از روی حقّ که بشارت دهنده و
ترساننده باشد، هیچ کدام از شما نیست که در
کارزارشان مرا اعانت نماید مگر آنکه من دست او را

سه تن از مصاحبانش که در مکه مکرمه اقامت داشتند می فرمایند: انتم و الله
نور الله فی ظلمات الارض! «سوگند به خداوند که شما نور خدا می باشید
در ظلمات روی زمین!» باری این روایت مرویه از فضیل بن یسار را در
«تنقیح المقال»، ج ۱ ص ۴۶۸ از صدوق در «عیون» از محمد بن الحسین
(الحسن ظ) بن احمد بن الولید از محمد بن حسن صفار از احمد بن ابی
عبد الله برقی از پدرش از محمد بن حسن بن میمون از عبد الله بن سنان از
فضیل بن یسار روایت می کند. و آن روایت مرویه از فضیل رسّان را در
همین موضع از کشتی در ترجمه حمیری از نصر بن صّبّاح از اسحق بن محمد
بصری از علی بن اسمعیل از فضیل رسّان روایت می کند، و هر دو گرچه
دارای مضمون واحدی می باشند و لیکن در میان آنها نیز تفاوت موجود
است. و احتمال تعدّد روایت از دو نفر راوی قوّت دارد اما آن مضمون از
فضیل بن یسار بعید است کما ذکرنا، و الله العالم.

در روز قیامت می گیرم و به اذن خدای تعالی داخل
در بهشت می نمایم!»

چون زید کشته شد، من مرکبی کرایه کردم و
به سوی مدینه رهسپار گشتم، و بر حضرت ابو عبد
الله صادق علیه السلام وارد شدم، و با خود حدیث
نفس می کردم که: و الله من او را از قتل زید آگاه
نمی کنم تا بر او جَزَع کند.

همین که بر او وارد شدم فرمود: مَا فَعَلَ عَمِّي

زید؟! «عمویم زید چه کرد؟!»

گریه گلوگیرم شد. آنگاه گفت: قَتَلُوهُ؟! «آیا او

را کشتند؟!»

گفتم: إِي وَ اللّٰهِ قَتَلُوهُ! «آری قسم به خدا او را

کشتند» گفت: فَصَلِّبُوهُ؟! «آیا او را بر دار زدند؟!»

گفتم: إِي وَ اللّٰهِ صَلِّبُوهُ! «آری قسم به خدا او را بر دار

زدند!»

فَأَقْبَلَ بِيكِي وَ دُمُوعُهُ تَنَحَدِرُ عَلَيَّ دِيبَاجَتِي^۱ خَدَّهُ

كَأَنَّهَا الْجُمَانُ.

«حضرت شروع کرد به گریستن و اشکهایش

بر روی خطوط دو صفحه گونه‌اش مانند مروارید

فرو می‌ریخت.»

پس گفت: اِي فَضِيلُ! شَهِدْتَ مَعَ عَمِّي زَيْدٍ قِتَالَ

أَهْلِ الشَّامِ؟! «آیا تو به همراهی عمویم: زید برای جنگ

با اهل شام حضور داشتی؟!» گفتم: آری! گفت: كَمْ

قَتَلْتَ مِنْهُمْ؟! قُلْتُ: سِتَّةً. «گفت: چند نفر از آنها را

کشتی؟ گفتم: شش نفر!»

گفت: فَلَعَلَّكَ شَاكٌ فِي دِمَائِهِمْ؟! «شاید تو در

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: الدِّيَابِجَةُ: الوجه، يقال: فلان يصون ديباجته و يبذل ديباجته، اي وجهه. فصون الدِّيَابِجَةِ كنايةٌ عن شَرَفِ النَّفْسِ، و بذلها كنايةٌ عن الدَّنَاءَةِ.

ریختن خون آنها شك داشتی؟!»

گفتم: لَوْ كُنْتُ شَاكَاً فِي دِمَائِهِمْ مَا قَتَلْتُهُمْ! «اگر

من در ریختن خونشان شك داشتم، آنان را نمی کشتم.»

فضیل می گوید: شنیدم از آن حضرت که

می گفت: أَشْرَكْنِي اللَّهُ فِي تِلْكَ الدَّمَاءِ. مَضَى عَمِّي زَيْدٌ

وَ أَصْحَابُهُ شُهَدَاءٌ مِثْلُ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْحَابُهُ.

«خداوند مرا در ریختن این خونهای ریخته

شده شریک قرار دهد. عمویم زید و اصحاب او جان

سپردند مثل جان سپردن علی بن ابیطالب علیه السلام

و اصحاب او.»

^۱ مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۱، از ص ۶۶۷ تا ص ۴۷۱ در احوالات زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بحث نموده است. او گوید: زید همان مجاهد معروف می باشد که برادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و زیدیّه بدو انتساب دارند و چون در اذهان بعضی قاصرین درباره او خدشه ای هست لهذا لازم است شرح حال او را حسب الوسع ذکر نمایم، پس می گوئیم: شیخ در «رجال» خود گاهی وی را از اصحاب پدرش: امام سجاد علیه السلام شمرده است با همان عنوان صحابی. و گاهی از اصحاب باقر علیه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: ابو الحسین زید برادر حضرت باقر علیه السلام می باشد. و گاهی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و علاوه بر عنوان صحابی گفته است: او مدنی و تابعی است و در سنه یکصد و بیست و یک کشته شده است در حالتی که [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چهل و دو ساله بوده است. انتهی و در «تکمله» گفته است: علماء اسلام اتفاق نموده‌اند بر جلالت و وثاقت و ورع و علم و فضل او. و راجع به این مسأله اخبار بسیاری وارد شده است تا به جائی که صدوق در «عیون»، بابی را برای آن گشوده است. (انتهی) و شهید رحمه الله در «قواعد» خود تصریح کرده است در باب امر به معروف و نهی از منکر به اینکه: خروجش به اذن امام علیه السلام بوده است. و شیخ مفید در «ارشاد» گفته است: زید بن علی از برادرش حضرت ابو جعفر علیه السلام گذشته، چشم و چراغ برادران و افضل ایشان بوده است و عابد و ورع و فقیه و با سخاوت و شجاع بوده است. وی با شمشیر خروج کرد، و پیوسته امر به معروف و نهی از منکر می نمود و خونهای ریخته شده از حسین علیه السلام را مطالبه می کرد. شریف ابو محمد حسن بن محمد روایت کرده است از جدش از حسن (حسین خ ل) بن یحیی از حسن بن حسین از یحیی بن مساور از ابو الجارود که گفت: وارد مدینه شدم، و از هر کس درباره زید بن علی سؤال کردم به من گفتند: او همان کس است که پیوسته ملازم با قرائت قرآن است. و هشیم روایت کرده است که گفت: من از خالد بن صفوان از زید بن علی علیهما السلام پرسیدم - چون درباره او سخن می گفت - من به او گفتم: کجا می توانم وی را ملاقات کنم؟! گفت در رصافه^۱. گفتم: او چگونه مردی است؟! گفت: من ندانسته‌ام او را که از خوف خدا گریه کند مگر آنکه اشکهایش با آب بینی اش مخلوط می شد. و بسیاری از شیعه معتقد به امامت او بوده‌اند و سبب اعتقادشان درباره او این بود که با شمشیر خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد می نمود. شیعه پنداشتند: مراد او خود اوست اما او خودش را اراده نداشت زیرا که به استحقاق امامت برادرش از زمان قبل و به وصیت برادرش به حضرت صادق علیه السلام معرفت داشت. و علت قیام و خروجش این شد که: او بر هشام بن عبد الملک وارد شد و هشام اهل شام را فراخوانده و دستور داده بود تا متصل به هم بنشینند و در وقت ورود او به او جا ندهند تا او از نزدیک شدن به هشام متمکن نگردد. زید به هشام گفت: هیچ یک از بندگان خدا بالاتر از آن نیست که نیاز شنیدن به وصیت تقوای خداوند را نداشته باشد، و هیچ یک از بندگان خدا پائین تر از آن نیست که بتواند وصیت به تقوای خداوند بکند. بنابراین ای امیر المؤمنین! من تو را وصیت به تقوای خداوند می کنم و تو تقوای او را پیشه خود ساز! هشام به او گفت: تو همان کسی هستی که خودت را لایق خلافت می دانی و امید در آن را بر خود بسته ای؟! آخر تو را با خلافت چه مناسبت ای بی مادر! چرا که تو فرزند کنیزی می باشی! زید در پاسخ گفت: من هیچ کس را در منزلتی عظیم تر از پیغمبر نمی یابم و وی پسر کنیزی بود. و اگر

پسر کنیز بودن انسان را از شرف ساقط می نمود خداوند او را به رسالت مبعوث نمی نمود و او اسمعیل بن ابراهیم است! [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ای هشام! آیا منصب نبوت منزلت نزد خداوند عظیمتر است یا خلافت؟! و از آن گذشته پسر کنیز بودن انسان را پست نمی کند در صورتی که پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و خودش پسر علی بن ابیطالب علیه السلام بوده باشد. هشام از جای خود برجست و کارگزار خود را طلبید و بدو گفت: این مرد نباید امشب در میان لشکر من بماند! زید از نزد هشام بیرون آمد، و می گفت: إِنَّهُ لَمْ يَكْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السَّيْفِ إِلَّا ذَلُّوا «هیچ گاه گروهی حرارت شمشیرها را ناپسند نداشتند مگر اینکه ذلیل شدند.» زید چون به کوفه درآمد مردمان آنجا دورش را گرفتند و همین طور او را تأیید می کردند تا با وی بیعت بر جنگ نمودند، و سپس بیعت را شکستند و او را تسلیم دشمن کردند و زید کشته شد و به دار آویخته شد و بدنش چهار سال در بالای چوبه دار بود. یک نفر از کوفیان حمایتی از او ننمود نه با دست و نه با زبان، و چون او کشته شد خبر قتل او را به نزد حضرت صادق علیه السلام آوردند. این خبر بسیار در درون حضرت اثر گذاشت و محزون و غصه دار شدند غصه شدیدی و عظیمی به طوری که آثارش در او ظاهر گشت و از اموال خود هزار دینار در میان عیالات کسانی که با زید کشته شده بودند تقسیم نمود. و مقتل زید روز دوشنبه دو روز از ماه صفر گذشته از سنه یکصد و بیست بوده است و عمرش در آن هنگام چهل و دو سال بوده است. - تمام شد مطالب وارده در «ارشاد» مفید - و ابن داود او را در «رجال» خود ذکر کرده است و برای او اشاره کرده است همان تعبیراتی را که تو از «رجال» شیخ شنیدی و پس از آن گفته است: حضرت صادق علیه السلام شهادت بر وفای او داده اند و بر او رحمت طلبیدند. و در «عمدة الطالب» مثل آنچه را که در «ارشاد» آمده است ذکر نموده است تا گفتار زید را که لا یکره قومٌ قطُّ حرَّ السَّيْفِ إِلَّا ذَلُّوا، و سپس گفته است: این کلام او را چون به هشام ابلاغ کردند گفت: آیا چنین معتقد نبودید که: اهل این بیت همگی منقرض شده اند؟ به جان خودم طائفه ای که چنین جانشینی در آنها به جای بماند منقرض نشده اند. و چون زید بن علی به کوفه بازگشت شیعیان به نزد او رفت و آمد داشتند و بیعت کردند تا به حدی که نام پانزده هزار نفر بیعت کننده در دیوان او به شمار آمد از اهالی کوفه غیر از اهل مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و گرگان و جزیره. (انتهی). مامقانی مطلب را ادامه می دهد تا آنکه می گوید تا اینکه فرستاده بسام صیرفی نامه ای آورد و در آن نوشته بود: اما بعد، زید بن

علی علیهما السلام در روز چهارشنبه غره صفر خروج نمود و چهارشنبه و پنجشنبه را درنگ کرد و در روز جمعه کشته شد و فلان و فلان با وی کشته شدند. و ما بر حضرت امام صادق علیه السلام وارد شدیم و نامه را به او دادیم. او نامه را قرائت کرد و گریه کرد و سپس فرمود: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، عِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ عَمِّي أَنَّهُ كَانَ نِعْمَ الْعَمِّ، إِنَّ عَمِّي كَانَ رَجُلًا لَدُنْيَانَا وَاخِرَتِنَا، مَضَى وَاللَّهِ عَمِّي شَهِيدًا كَشَهِدَاءِ اسْتَشْهَدُوا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تا آنکه گوید: از کشتی در ترجمه سلیمان بن خالد روایتی را بیان می کند که در سند آن می رسد به عمّار ساباطی. او گفت: وقتی که زید خروج کرد سلیمان بن خالد هم با او خروج کرد. او گفت: هنگامی که زید در ناحیه ای از میدان ایستاده بود و ما هم در ناحیه ای ایستاده بودیم، مردی به من گفت: نظریّه تو درباره زید چیست؟! آیا وی بهتر است یا جعفر علیه السلام؟! سلیمان می گوید: من به او گفتم: یک روز جعفر بهتر است از جمیع روزهای روزگار. آن مرد اسب خود را حرکت داد و نزد زید آمد و داستان را برای وی گفت. من هم بدان سمت رهسپار شدم و به زید رسیدم و دیدم می گوید: جعفرٌ امامنا فی الحلال و الحرام. «جعفر امام ماست در حلال و حرام.»

تا آنکه گوید: در «امالی» شیخ صدوق با سند خود به ابن ابی عمیر از حمزة بن حرمان روایت می کند که او می گوید: من بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم، فرمود: از کجا می آئی؟! عرض کردم: از کوفه! حضرت گریست تا آنکه محاسنش از سرشکش تر شد. من گفتم: یا بن رسول الله! چرا بسیار گریه کردی؟! حضرت فرمود: یاد عمویم زید افتادم و آنچه را که بر سر او آورده اند لهذا گریه کردم. عرض کردم: کدام قضیه از قضایای وی را به خاطر آوردی؟! فرمود: مقتل او را در حالی که به پیشانیش تیر خورده بود و پسرش یحیی آمد و خود را به روی پدر انداخت و به پدر گفت: بشارت باد تو را اینک بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام وارد خواهی شد! زید گفت: ای پسر! مطلب از همین قرار است. آنگاه یحیی آهنگری را طلبید تا تیر را از پیشانی بیرون کشد. بیرون کشیدن همان و جان دادن زید همان. جسّد زید را در بستان زائده آوردند و جوی آب را از مسیرش برگرداندند و او را در جوی دفن کردند و سپس آب را در جوی روان ساختند. با ایشان غلامی بود از اهل سند. فردای آن روز رفت به نزد یوسف بن عمر لعنه الله و او را از محل دفن زید مطلع ساخت. یوسف بدن را از قبر بیرون آورد و چهار سال در کناسه (زباله دان) کوفه به دار آویخت پس از آن امر کرد تا بدن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند. پس

شرح حالات زید بن علی

و از جمله اخبار روایاتی است که در بعضی از

خداوند لعنت کند قاتل و خاذل او را! من به سوی خدا شکایت می‌برم در آنچه بر سر ما اهل بیت پیامبرش پس از موت پیامبر وارد شده است و به خدا استعانت می‌جوئیم بر دشمنانمان و هو خیر مستعان.

تا آنکه گوید: و غیر این اخبار اخباری است که دلالت دارند بر اینکه: زید برای خدا غضب کرد و خروجش برای امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به رضا از آل محمد بود. و در «کشف الغمّة» از «دلایل» حمیری از جابر روایت است که گفت: شنیدم از حضرت ابو جعفر علیه السلام که می‌گفت: خروج نمی‌کند بر هشام احدی مگر آنکه او را می‌کشد. ما این کلام حضرت را به زید رسانیدیم. زید گفت: من شاهد بر هشام بودم که رسول خدا را در حضور وی سبّ و شتم می‌نمودند و او انکار نکرد و تغییر نداد. سوگند به خداوند که اگر من یاوری نداشته باشم مگر یک نفر باز بر علیه هشام خروج خواهم کرد.

تا آنکه گوید: اشکال در جای دیگر نیز وارد است و آن اینکه: اگر زید معتقد به امامت صادقین علیهما السلام بود، بنابراین، این فتاوی غریبه بلکه اکثرشان موافق عامّه چه معنی دارد؟ فاضل مجلسی رحمه الله گوید: غالب از اخبار زید موافق عامه می‌باشد بنابراین یا باید از روی تقیّه باشد یا به جهت کذب حسین بن علوان و عمرو بن خالد. (انتهی) محقق وحید بهبهانی رحمه الله پس از نقل این کلام گفته است: أظهر احتمال اول است به جهت آنکه ائمّه اهل البیت متمکن از اظهار حق نشدند مگر زمانی که بنی امیّه به بنی عباس سرگرم شدند و زید بن علی اگرچه هنگام خروج تقیّه نمی‌کرد لیکن محتمل است که مصلحت را در تقیّه می‌دیده است و یا آنکه آن روایات، قبل از زمان خروج از وی صادر گردیده باشد، اما آنچه از روایات به دست می‌آید آن است که: امثال عبد الله بن حسن و غیره از اهل بیت بر حقیقت حکم خدا در جمیع مسائل مطّلع نبوده‌اند و این امر، بعید نیست. و شاید این عدم اطلاع راجع به زید نیز بعید نباشد. مامقانی رحمه الله می‌گوید: آنچه را که وحید بهبهانی ذکر کرده است خالی از وجه نمی‌باشد مگر آنچه را که از زید صادر شده است که او فتوی بما لا یعلم داده است. و این امر در نهایت بُعد است. تا آخر بحثی که راجع به این قضیّه نموده است.

۱- مامقانی در تعلیقه گوید: این رصافه مال هشام بن عبد الملک است و غیر از رصافه منصور دوانیقی می‌باشد.

مراسیل آمده است که: چون شیعه به سوی زید روی آوردند، و با وی بیعت نمودند، او در سنه یکصد و بیست و یک خروج کرد. و چون رایتها و علم‌ها بر سر او در اهتزاز درآمده بود گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينَهُ. إِنِّي كُنْتُ أَسْتَحْيِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ أَنْ أَرِدَ عَلَيْهِ الْحَوْضَ غَدًا وَ لَمْ أَمُرْ فِي امَّتِهِ بِمَعْرُوفٍ وَ لَا أَنْهَى عَنْ مُنْكَرٍ.

«حمد و ستایش اختصاص به خداوند دارد، آن که دین خود را برای من کامل فرمود. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خجالت داشتم که فردا بر او در کنار حوض وارد گردم و در امت او امر به معروفی، و نهی از منکری نکرده باشم.»

و در روایت عُمیر بن مُتوکل بن هارون بَجَلی، از پدرش: متوکل بن هارون وارد

است که: یحیی را پس از قتل پدرش: زید ملاقات کرد، و یحیی به او گفت: سَمِعْتُ أَبِي يَحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، قَالَ: وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ عَلَى صُلْبِي فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ! يُخْرَجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ يُقْتَلُ شَهِيدًا، فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَتَخَطَّى هُوَ وَأَصْحَابُهُ رِقَابَ النَّاسِ وَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ؛ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ كَمَا وَصَفَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ أَبِي زَيْدًا، كَانَ وَاللَّهِ أَحَدَ الْمُتَعَبِّدِينَ، قَائِمٌ لَيْلُهُ، صَائِمٌ نَهَارُهُ، مُجَاهِدٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَقَّ جِهَادِهِ.

فَقُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! هَكَذَا يَكُونُ الْإِمَامُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ؟!

فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّ أَبِي لَمْ يَكُنْ بِإِمَامٍ وَ لَكِنْ مِنَ السَّادَةِ الْكِرَامِ وَ زُهَّادِهِمْ، وَ كَانَ مِنَ الْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.

قُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّ أَبَاكَ قَدْ ادَّعَى الْإِمَامَةَ وَ خَرَجَ مُجَاهِدًا وَ قَدْ جَاءَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آله و سلم فيمن ادعى الإمامة كاذباً!

فَقَالَ: مَهْ يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنَّ أَبِي كَانَ أَعْقَلَ مِنْ أَنْ

يَدَّعِيَ مَا لَيْسَ لَهُ بِحَقٍّ. وَإِنَّمَا قَالَ: أَدْعُوكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنْ

آلِ مُحَمَّدٍ. عَنِّي بِذَلِكَ عَمِّي جَعْفَرًا.

قُلْتُ: فَهَوَّ الْيَوْمَ صَاحِبُ الْأَمْرِ؟!

قَالَ: نَعَمْ هُوَ أَفْقَهُ بَنِي هَاشِمٍ. ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ!

إِنِّي أَخْبِرُكَ عَنْ أَبِي - إِلَى آخِرِ مَا نَقَلَهُ مِنْ زُهْدِ أَبِيهِ وَ

عِبَادَتِهِ.^۱

«شنیدم از پدرم که: حدیث می نمود از

پدرش، از حسین بن علی علیهما السلام، گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستش را بر

پشت من قرار داد و گفت: ای حسین! از صلب تو

بیرون می آید مردی که به او زید گویند و شهید کشته

می شود. و چون قیامت بر پا گردد او و اصحابش از

روی گردنهای مردم قدم بر می دارند تا آنکه داخل

بهشت می گردند. و من دوست می دارم آنچنان بوده

باشم که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا توصیف

^۱ «تنقیح المقال» ج ۱، برداشتی از ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۱.

نموده است.

قیام زید برای دفع ظلم بود نه امامت خویش

یحیی گفت: خداوند پدرم زید را رحمت کند، سوگند به خدا یکی از متعبّدین بود. شبها را به قیام و روزها را به صیام می گذراند، و در راه خدا آن طور که سزاوار جهاد او بود مجاهده نمود.

من گفتم: ای پسر رسول خدا! این طور است که: امام باید بدین صفت بوده باشد!

یحیی گفت: ای بنده خدا! پدر من امام نبود و لیکن از سادات گرامی و از زهّاد ایشان بود و از مجاهدین در راه خدا بود.

گفتم: ای پسر رسول خدا! پدرت دعوی امامت کرد، و به جهت جهاد خروج نمود، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آمده است آنچه که در مدّعی امامت از روی دروغ آمده است!

یحیی گفت: ساکت باش ای بنده خدا! پدرم عاقل تر بود از آنکه ادّعا کند چیزی را که برای وی حقّ نبود. پدرم فقط گفت: من شما را فرامی خوانم به رضا از آل محمد. و مقصودش عمویم: جعفر بود.

گفتم: بنابراین او امروز صاحب الأمر

می‌باشد؟!

گفت: بلی! او فقیه‌ترین بنی هاشم است. و

پس از این گفت: ای بنده خدا! من تو را خبر می‌دهم

از پدرم - تا آخر آنچه که از زهد و عبادت پدرش

نقل کرده است!»

تا اینجا اجمال بعضی از روایات وارده در

«تنقیح المقال» را آوردیم. و آن بحثی درباره زید

شهید بود.

الآن اجمالی از بحث سید بن طاووس را در

کتاب «اقبال» در اعمال ماه محرم در اعمال روز

عاشورا که راجع به بنی الحسن نموده است، و پس

از آن نتیجه گرفته است که: همگی ایشان معترف به

امامت حضرت صادق علیه السلام بوده‌اند می‌آوریم،

و سپس بحثی مختصر درباره این موضوع می‌نمائیم:

ابن طاووس به طور تفصیل در این باره بحث

کرده است. در ابتداء با چندین

سند، نامه‌ای را که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به بنی الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت دادن آنان را از مدینه به رَبدَه و کوفه آورده است. در این نامه این طور وارد است:

نامه حضرت صادق علیه السلام به عبد الله

محض در وقت حرکت به بغداد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اِلَى الْخَلْفِ الصّٰلِحِ وَ
الذُّرِّيَةِ الطَّيِّبَةِ مِنْ وُلْدِ اَخِيهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ.

أَمَّا بَعْدُ فَلَيْنُ كُنْتَ تَفَرَّدْتَ أَنْتَ وَ أَهْلُ بَيْتِكَ مِمَّنْ
حُمِلَ مَعَكَ بِمَا أَصَابَكُمْ، مَا انْفَرَدْتَ بِالْحُزْنِ وَ الْغِيبَةِ وَ
الْكَأَبَةِ وَ الْيَمِّ وَ جَعِ الْقَلْبِ دُونِي! فَلَقَدْ نَأَلْنِي مِنْ ذَلِكَ مِنْ
الْجُرْعِ وَ الْقَلْقِ وَ حَرِّ الْمُصِيبَةِ مِثْلُ مَا نَأَلَّكَ، وَ لَكِنْ
رَجَعْتُ إِلَى مَا أَمَرَ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ بِهِ الْمُتَّقِينَ مِنَ الصَّبْرِ وَ
حُسْنِ الْعَزَاءِ حِينَ يَقُولُ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:
فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا.

«بسم الله الرحمن الرحيم. به سوی جانشین

صالح و ذریه طیبه، از ناحیه پسران برادرش و پسر

۱ آیه ۴۸ از سوره ۵۲: طور: ﴿وَ اصبر...﴾

عمویش فرستاده می‌گردد.

امّا بعد! هر آینه اگر تو و اهل بیت تو از آنان
که با تو برده شدند متفرّد بودی به آنچه که از مصیبت
بر شما وارد شده است، در تحمّل حزن و غبطه و
گریه و اندوه و دردناکی درد دل، متفرّد نبودى که آن
مصائب تنها بر تو رسیده باشد غیر از من. تحقیقاً از
جَزَع و قلق و اضطراب و حرارت مصیبت به همان
مقداری که به تو رسیده است به من هم رسیده است،
و لیکن من رجوع کردم به آنچه که خداوند جلّ
جلاله مردمان متّقی را بدان از صبر و نیکوئی تسلّیت
و تحمّل امر می‌کند، در آنجا که به پیغمبرش صلی
الله علیه و آله می‌فرماید: و صبر کن در برابر حکم
پروردگارت، زیرا که تو در برابر چشمان ما
می‌باشی!»

در اینجا حضرت صادق علیه السّلام با این
آیه، چهارده آیه از قرآن کریم را در فضیلت صبر ذکر
می‌کنند، و شاهد می‌آورند، و به دنبال آن این طور
می‌نویسند:

وَاعْلَمَ أَيُّ عَمٍّ وَابْنِ عَمٍّ! أَنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَمْ
يَبَالِ بِضُرِّ الدُّنْيَا لِوَلِيِّهِ سَاعَةً قَطُّ وَ لَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ
الضَّرِّ وَ الْجُهْدِ وَ الْأَذَاءِ مَعَ الصَّبْرِ. وَ أَنَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ
يَبَالِ بِنَعِيمِ الدُّنْيَا لِعَدُوِّهِ سَاعَةً قَطُّ.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا كَانَ أَعْدَاؤُهُ يَقْتُلُونَ أَوْلِيَاءَهُ وَ
يَخِيفُونَهُمْ^١ وَ يَمْنَعُونَهُمْ، وَ أَعْدَاؤُهُ آمِنُونَ مُطْمَئِنُّونَ عَالُونَ
ظَاهِرُونَ.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا قُتِلَ زَكْرِيَّا وَ اخْتِجِبَ يَحْيَى ظُلْمًا
وَ عُذْوَانًا فِي بَغْيٍ مِنَ الْبَغَايَا.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا قُتِلَ جَدُّكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لَمَّا قَامَ بِأَمْرِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ ظُلْمًا، وَ عَمُّكَ
الْحُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهَا اضْطِهَادًا وَ عُذْوَانًا.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ مَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي كِتَابِهِ:
﴿وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ
بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِّنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا
يَظْهَرُونَ ۝ ٣٣﴾^٢.

وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَمَّا قَالَ فِي كِتَابِهِ: ﴿أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا

^١ در نسخه بدل: و یحیفونهم با حاء مهمله آمده است و آن از ماده حیف می باشد به معنی ظلم و جور.
^٢ آیه ٣٣ از سوره ٤٣: زخرف.

نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ ۝٥٥ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ
بَلْ لَا يَشْعُرُونَ ۝٥٦ ﴿١﴾

وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: لَوْ لَا أَنْ يَخْزَنَ
الْمُؤْمِنُ لَجَعَلْتُ لِلْكَافِرِ عَصَابَةً مِنْ حَدِيدٍ لَا يَصْدَعُ رَأْسَهُ
أَبَدًا.

وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: إِنَّ الدُّنْيَا لَا
تُسَاوِي عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ.

وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ.
وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: لَوْ أَنَّ مُؤْمِنًا عَلَى
قَلَّةٍ جَبَلٍ لَأُنْبَعَثَ اللَّهُ لَهُ كَافِرًا أَوْ مُنَافِقًا يُؤْذِيهِ.

وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: إِنَّهُ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ
قَوْمًا أَوْ أَحَبَّ عَبْدًا صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ صَبًّا، فَلَا يُخْرَجُ مِنْ
غَمٍّ إِلَّا وَقَعَ فِي غَمٍّ.

١ آية ٥٥ و ٥٦ از سوره ٢٣: مؤمنون.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ: مَا مِنْ جُرْعَتَيْنِ

أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَجْرَعَهُمَا عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا
مِنْ جُرْعَةٍ كَظْمِ غَيْظٍ، وَ جُرْعَةٍ حُزْنٍ عِنْدَ مُصِيبَةٍ صَبَرَ
عَلَيْهَا بِحُسْنِ عَزَاءٍ وَ اخْتِسَابٍ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا كَانَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَدْعُونَ عَلَى مَنْ ظَلَمَهُمْ بِطُولِ
الْعُمُرِ وَ صِحَّةِ الْبَدَنِ وَ كَثْرَةِ الْمَالِ وَ الْوَالِدِ.

وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا بَلَّغْنَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كَانَ إِذَا خَصَّ رَجُلًا بِالرَّحْمِ عَلَيْهِ وَ
الْإِسْتِغْفَارِ اسْتُشْهِدَ.

فَعَلَيْكُمْ يَا عَمَّ وَ ابْنَ عَمِّ وَ بَنِي عُمُومَتِي وَ إِخْوَتِي

بِالصَّبْرِ وَ الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ وَ التَّفْوِيضِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ

وَ الرِّضَا وَ الصَّبْرَ عَلَى قَضَائِهِ وَ التَّمَسُّكِ بِطَاعَتِهِ وَ التَّزْوُلِ

عِنْدَ أَمْرِهِ!

أَفْرَغَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ عَلَيْكُمْ الصَّبْرَ، وَ خَتَمَ لَنَا وَ لَكُمْ

بِالْأَجْرِ وَ السَّعَادَةِ، وَ أَنْقَذَكُمْ وَ إِيَانَا مِنْ كُلِّ هَلَاكَةٍ بِحَوْلِهِ

وَ قُوَّتِهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى صَفْوَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ

«و بدان: ای عموی من و پسر عموی من!

خداوند جلّ جلاله، هیچگاه اهمیتی به گرفتاریهای دنیوی برای دوستش و وکیش، حتی در یک ساعت نمی‌دهد. و چیزی در نزد او محبوبتر نیست از ضررهای طاقت فرسا و گرفتاریهای کمر شکن و آزارها و اذیتها برای دوستش در صورتی که توأم با صبر و شکیبائی باشد. و خداوند تبارک و تعالی هیچگاه اهمیتی به نعمتهای دنیوی برای دشمنش حتی در یک ساعت نمی‌دهد.

و اگر اینچنین نبود، سیره بر آن جاری نبود که: دشمنانش دوستانش را بکشند و آنان را بترسانند (یا به آنان ظلم کنند و از حقشان منع نمایند) در حالی که دشمنان او به طور امن و امان و آرامش در مقام عُلوّ و سیطره و غلبه بر دوستان قرار گیرند.

^۱ «إقبال» سیّد بن طاوس، أعمال شهر محرّم، أعمال روز عاشوراء، ص ۵۷۸ تا ص ۵۸۱.

و اگر اینچنین نبود زکریا کشته نمی‌شد و یحیی مستور و مطرود نمی‌گشت درباره زن زناکاری از زناکاران از روی ستم و عدوان.

و اگر اینچنین نبود جدّت علی بن ابیطالب صلی الله علیه و آله کشته نمی‌شد از روی ظلم هنگامی که به امر خداوند - جلّ و عزّ - قیام کرد. و عمویت حسین بن فاطمه - صلی الله علیهما - از روی قهر و فشار و دشمنی کشته نمی‌گردید.

و اگر اینچنین نبود خداوند عزّ و جلّ در کتابش نمی‌گفت: و اگر سنّت بر آن نبود که تمام مردم امّت واحدی بوده باشند، ما برای آنان که به خداوند رحمن کافر می‌شده‌اند، برای خانه‌هایشان سقفهائی از نقره قرار می‌دادیم، و نردبانهای از نقره می‌ساختیم تا بر آن بالا روند.

و اگر اینچنین نبود، خداوند در کتاب خود نمی‌گفت: آیا (کافرین و مشرکین و منافقین) این طور می‌پندارند که: آنچه را که ایشان را بدان امداد نمودیم از مال و پسران، ما خواسته‌ایم تا با سرعت خیراتی را بدیشان برسانیم؟ بلکه آنها شعور ندارند و نمی‌فهمند.

و اگر اینچنین نبود در حدیث رسول الله
نیامده بود: اگر مؤمن محزون نمی‌گردید، هر آینه من
برای کافر سربندی از پولاد قرار می‌دادم تا بر سرش
ببندد و سرش هیچگاه درد نگیرد.

و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله
نیامده بود: حَقّاً دنیا در نزد خداوند به قدر بال پشه‌ای
ارزش ندارد.

و اگر اینچنین نبود، خداوند شربت آبی هم از
دنیا به کافر نمی‌داد.

و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله
نیامده بود: اگر مؤمن (از مردم فرار کند و) بر قلّه
کوهی مسکن گزیند، خداوند بر می‌انگیزاند کافری
را و یا منافقی را تا وی را آزار دهد.

و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله
نیامده بود: خداوند وقتی که قومی یا مؤمنی را
دوست داشته باشد گرفتاری و بلاء را از اطراف و
جوانبش بر وی می‌ریزد،

به طوری که از غصّه و اندوهی بیرون نمی‌رود
مگر آنکه در غصّه و اندوه دیگری واقع می‌گردد.
و اگر اینچنین نبود، در حدیث رسول الله
نیامده بود: هیچ دو جرعه نوشیدنی، که آن دو جرعه
را بنده مؤمن او در دنیا فرو برد و ببلعد محبوبتر در
نزد خداوند عزّ و جلّ نمی‌باشد از جرعه خشمی که
در حال غیظ و غضب فرو نشاند، و از جرعه اندوهی
که در وقت مصیبت فرو خورد و بر آن به بهترین
طریق تسلی و قربت خداوندی صبر نماید.

و اگر اینچنین نبود، اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و آله برای دشمنانشان و آنان که بدانها ستم
نموده‌اند دعا نمی‌نمودند که: خدا به آنها طول عمر
و صحّت بدن و کثرت مال و فرزند بدهد.

و اگر اینچنین نبود، به ما نرسیده بود که: چون
رسول الله صلی الله علیه و آله بر مردی ترحم
می‌نمود، و برای او استغفار می‌کرد، به درجه رفیعه
شهادت نائل می‌گردید.

بناءً علیهذا، ای عمو جانم و ای پسر عمو
جانم، و ای پسران عموهای من، و ای برادران من،
بر شما باد به صبر و رضا و تسلیم و تفویض به

خداوند جلّ و عزّ، و رضا و صبر بر قضای وی و تمسّک به طاعتش و فرود آمدن در هنگام امرش!
خداوند مقام صبر را بر ما و بر شما فیضان دهد، و خاتمه امر ما و شما را با اجر و سعادت قرین گرداند، و با حول خود و قوّت خود ما و شما را از هر هلاکتی برهاند، حقّاً او سمیع و شنونده، و قریب و نزدیک می‌باشد. و درود و تحیت خداوند بر برگزیده و نخبه او از میان خلائقش: محمد پیغمبر و اهل بیت او».

استشهاد ابن طاووس به روایت صادقی بر حُسن

حال بنی الحسن

سید علیّ بن طاووس، سپس فرموده است:
این نامه تعزیت از اصل صحیح به خط محمد بن علی بن مهجَناب بَزَّاز در تاریخ شهر صفر سنه ۴۴۸ آورده شده است. و در آن عبد الله بن حسن را به عبد صالح نام برده است. و این دلیل است بر آنکه: زندانیان از بنی الحسن که محمول به محبس کوفه شده‌اند، نزد مولانا الصادق علیه السّلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبّت او عارف بوده‌اند.

و پس از آن فرموده است: و آنچه در بعضی از کتب یافت شده است که: آنها با صادقین علیهم السّلام مفارقت داشته‌اند، محتمل است از روی تقیه بوده باشد به علّت آنکه اظهارشان در نهی از منکر به ائمه طاهرین نسبت داده نشود.

و شاهد بر این مهم، خبری را از خَلَّاد بن عُمیر کِنْدی (مولى آل حُجْر بن عَدی) آورده است که گفت: من بر حضرت اَبی عبد الله علیه السّلام وارد شدم. او گفت: آیا شما علم و اطلاع از آل حسن: آنان که ایشان را از روبروی ما بردند دارید؟! و برای ما خبر آنان مرتباً می‌رسید امّا ما دوست نداشتیم ابتداءً آن اخبار را به وی بدهیم، فلهدا گفتیم: نَرْجُوا أَنْ يَعَاْفِيَهُمُ اللهُ. «امید داریم خداوند به ایشان عافیت دهد» سپس گفت: وَ أَيْنَ هُمْ مِنْ الْعَافِيَةِ؟! «کجا هستند ایشان از برخورد با عافیت؟!» یعنی چقدر دور هستند ایشان از وصول به عافیت!

ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَلَا صَوْتُهُ وَ بَكَينَا. «سپس گریست تا حدّی که صدایش بلند شد، و ما هم گریستیم.»

آنگاه گفت: حدیث نمود برای من پدرم از فاطمه بنت الحسین علیه السّلام، او گفت: حدیث کرد پدرم - صلوات الله علیه - و می گفت: **يَقْتُلُ مِنْكَ أَوْ يَصَابُ مِنْكَ نَفَرٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ، وَ لَا يَدْرِكُهُمُ الْآخِرُونَ! وَإِنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ وُلْدِهَا غَيْرُهُمْ.**

«کشته می شود از تو، یا گزند می رسد به نفراتی از تو در کنار شطّ فرات، که اولین نتوانستند از آنها جلو بروند، و آخرین نمی توانند بدانها برسند. و اینک از اولاد فاطمه بنت الحسین غیر از ایشان کسی باقی نمانده است».

و أيضاً أبو الفرج اصفهانی، از یحیی بن عبد الله بن حسن که او از متخلفین از محبس بنی حسن می باشد، روایت نموده است که گفت: حدیث کرد برای ما عبد الله بن فاطمه، از پدرش از جدّه اش: فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت:

يَدْفَنُ مِنْ وُلْدِي سَبْعَةٌ بِشَطِّ الْفُرَاتِ لَمْ يَسْبِقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَ لَمْ يَدْرِكَهُمُ الْآخِرُونَ. «دفن می شوند از اولاد من در کنار شطّ فرات هفت نفر، که پیشینیان از آنها

پسینیان بدانها نرسیده‌اند.»

(یحیی که پسر راوی روایت: عبد الله بن فاطمه

ابن حسن بن حسن: عبد الله محض است می گوید:

چون عبد الله این روایت را خواند) من به او گفتم:

نَحْنُ ثَمَانِيَةٌ. «ما اینک در زندان هشت نفر هستیم.»

عبد الله گفت: هَكَذَا سَمِعْتُ. «این طور من

شنیده‌ام.»

چون در زندان را گشودند، همه را مرده

یافتند. اما چون به من رسیدند در من رمقی یافتند، و

آب به من آشامانیدند، و مرا از زندان بیرون بردند، و

من زنده ماندم.

ابن طاوس در اینجا چند روایت ذکر نموده

است که مُفَادشان آن است که: بنی حسن قائل به

مهدویت محمد نفس زکیه نبوده‌اند، بلکه قیام وی را

از باب امر به معروف و نهی از منکر می دانسته‌اند.^۱

و حقیر فقیر گوید: بحث درباره قیام کنندگان

به شمشیر از علوین اینک در پنج قسمت صورت

می گیرد:

^۱ «اقبال»، اعمال روز عاشوراء، ص ۵۸۲ و ص ۵۸۳.

اوّل: درباره زندانیان منصور از بنی الحسن
همانند عبد الله محض، و ابراهیم غمر، و حسن مَثَلَّث
و غیرهم.

دوم: درباره خصوص محمد و ابراهیم: دو
پسر عبد الله بن حسن بن حسن.

سوم: درباره حسین بن علی بن حسن مَثَلَّث:
شهید واقعه فَخّ.

چهارم: درباره زید بن موسی بن جعفر: برادر
حضرت امام رضا علیه السّلام.

پنجم: درباره زید بن علی بن الحسین: شهید
مصلوب در کوفه.

امّا درباره خصوص فرزندان حسن مَثَلَّثی: عبد
الله و ابراهیم و حسن مَثَلَّث، و فرزندان حسن و سائر
محبوسین در حبس دوانیقی، نه تنها از اخبار مذمّتی
نرسیده است، بلکه مدح و ثناء برایشان، و شِکُوت
حضرت صادق علیه السّلام از انصار مدینه که: با
رسول خدا بیعت کردند که از اولاد او حمایت کنند،
و از بنی الحسن حمایت

نکردند، و گریه و عزاء حضرت، همه و همه
دلالت بر مظلومیت آنها دارد.^۱

آخر خود آنها که قیام به شمشیر ننموده‌اند، و
بدون اذن امام کاری انجام نداده‌اند. ایشان را منصور
به جرم عدم معرفتی محمد و ابراهیم زندان کرد، و
بالآخره در زندان شهید کرد.

البته این طور نبوده است که جملگی آنها
مطیع و منقاد حضرت صادق علیه السلام بوده باشند،
و آن حضرت را واجب الإطاعه بدانند، ولی زندان
آنها براساس مظلومیت، و دفاع از مظلوم، و غلبه بر

^۱ سید نعمت الله جزائری در شرح صحیفه سجّادیّه: «نور الأنوار» طبع سنگی
ص ۷ گوید: منصور دستور داد تا آنان را غل و زنجیر کنند و در محملهای
بدون روپوش سوار نمایند و در مصّلی نگه دارند تا مردم آنان را شتم کنند.
مردم از این شتم امتناع کردند و به حال آنها رقت نمودند و چون ایشان را به
در مسجد پیامبر که به باب جبرئیل مشهور است آوردند، حضرت امام صادق
علیه السلام در حالتی که تمامی ردایش به روی زمین می کشید بر آنها سر
برآورد و پس از آن از باب مسجد خطاب به مردم کرد و فرمود: لعنکم الله
یا معاشر الأنصار - ثلاثاً - ما علی هذا عاهدتم رسول الله صلی الله علیه و
آله و لا بایعتموه أما و الله إن کنت حریصاً و لکننی غلبت و لیس للقضاء
مدفع. «لعنت خدا بر شما ای گروه انصار - سه بار - شما بر این گونه با
پیغمبر خدا عهد نبسته‌اید و بیعت ننموده‌اید. سوگند به خدا که من در یاری
اینان حریص می باشم و لیکن من مغلوب کار واقع شده قرار گرفته‌ام و
چیزی قضای الهی را برگردان نمی باشد!» این بگفت و داخل خانه اش شد و
مدت بیست روز و شب تب کرد و پیوسته در شبانه روز می گریست تا به
جائی که ترسیدند جان دهد. و اگر نبود مگر گریه آن حضرت بر آنان کافی
بود که نگذارد مردم در أعراض و آبروی آنان به سب و لعن مشغول شوند.

ظالم، و امر به معروف، و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبّد و متهجّد و قاری و حافظ قرآن و افراد استواری بوده‌اند که خود را مستقلاً صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته‌اند، و برای خود شأن و مکانت و منزلتی قائل بوده‌اند، در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السّلام هم مقام فضل و علم و بصیرت را معترف بوده‌اند.^۱

گفتار سید نعمت الله جزائری درباره انقلابیون

بنی الحسن (ت)

^۱ درباره محمد و ابراهیم محدّث سید نعمت الله جزائری رحمه‌الله در شرح صحیفه سجّادیّه: «نور الأنوار» طبع سنگی ص ۷ و ۸ مطلبی دارد که شایان توجه می‌باشد. وی گوید: قوله: «محمد [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ابراهیم» کلینی حدیث طویلی درباره ایشان روایت نموده است. و در آن وارد است که امام صادق علیه السلام با شدیدترین وجهی آنان را از خروج منع نمودند. و از آنجا بعضی از معاصرین استدلال کرده‌اند که آنان ملعون هستند و از رحمت خدای سبحانه و تعالی مطرود. و تشبیه مذکور را در آنچه که خواهد آمد از گفتار امام که: اِنِّیْ لَا اَعْلَمُ اَنَّکُمْ سَخَّرُجَانٍ کَمَا خَرَجَ حَمَلٌ کَرْدَهٌ است بر مطلق خروج و کشته شدن، نه به حقیقت و واقعیت قتل، چرا که زید قطعاً مُحِقٌّ بوده است. اما این استدلال درست نیست. به جهت آنکه اگر او قتل را در حقیقت و واقع اراده کرده است، محمد و ابراهیم با زید مساوی می‌باشند، چون نهی بر جمیع آنان بر نهج واحد وارد گردیده است. و اگر به جهت اعتقادشان است باز هم مطلب از این قرار است، به علت آنکه یک نفر از آنها خروج ننموده است مگر برای طلب خون امام حسین علیه السلام یا برای رفع تسلط ظلم از بنی هاشم، و یا برای آنکه خلیفه و حاکم باشد. و شکی نیست که ایشان از بنی امیه احق هستند به خلافت از جهت نظر به واقع و اعتقاد و اگرچه اصل خلافت و حکومت از برای غیر آنها می‌باشد یعنی برای خصوص معصومین از آنان. آری میان آن دو با زید تفاوتی وجود دارد، و آن عبارت است از آنکه آن دو نفر امام علیه السلام را اذیت و آزار نمودند و لیکن امام زید حضرت را آزار نکرد. و جواب از این را هم دانستی!

و در ص ۵ گوید: و اما غیر از زید از اصحاب خروج مثل یحیی و محمد و ابراهیم را اصحاب ما در صحّت احوالشان اشکال کرده‌اند به سبب آنکه از آنان ضررهائی به امام علیه السلام وارد گردیده است. اما سخن حق آن می‌باشد که: گریه حضرت بر آنان پس از کشته شدنشان و تأسّف وی بر ایشان در وقت اسارتشان، رفع اشکال از حالاتشان می‌کند.

کدامیک از افراد شیعه هست که ضرری بر امام نرسانیده است و اگرچه به واسطه ارتکاب معاصی بوده باشد. زیرا شدیدترین ضرر بر طبعهای مبارکشان معصیت پیروان است اما شفقت آنها بر ما ایجاب می‌کند تا از امثال این گونه معاصی درگذرند. چون در روایت وارد شده است که: خداوند تعالی بر شیعه به جهت افشاء سِرِّ اُمَّه علیهم السّلام غضب نمود و اراده فرمود تا با عذاب خود ایشان را ریشه کن کند بنابراین به امام موسی کاظم علیه السلام خبر داد که: من در این سال شیعه‌ات را از بیخ و بن بر می‌اندازم. امام موسی کاظم علیه السلام عرض کرد: ای پروردگار من! من دوست دارم خودم فدای شیعه‌ام گردم و ایشان بر روی زمین باقی بمانند.

و در صورتی که حال امامان را با اجانب چنین می‌یابیم، پس چطور خواهد بود حال ایشان با اولادشان و اقاربشان؟! با وجود آنکه خروجشان پس از

شرح حال محمد و ابراهیم فرزندان عبد الله

محض

و امّا درباره خصوص محمد ملقب به نفس زکیه،

اخبار صراحت دارد بر مخالفت او با حضرت صادق

علیه السلام چنانکه از طلب نمودن، و بیعت طلبیدن،

و بالأخره با اشاره و صلاحدید عیسی بن زید بن علی

بن الحسین زندان کردن و کشتن اسمعیل بن عبد الله بن

جعفر به واسطه عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات

حضرت صادق علیه السلام: **إِنَّهُ الْأَحْوَلُ الْأَكْشَفُ**

الْأَخْضَرُ الْمَقْتُولُ بِسُدَّةِ أَشْجَعٍ عِنْدَ بَطْنِ مَسِيلِهَا، و أيضاً

تعبیر دگرشان: **فَوَ اللَّهُ إِنِّي لَأَرَاهُ أَشَامَ سَلْحَةٍ أَخْرَجَتْهَا**

آن شد که حرمتشان را هتک نمودند و اموالشان را به غارت بردند و ذراری
شان را اسیر کردند و به آنها لقب خوارج دادند، به آنها گفتند: اگر جدّ شما
بر حق بود این گونه رفتار با شما به وقوع نمی پیوست! و امثال این گونه
رفتار، مردم آراذل را به غیرت بر می انگیزاند چه رسد به بنی هاشم! با اینکه
از امام رضا علیه السلام صریحاً نهی از تناول أعراض و آبروی عباس بن
موسی الكاظم علیه السلام وارد گردیده است، در حالتی که آن آزار و
اذیتهایی که از وی نسبت به برادرش: امام رضا علیه السلام و نسبت به امّ
أحمد زوجه پدرش از انواع استخفاف و صدمات وارد شده است از غیر او
صادر نشده است. بنابراین آنچه را که بعضی از علمای ما در عیجوثی و
دستبرد به عرض و آبرویشان سخن گفته اند، جرأت بر ذریّه اهل البيت عليهم
السلام خواهد بود.

أَصْلَابُ الرَّجَالِ إِلَى أَرْحَامِ النِّسَاءِ؛ و قیام او که بدون

نتیجه ماند و موجب خونریزی جمعی از مسلمانان بر
اساس توهم مهدویت شد، دلالت بر منقصت وی بر
می آید.

و امّا برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان
خونخواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود. درباره
او قدحی به خصوص نرسیده است، و معلوم است
که: پس از کشته شدن برادرش: محمد نمی توانست
ادّعی مهدویت او را داشته باشد.

و امّا اینکه سید بن طاوس فرموده است: قیام
آنها به نظر امام بوده، و از روی تقیه به امام نسبت
نمی داده اند، با اخبار کثیره و شواهد تاریخیه بی
شماری سازش ندارد، و این گفتار قابل قبول
نمی باشد.

می توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر علیه
حکومت بنی عباس، دعوت پدرشان: عبد الله
دانست. چرا که وی در این معنی اصراری تمام
داشت.

و آنچه در روایت است که: «لَمْ يَسْبِقْهُمُ الْأَوْلُونَ

وَلَمْ يَذَرِكُهُمُ الْآخِرُونَ» راجع به مقتولین در جنب شطّ

فرات و زندان منصور است. یعنی راجع به زندانیان از

بنی الحسن است، نه محمد و ابراهیم. زیرا آنها

زندان نشدند. قیام به شمشیر کردند و کشته شدند.^۱

^۱ در «ریاض السالکین» طبع سنه ۱۳۳۴ ص ۱۵ و ص ۱۶ و طبع جامعه المدرّسین ج ۱، ص ۱۱۶ تا ص ۱۱۹ گوید: محمد و ابراهیم دو پسران عبد الله همان کسانی بودند که بر منصور خروج نمودند. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» می گوید: یحیی بن زید امر ولایت را بدیشان تفویض نمود و آن دو نفر در مدینه خروج کردند و ابراهیم به سوی بصره رهسپار شد و مردم بر گرد آن دو اجتماع نمودند و کشته شدند. (انتهی) اما محمد ملقب است به نفس زکیّه و کنیه اش ابو عبد الله است و بعضی گفته اند: ابو القاسم، و تمّتام بود (در سخن گفتن مانند شخص عجول کلامش فهمیده نمی شد) و احوک بود (لوچ) و در میان دو کتفش خالی سیاه رنگ به قدر یک دانه تخم مرغ بود و ملقب شده بود به مهدی به جهت حدیث مشهوری از رسول الله صلی الله علیه و آله: انّ المهدیّ من وُلدی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی. آورده اند که روزی منصور رکاب او را گرفت. چون به او گفته شد: این مرد چه شخصیتی دارد که تو برای وی رکاب می گیری؟! منصور در پاسخ گفت: ای وای بر تو! این مهدی ما اهل البیت است! این محمد بن عبد الله است! نفوس بنی هاشم همه به محمد گرویده و او را بزرگ می شمردند. منصور با جماعتی از بنی هاشم با او و با برادرش ابراهیم بیعت نمودند. اما چون برای بنی عبّاس بیعت گرفته شد و آنان بر آریکه امر استوار آمدند محمد و ابراهیم پنهان گشتند و در تمام دوران سفّاح مختفی بودند. چون منصور روی کار آمد دانست که ایشان عزم بر خروج دارند بنابراین برای دستگیری و طلب آنها کوششی بلیغ نمود. و پدر آنها و جمعی از اهل و خاندان آن دو را گرفت. و آورده اند که چون پدرشان در حبس بود آنان در هیئت و لباس دو نفر مرد بیابانی می آمدند و با پدرشان دیدار می داشتند. روزی گفتند: دو نفر از آل محمد کشته گردد بهتر است از آنکه هشت نفر کشته گردند. عبد الله: پدرشان گفت: اگر ابو جعفر منصور نمی گذارد شما بزرگوارانه زندگی کنید نمی تواند نگذارد تا شما بزرگوارانه بمیرید!

ثقة الاسلام در کتاب «روضة» از معلی بن خنیس روایت کرده است که گفت: من در حضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که محمد بن عبد الله وارد شد. حضرت به حال وی رقت کردند و دو چشمانشان از اشک جاری گشت. من به آنحضرت گفتم: من امروز این طور شما را دیدم که با او کاری کردید که تا به حال نمی کردید! حضرت فرمودند: من بر حال او رقت آوردم به جهت آنکه او خود را به امری منسوب ساخته است که برای او نمی باشد، من در کتاب علی علیه السلام نیافتم که او از خلفای این امت

باشد و نه از ملوک آنها. (انتهی) و قبیح‌ترین کاری که محمد نمود آن بود که چون در مدینه خروج کرد حضرت صادق علیه السلام را به بیعت خود فراخواند. حضرت با [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شدتِ اِبا و امتناع نمودند. دستور داد تا حضرت را به زندان افکندند، و اموال حضرت و اموال قوم حضرت را که با او خروج نکرده بودند همه را مصادره نمود. خداوند نیز وی را مهلت نداد تا ذلیلانه کشته شد.

و از جمله حدیثی از حضرت باقر علیه السلام وارد است که فرمود: «الأخول مشؤوم قومه من آل الحسن، يدعو إلى نفسه، قد تسمی بغیر اسمه.» (انتهی) «آن مرد لوچ مرد شومی است در میان قوم خود از بنی حسن، مردم را به خویشتن دعوت می‌کند، و لقب و عنوانی را که از او نیست به خود بسته است.» چون عازم بر خروج گشت با برادرش ابراهیم میعاد نهاد تا در یک روز خروج کنند. ابراهیم به سوی بصره رفت و اتفاقاً مریض شد. و محمد در مدینه خروج کرد و چون ابراهیم شفا یافت خبر برادر را برای وی آوردند که کشته شده است. و منصور برای قتال با محمد لشکر جرّاری را به سرداری عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس گسیل داشت. محمد در خارج مدینه با ایشان کارزار نمود، و یاران محمد همگی از دور او پراکنده شدند و او تنها ماند. و چون احساس خذلان نمود، به خانه‌اش درآمد و امر کرد تا تنور را برافروختند. چون تنور برتافت به سوی دفتری که أسماء یاران و بیعت کنندگانش در آن ثبت بود رفت و آن را آورد و در تنور بگذاخت. سپس از منزل بیرون آمد و جنگ کرد تا در مکانی به اسم أَحْجَارِ زَيْتِ کشته شد. و این گونه کشته شدن را مصداق تلقیب وی به نفس زکیه پنداشتند چرا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده بود که فرموده بود: «يُقْتَلُ بِأَحْجَارِ الزَّيْتِ مَنْ وُلِدَى نَفْسِ زَكِيَّةٍ» «از پسران من صاحب نفس زکیه‌ای در احجار زیت کشته می‌شود.» و قتل وی در سنه ۱۴۵ در ماه رمضان بود و نیز گفته شده است: در بیست و پنجم از شهر رجب بوده است و وی چهل و پنج ساله بوده است. و این قول، مشهورتر است چرا که بدون هیچ خلافی تولّد او در سنه صد بوده است.

و اما ابراهیم کنیه‌اش أبو الحسن بوده است. وی مردی بود قدرتمند و توانا و در بسیاری از علوم دست یافته بود و گفته شده است: به مذهب اعتزال گرایش داشت. خروج او در بصره شب دوشنبه غره شهر رمضان سنه صد و چهل و پنج بوده است. مردم معتبر بصره با او بیعت نمودند و به خود لقب امیر المؤمنین گرفت و شانش عظیم گردید و مردم ولایت او را دوست

توجیه قیام حسین بن علی شهید فح

و امّا درباره حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب: شهید فح آنچه در اخبار آمده است همه مدح و ثنا می باشد. او به عنوان ترأس و پیشداری خروج نکرد. بلکه فقط به

می داشتند و به روش و سیره او راضی بودند. و ابو حنیفه فتوی داد تا مردم با وی خروج کنند و برای او نوشت: اما بعد! من به سوی تو چهار هزار درهم فرستادم و غیر از آن چیزی نداشتم. و اگر امانتهای مردم نردم نبود به تو می پیوستم! چون به صف دشمن برخورد نمودی و پیروز شدی همان کاری را با آنها انجام بده که پدرت با اهل صفین نمود! هر کس از آنها را که فرار کند بکش! و هر کس از آنها که مجروح شده باشد جانش بستان! و آن کاری را که پدرت با اهل جمل کرد با ایشان مکن چون برای دشمن فئه ای وجود دارد (جماعت متظاهری که در تعاضد و تعاون بعضی به بعض دیگر رجوع دارند).

و گویند: این نامه به دست منصور افتاد و همین علت اعراض او و تغیر او بر ابو حنیفه گردید. چون خبر خروج ابراهیم به منصور رسید، عیسی بن موسی را از مدینه طلب کرد و برای کارزار با ابراهیم برانگیخت. ابراهیم از بصره به راه افتاد تا با لشکر عیسی بن موسی در قریه ای از قراء کوفه به اسم باخمّری برخورد کرد و آتش جنگ میان دو گروه شعله ور گردید. لشکر عیسی بن موسی منهزم شده پای به فرار نهادند. ابراهیم فریاد برداشت تا احدی از اصحابش دنبال شخص فراری نروند! و اصحاب او همه به نزد او گرد آمدند. اصحاب عیسی چون دریافتند که کسی آنها را تعقیب نکرده است، پنداشتند که اصحاب ابراهیم منهزم گردیده اند فلذا بازگشتند و بر اصحاب او یورش بردند و ابراهیم و یارانش را کشتند مگر عدّه قلیلی از آنها را. باری چون خبر هزیمت اصحاب عیسی به منصور رسید در قلق و اضطراب عظیمی افتاد سپس خبر ظفر به او رسید و سر ابراهیم را برای او آوردند و در طشتی در برابر او جای دادند، چون بدان نگریست گفت: من دوست داشتم که او در تحت اطاعت من درآید. قتل ابراهیم در بیست و پنجم شهر ذی قعدّه و گفته شده است شهر ذیحجه در سنه صد و چهل و پنج بود و عمرش ۴۸ سال، و الله اعلم.

عنوان دفع ظلم بود. چون عُمَری (از نوادگان عمر بن خطاب) که در مدینه بود کار را بر علوین سخت گرفت، به حدّی که گفت: اگر فلان علوی را که غیبت کرده و خود را هر روز معرفی ننموده است حاضر نکنید من شما را می کشم!

در این صورت علوین چنان در مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره دگر نداشتند. وانگهی آنان فقط به قصد مکه حرکت کردند، و کاری به کسی نداشتند که ناگهان لشکر موسی هادی عباسی (نواده منصور دوانیقی) برسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذراند. و این واقعه در زمین فحّ: بین تنعیم و مکه، یعنی در یک فرسخی مکه در سنه ۱۶۹ واقع شد.

خروج زید النار در مدینه

و امّا درباره زید بن موسی بن جعفر علیهما

السّلام آنچه را که شیخ عبد الله مامقانی در

«تنقیح المقال» ذکر کرده است بدان اکتفا می‌نمائیم. وی گوید: زید بن موسی الکاظم علیه السلام: من بر احوال او واقف نگردیدم مگر بر روایت کلینی در باب فرق میان دعوی حق و باطل در باب امامت از کتاب «کافی» از موسی بن محمد بن اسمعیل بن عبد الله بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت: حدیث کرد برای من جعفر بن زید بن موسی از پدرش از پدرانش علیهم السلام.

و این زید همان زید معروف به زید النار است که در مدینه خروج کرد، و آتش زد، و به قتل رسانید، و پس از آن به بصره رفت در سنه ۱۹۶. و أبو الفرج گوید: چون محمد بن ابراهیم بن اسمعیل طباطبای پسر ابراهیم بن حسن بن حسن که با أبو السّرایا در کوفه بود بمرد، و این محمد امام زیدیه و صاحب دعوت بود، بعد از وی مردم محمد بن زید بن علی علیه السلام را به ولایت بر خود برگزیدند و زیدیه با او بیعت کردند و عمّالش را در آفاق پراکنده نمود. و ولایت اهواز را به زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام داد. او از بصره عبور کرد، و ولایت آنجا به

دست علی بن جعفر بن محمد عبّاسی بود. لهذا خانه عبّاسین را در آنجا آتش زد، و به همین جهت به زید النّار ملقب گردید. - انتهی.

کیفیت خروج زید بن علی علیه السّلام

امّا بعضی از سیره‌نویسان خلاف این را گفته‌اند. وی گفته است: چون امر أبو السّرایا در کوفه رونق گرفت، زید بن موسی وارد کوفه شد، و أبو السّرایا وی را به ولایت کوفه برگماشت. چون امر أبو السّرایا واژگون شد و اصحابش پراکنده شدند، زید بن موسی مختفی گردید.

در این حال حسن بن سهل، دنبال او می‌گشت تا وی را بجوید، چون مکانش را به او نمودند، او را حبس کرد. و زید پیوسته در محبس بغداد باقی بود تا ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شَکَلَة ظهور کرد و اهل بغداد به حسن جسارت کردند، و زید را از زندان بیرون آوردند.

زید به مدینه رفت و آتش زد و کشت، و مردم را به بیعت با محمد بن جعفر بن محمد فرا می‌خواند. مأمون سپاهی را به جنگ او گسیل داشت.

را به نزد مأمون آوردند. مأمون به او گفت: ای زید! در بصره خروج کردی، و از آتش زدن خانه‌های دشمنان ما از بنی امیه و ثقیف و غنی و باهله و آل زیاد منصرف شدی و به آتش زدن خانه‌های بنی اعمامت پرداختی؟!!

زید - که مرد شوخ و مزاحی بود - گفت: یا امیر المؤمنین! من از هر جهت در این قیام خطا کردم، و اگر این دفعه خروج کردم، اوّل شروع می‌کنم به آتش زدن خانه‌های دشمنانمان!

مأمون بخندید، و او را به سوی برادرش: امام رضا علیه السّلام فرستاد و گفت: من جرم او را به تو بخشیدم! بنابراین او را به نیکوئی تأدیب کن! چون زید را حضور حضرت آوردند، حضرت با کلمات درشت و سخت با او مواجه شدند، و آزادش کردند و قسم یاد کردند که تا هنگامی که زنده‌اند با او سخن نگویند.

شیخ صدوق رحمه‌الله در «عیون»، اخبار بسیاری را روایت می‌کند که دلالت بر مذمت او و بر سوء حال او دارد، و لیکن شیخ مفید رحمه‌الله در

«ارشاد» در گفتارش مبنی بر آنکه: برای هر یک از اولاد حضرت ابو الحسن موسی کاظم علیه السّلام منقبتی و فضیلت مشهوری است، و حضرت امام رضا علیه السّلام در فضیلت از همه ایشان تقدّم دارد، او را استثناء ننموده است.

باری زید تا پایان دوره خلافت متوکل حیات داشت و از ندیمان منتصر بود، و در زبانش مزاح و شوخی بود. صدوق رحمه الله در «عیون» گفته است: این زید بن موسی، زیدی بوده است، و در بغداد بر کنار نهر کرخ^۱ نزل می نموده است و همان کس است که در ایام ابو السّرایا در کوفه خروج نمود، و کوفیان ولایت آنجا را به او سپردند.

مامقانی می گوید: نظریه من این است که:

منظور از فضل و زیادی بر زبانش، مراد

^۱ مامقانی در هامش آورده است: در «قاموس» گوید: کرخایا مشربه‌ای است که آب به سوی آن از عمود نهر عیسی جاری می گردد.

همان مزاح و شوخی است. و منظور از زیدی بودنش آن است که: مذهب زید را در خروج معتقد بوده است، نه آنکه اعتقاد به امامت شخص خروج کننده داشته است چنانکه مذهب زیدیه چنین می‌باشد. و لیکن برای سقوط منزلت وی همین بس که خروج کرد و آتش زد و کشتار نمود، گذشته از ندیم بودن او با خلفاء و حضور وی با ایشان در آن مجالس مشهوره آنان. بناءً علیهذا اعتمادی بر خبر او نیست.

آری ما چنین مأموریم که: به ذریه ائمه علیهم السلام تعرضی ننمائیم و برای احدی از ایشان منقصتی نجوئیم. و از ایشان وارد است که چنین فرموده‌اند: **إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا يُخْرَجُ أَحَدُنَا مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَقْرَأَ لِكُلِّ ذِي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ**.^۱

«حقاً ما اهل بیتی می‌باشیم که احدی از ما از دنیا بیرون نمی‌رود مگر آنکه برای هر صاحب فضیلتی به فضیلت او اعتراف می‌کند.»

^۱ «تنقیح المقال»، ج ۱ ص ۴۷۱.

و اما درباره زید بن علی شهید، اخبار وارده

در مدح و ثناء فوق حد استفاضه

۲ ...

۱ در «ریاض السالکین» از طبع سنگی رحلی سنه ۱۳۳۴ در ص ۸ و ص ۹ و از طبع حروفی جامعة المدرّسین ج ۱ ص ۷۳ تا ص ۷۵ بعد از نقل کلام شیخ مفید راجع به زید بن علی علیهما السلام گوید: اهل تاریخ گویند: علّت خروج زید و خلع اطاعت بنی مروان آن بود که بر هشام بن عبد الملک به جهت شکایت از خالد بن عبد الملک بن حرث بن حکم که امیر بر مدینه بود وارد شد و هشام بنا گذارد تا به او اجازه دخول ندهد. و زید داستانه‌ها و قضایائی را که از آنها شکایت آورده بود به هشام به وسیله مکتوب می‌رسانید. و هر وقت قضیه‌ای را برای وی می‌نوشت هشام در زیر نامه می‌نوشت: ارجعْ إلی أرضک «به محلّ سکونت خود باز گرد!» و زید می‌گفت: قسم به خدا که دیگر من به نزد ابن حرث باز نخواهم گشت. هشام پس از درنگ و توقّف و حبس طولی به او اذن ورود داد. چون زید در برابر او نشست هشام به او گفت: به من این طور ابلاغ شده است که: تو یادی از خلافت می‌کنی و تمنای آن را داری! و تو در محلّ خلافت نیستی زیرا که پسر کنیزی می‌باشی! زید به او گفت: این کلام تو پاسخ دارد! هشام گفت: سخن بگو! زید گفت: هیچ کس از مردمان سزاوارتر به خداوند نمی‌باشد مگر پیامبری را که خدا مبعوث کرده است و او اسمعیل بن ابراهیم است و وی پسر کنیزی بود. خداوند او را برای نبوّت خویش برگزید و از وی خیر البشّر را بیرون آورد. هشام گفت: فما یصنع أخوک البقرة؟! «پس برادر گاو تو چه می‌کند؟!» [ادامه در صفحه بعد]

۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] زید به قدری عصبانی شد تا نزدیک بود از پوستش خارج گردد. و گفت: سمّاه رسول الله الباقر و تسمّیه أنت البقرة! لشدّ ما اختلفتما! و لتخالفتنه فی الآخرة كما خالفته فی الدنّیا فیرد الجنّة و ترد النّار. «رسول خدا وی را شکافنده علم نامید و تو او را گاو می‌نامی! چقدر معیار اختلاف شما شدید است! و تو با باقر برادرم در آخرت مخالفت داری همان طور که در دنیا مخالفت داشته‌ای، بنابراین او در بهشت می‌رود و تو در آتش!» هشام گفت: بگیری دست این أحمق مائق را (شدید الغیظ و الغضب را) و اخراجش نمائید! روی دستور هشام زید را اخراج کردند و با چند نفر به مدینه تبعید نمودند. زید همین که از حدود شام مطرود شد و آن چند تن از وی مفارقت کردند راهش را به سمت عراق برگردانید و داخل کوفه گشت. اکثر اهالی کوفه با او بیعت کردند و امیر کوفه و عراق از جانب

هشام، یوسف بن عمر ثقفی بود. و میان آن دو جنگی که در تواریخ مسطور می‌باشد واقع شد. اهل کوفه او را مخذول نمودند و چند تن افراد قلیلی با وی استوار بماندند. تا آنکه زید به بهترین وجهی تنها با نفس خود مقاومت کرد و جهاد عظیمی را تحمل نمود، تا به جایی که یک تیر تیز بر پیشانیش نشست و به طرف ناحیه جبهه پیش فرود آمد و در مغز سرش بماند و همین که خواستند آن تیر را درآورند جان داد. و روز شهادتش دوشنبه دوم صفر سنه یکصد و بیست و یک بود و در آن هنگام چهل و دو سال داشت. جسد شریفش را چهار سال در کناسه کوفه بردار آویختند. عنکبوت بر روی عورت او تار تنید و آن را بپوشانید. سرش را به مدینه فرستادند و یک شبانه روز کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله نصب کردند. از جریر بن ابی حازم وارد است که گفت: من در رؤیای خواب، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که به چوبه‌ای که در مدینه سر زید را بر آن آویخته بودند تکیه زده بود و می‌گفت: هکذا تفعلون بولدی؟! «این طور با پسر من رفتار می‌کنید!» و چون هشام هلاک شد و ولید بن یزید پس از او غاصب ولایت امر مسلمین گردید به یوسف بن عمر نوشت: اما بعد به مجرد اینکه نامه من به تو برسد اهتمامت را به عجل اهل عراق (گوساله اهل عراق) مصروف دار فحرّقه ثمّ انسیفه فی الیمّ نسفاً! «پس او را آتش بزن و سپس خاکسترش را در دریا بر باد بده!» یوسف بن عمر جسد زید را پائین آورد و آتش زد و خاکسترش را در هوا منتشر ساخت. و هنگامی که حکم بن عبّاس کلبی این اشعار را سرود:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جَذَعِ نَخْلَةٍ * * * وَ لَمْ أُرْ

مَهْدِيًّا عَلَى الْجَذَعِ يُصَلَّبُ

و این ابیات به حضرت امام صادق علیه السلام رسید، دو دست خود را در حالی که به لرزه و رعشه درآمده بود به سوی آسمان بلند کردند و به خداوند عرضه داشتند: «اللهمّ إن كان عبدك كاذباً فسَلِّطْ عليه كَلْبك!» «بار خداوندا اگر این بنده‌ات دروغ می‌گوید سگت را بر وی مسلط گردان.» بنو امیه او را برای مأموریتی به کوفه گسیل داشتند، در راه شیری وی را درید و طعمه خود ساخت. چون این خبر به حضرت امام صادق علیه السلام رسید ناگهان به سجده افتادند و گفتند: «الحمد لله الذي أنجز لنا ما وَعَدَنَا.» «حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد که بدانچه که به ما وعده داد وفا کرد

است، بلکه می‌توان گفت: در سرحدّ تواتر می‌باشد. زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود، و قائل به عظمت و مقام برادر و برادرزاده خود (صادقین علیهما السّلام) بود. لیکن ظرفیت تحمل این گونه ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز گردید، و تکیه به شمشیر داد و بر علیه حکومت هشام بن عبد الملک که در مجلس خود علناً به وی شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد. این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر بود.

منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام او، نه این بود که حکومت جائزانه وی سزاوار سرنگونی نیست بلکه از این جهت بود که: وجودی چون او با این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیف می‌باشد که بیهوده کشته شود، و از شهادت وی، ثمر قابل توجهی چون شهادت حضرت سید الشهداء علیه السّلام که مثمر ثمر بود عائد نگردد. حضرت امام صادق علیه السّلام میان قیام زید و میان نتیجه حاصله

از این قیام را پیوسته موازنه می نمودند، و می دیدند که: کفّه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید، بسیار سنگین تر و ارزشمندتر است. فلهدا بر قتل او دریغ می خوردند و تأسّف داشتند، و بر صلب او محزون و داغدار بودند.

زید بن علی در رتبه متأخر از معصوم بوده است

زید دارای فضل و تقوی و علم بود، و از علماء آل محمد شمرده می شد. و در ولایت و عصمت، تالی تَلُو مَعْصُوم بود. و همچون حضرت اسمعیل بن جعفر علیهما السّلام و همچون محمد بن علی النّقی علیهما السّلام که اگر بدائی نبود، امامت به ایشان انتقال پیدا می نمود، دارای ظرفیت ولّائی و سِعه وجودی بود. ولی هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریه او این بود که: در هر حال برای رفع ظلم با

شمشیر باید قیام کرد.

این نظریه برای زید، نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریه حضرت امام صادق علیه السلام نسبت تامّ به اتمّ، و کامل به اُکمل را داشت.

هر یک از ائمّه ما - سلام الله علیهم أجمعین -

در عین ولایت و عصمت، و در عین توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و سلوک همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و فناء مَحْض در ذات احدیت و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است. زید اگرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لیکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیت طی نموده بود، و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود. فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که وی را همدرجه و همپایه معصوم گرداند.

در این صورت دیگر زید مانند یک شیعه عادی و معمولی نبود، بلکه در أعلا ذروه‌ای از عرفان و توحید، و مُنْغَمِر در مقام عبودیت بود. هیچ گاه نمی‌توان مثل زید را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صِرْفِ امامشان می‌باشند، و

مقامات عرفانی و کمالات ولایی و توحیدی آنان

حایز اهمیت نیست، قیاس نمود.^۱

۲...

^۱ احمد امین بک مصری در «فجر اسلام» ص ۲۷۲ گوید: زیدیه پیروان زید بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب می‌باشند.^۱ و مذهبشان از همه مذاهب شیعه معتدل‌تر و به اهل سنت نزدیکتر می‌باشد. و این امکان دارد از آن جهت باشد که امام زیدیه نزد واصل بن عطاء رئیس معتزله شاگردی کرده باشد و بسیاری از تعالیمش را از وی اخذ نموده باشد. زیرا زید قائل به جواز امامت مفضول با وجود افضل است. و گفته است: علی بن ابیطالب افضل از ابو بکر و عمر بوده‌اند و لیکن با وجود این امامت ابو بکر و عمر صحیح بوده است.

و أيضاً احمد امین در کتاب «ظهر الإسلام» ج ۴ ص ۱۰۹ گوید: و از شدیدترین منازعات و خصومات میان معتزله و روافض آن است که: در روایت است که جماعت کثیری نزد زید بن علی آمدند تا با وی بیعت نمایند و اصرار فراوان بر بیعت با او و محاربه با بنی مروان داشته‌اند. چون زید آماده شد که امر امارت خود را آشکار نماید، بعضی از روسای شیعه نزد او آمدند و به او [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفتند: نظریه تو راجع به ابو بکر و عمر چیست؟! زید گفت: خدا رحمتشان کند و مورد غفران قرار دهد. من از احدی از اهل بیتم نشنیدم که از آنان بیزاری جوید و درباره آنها نمی‌گویند مگر خیر را، و شدیدترین گفتار من آن است که: **إِنَّا كُنَّا أَحَقَّ بِسُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَسَلَّمَ مِنَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ، وَإِنَّ الْقَوْمَ اسْتَأْثَرُوا عَلَيْنَا وَدَفَعُونَا عَنْهُ. وَلَمْ يَبْلُغْ ذَلِكَ عِنْدَنَا بِهِمْ كُفْرًا. قَدْ وَلَّوْا فَعَدَلُوا فِي النَّاسِ وَ عَمِلُوا بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ:**

«ما از همه مردم به امارت و ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سزاوارتر هستیم. و آن گروه خود را بر ما مقدم داشتند و ما را از حَقمان منع کردند. و در نزد ما این امر موجب کفر ایشان نمی‌گردد. به تحقیق ولایت مردم را عهده دار شدند، و در میان مردم به عدالت رفتار کردند، و به کتاب و سنت عمل نمودند!» این پاسخهای زید برای آنان نیکو نبود. فلذا بیعتش را شکستند و او را طرد کردند. زید به آنها گفت: **رَفَضْتُمُونِي فِي أَشَدِّ سَاعَاتِ الْحَاجَةِ؟! «آیا در این موقعیت که شدیدترین ساعتهای نیازمندی است شما مرا طرد می‌کنید؟!»** از آن به بعد آن گروه به روافض موسوم گشتند. و گاهی

آنان به رافضه که نام ناپسندیده‌ای است موسوم می‌شوند.

و در میان شیعیان طوائفی موجود می‌باشند غیر از روافض، بعضی از آنان غلویشان بیشتر و بعضی اعتدالشان بیشتر است. و از معتدلترین آنها زیدیه هستند. همچنین معتدل‌ترین، آنهایی هستند که میان مذهب شیعه و مذهب اعتزال را جمع نموده‌اند. انتهی کلام احمد امین، و أقول: آنچه را که به زید نسبت داده است تَبَعاً لِبَعْضِ الْمَوْرَخِينِ از تَرَحُّمِ زَيْدِ بْنِ شَيْخِينَ، و عدم برائت از آن دو، و جواز امامت آنها با وجود افضل از ایشان، خلاف صریح مذهب شیعه و اهل البیت می‌باشد و زید هم که دست پرورده اهل بیت است هیچ گاه نمی‌تواند بر خلاف باشد. و محتمل است در آن معرکه جنگ، کلام او از روی تقیّه صادر شده باشد. و اینکه بعضی گفته‌اند: در زمان قیام و تکیه به شمشیر جای تقیّه نیست، پاسخش آن است که: قیام وی در برابر بنی مروان بوده است، نه در مقابل شیخین. و چه بسا بسیاری از سپاهیانش دارای تولی شیخین بوده‌اند، و انکار و تبری صرف از آنان در آن موقعیت حسّاس از عقل و احتیاط دور بوده است. زید بن علی یکی از دو نفر راوی صحیفه سجّادیه می‌باشد، و طبق سخن یحیی فرزندش، او صحیفه را می‌خوانده است، و از ملتزمین به قرائت ادعیه آن بوده است. در دعای چهل و هشتم از آن که راجع به عید اَضْحَى و روز جمعه می‌باشد، حضرت در مقام ردّ و غضب خلفای اوّلین صریحاً وارد میدان مخاصمه و منازعه می‌گردد آنجا که عرضه می‌دارد: "اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخُلَفَائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ وَ مَوَاضِعِ أَمْنَائِكَ فِي الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ الَّتِي اخْتَصَصْتَهُمْ بِهَا قَدْ ابْتَزُوَهَا، وَ أَنْتَ الْمُقَدِّرُ لِذَلِكَ، لَا يُغَالِبُ أَمْرُكَ وَ لَا يُجَاوِزُ الْمَحْتُومُ مِنْ تَدْبِيرِكَ كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنِّي شِئْتُ، وَ لِمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ غَيْرُ مُتَّهَمٍ عَلَيَّ" - "خَلَقَكَ وَ لَا لِإِرَادَتِكَ حَتَّى عَادَ صَفْوَتُكَ وَ خُلَفَائِكَ مَغْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ مُبْتَزِينَ، يَرُونَ حُكْمَكَ مُبَدِّلًا، وَ كِتَابَكَ مُنْبُذًا، وَ فَرَائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنِ جِهَاتِ أَشْرَاعِكَ، وَ سُنَنَ نَبِيِّكَ مَتْرُوكَةً:"

«بار خداوندا! این مقام، مقام جانشینان تو و برگزیدگان تو و مواضع امنای تو می‌باشد در پایه و درجه رفیعی که اختصاص دادی ایشان را بدان درجه، و الآن آن را غاصبان ربوده‌اند. و تو آن را مقدر نموده بودی، کسی را یارای غلبه بر تو نیست، و از تدبیر حتمی تو - به هر طوری که بخواهی و به هر کیفیت که بخواهی و تو آن را مقدر نمودی به خاطر چیزی که تو بدان داناتری، و بر خلقت و اراده‌ات مورد سوء ظنّ و اتّهام نیستی - کسی تجاوز نمی‌تواند بکند، تا به جائی فرمان قضا و قدر تو پیش رفت که اصفیاء و خلفاء دربارت همگی به صورت افراد شکست خورده مغلوب و مورد تعدی واقع شده مقهور، و طرد شده و رانده شده درآمدند و اینک آن اصفیاء و برگزیدگان و آن خلفا و جانشینان تو می‌نگرند که در احکام تو تبدیل و تغییر رخ داده است، و کتاب توبه دور افکنده گردیده است، و اوامر و فرائض و واجباتی که الزام فرمودی از آن طریق و روشی که معین کردی دگرگون شده

نهی حضرت امام صادق علیه السّلام از قیام زید، نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود. و بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزّت و إباء زید، به وی درجه و مقام و منزلت می‌بخشد، و او را در رُوح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط همدرجه و هم‌رتبه با معصومش نمی‌گرداند. در دقائق و لطائف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، و مراحل و منازل تجرّد، او را به یک درجه پائین‌تر نگه می‌دارد.

این بود حقیقت آنچه از زید شهید - سلام الله علیه - به نظر رسید. و از اینجا به دست آمد: توجیهی که بسیاری نموده‌اند که: قیامش به امر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیّه برای عدم انتساب به حضرتش، این نهی‌ها و این اخبار صادر گردیده است، صحیح و وجیه نمی‌باشد، همچون توجیه و

است، و سنّتهای پیامبرت متروک گردیده است!

۱- لفظ «حَسَن» زیاد است. زید فرزند بلافصل حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌باشد.

نتیجه گیری مامقانی که خروج وی را به اذن امام
می داند. او بعد از بحث مفصّل در احوال و ترجمه
زید می گوید:

وَ مُخَلَّصُ الْمَقَالِ أَنْ اسْتَكْفَى: مَنْ زَيْدٌ رَأَى ثِقَةً

و معتبر می دانم و اخبار وی صحاح

هستند در اصطلاح راویان پس از آنکه خروجش به اذن صادق علیه السّلام بر اساس مقصد عقلائی عظیم بوده باشد، و آن عبارت است از: مطالبه حقّ امامت به جهت اتمام حجّت بر مردم، و قطع عذرشان به آنکه آن حقّ مُطالبی در خارج ندارد^۱.

آری زید صحیح الرّوایة و معتبر القول است، اما نه به جهت دلیلی که ایشان می‌آورند، بلکه به جهت مطالبی که ما در اینجا ذکر نمودیم که: زید دارای مقام شامخ و رتبه‌ای بس عالی است که عنقریب است به معصوم برسد. بنابراین بحث از صدق و وثوق در گفتارشان، تجرّی و خروج از مرز یک راوی و محدّث و رجالی به شمار می‌آید.

در اینجا که سخن به مقام و درجه زید و مقایسه آن با مقام و درجه امام معصوم رسید، سزاوار است بحثی اجمالی در خصوصیت صفات و اعمال معصوم بیاوریم تا رفع بعضی از شبهات به حول و قوّه خداوند متعال بشود.

^۱ «تنقیح المقال»، ج ۱، ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۱ که به طور تفصیل ترجمه زید بن علی علیهما السّلام را ذکر کرده است و نقل ما از او این نتیجه‌گیری و تلخیص‌المقال را، در منتهی الیه صفحه ۴۶۹ می‌باشد.

گفتار میرزا عبد الله اصفهانی در تفاوت ائمه

آیه الله محقق عظیم، و دانشمند متضلع: آقا میرزا عبد الله أفندی اصفهانی که از زمره تلامذ درجه اول علامه مجلسی می باشد، در مقدمه صحیفه ثالثه سجّادیه می گوید:

امّا بعد، بنده نیازمند جنایت پیشه: عبد الله بن محمد صالح اصفهانی می گوید: و فور ادعیه مأثوره و کثرت مناجات مأثوره بهیه از مولانا: علی بن الحسین زین العابدین، و غزارت اوراد و اذکار و ندبه های منسوبه به او - صلوات الله علیه - چه نظمش و چه نثرش، چه طویلش و چه قصیرش، و طراوت و نضارت آنها در میان ادعیه پیغمبر و فاطمه و سایر ائمه، و تازگی و بهجت انگیزی آنها و ظهور غایت تضرع و ابتهال و مسکنت در آنها، و نهایت تأثیر و اجابت آن دعاها، از اموری است که: احدی از عامه علماء فضلًا از خاصّه فضلاء، در آن شک و تردید نمی تواند

بیاورد.

و این بدان علت است که خداوند هر یک از آنها را - علیهم السلام - به مزیت و خصوصیتی اختصاص داده است که در غیر او یافت نمی‌شود. مانند ظهور آثار علوم باقر و صادق علیهما السلام در اکثر، و غلبه شجاعت در امیر المؤمنین و حسین علیهما السلام، همچنان که در ادعیه علی بن الحسین آتش و سوزندگی و جذبه شدید ظاهر می‌باشد. و فصاحت و بلاغت و هیبت در ادعیه امیر المؤمنین علیه السلام باهر است. جز آنکه غایت امتیاز ادعیه مذکوره در مطاوی صحیفه کامله سجّادیه معروفه در میان اصحاب ما که گاهی به زبور آل محمد و گاهی به انجیل اهل البیت - صلوات الله علیهم أجمعین - معروف است، در آن گونه صفات و فضایل و درجات از میان آن دعاها، و نهایت اعتماد بر آن از اموری می‌باشد که بر صاحبان خرد و درایت پوشیده نیست.

زیرا تواتر آن ادعیه، و استواری و متانت معانی آنها، و لطافت الفاظ و ظرافت عبارات آنها،

بلکه اعجاز آن دعاها، و قاطعیت در مقام حجّت و برهان آنها، ما را از مؤونه ایراد حُجَجْ در اثبات آن و تکلف و به زحمت در آمدن در ذکر سندهای آن، و بیان طُرُق آن اسناد به مَوْلانا السَّجَّاد که گوینده و انشاء کننده آن ادعیه می باشد، بی نیاز می گرداند.^۱

آیه الله محقق خبیر، و مدقق بصیر امین عاملی در مقدمه «صحیفه خامسه سجّادیه» این طرز تفکر و نسبت را به ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - ابطال کرده است. وی پس از بیان آنچه که ما از آیه الله میرزا عبد الله آوردیم، در صدد ابطال آن بدین عبارت برآمده است:

در این گفتار تأمل کن! چرا که منبع علومشان - که بر آنها سلام باد - واحد است،

^۱ «الصَّحِيفَةُ الثَّالِثَةُ السَّجَّادِيَّةُ» از منشورات مكتبة الثقلين القرآن و العترة، عيد الغدير ۱۴۰۰ ص ۲ تا ص ۵.

و طینتشان واحد است، و همگی از نور واحد هستند، و کلامشان با یکدیگر متقارب است، و حالشان متناسب، به طوری که شخصی که در سیر احوال ایشان ممارست داشته باشد، این معنی را می‌فهمد. بلکه این، مقتضای اصول اصحاب ما می‌باشد از اعتقاد به آنکه: آنان در اعلا درجات کمال هستند. و ظهور شجاعت در امیر المؤمنین و پسرش حسین علیهما السّلام به علّت وجود مظهر آن بوده است و شاید مراد او همین معنی باشد. و ظهور علوم صادقین علیهما السّلام به سبب پائین آمدن و سست شدن تقیه بود، (زیرا که در آخر دولت امویین و اوّل دولت عباسیین بودند) و نیز اسباب دگری بوده است.

و علیهذا آنچه را که بعضی از مردم گمان می‌کنند از آنچه که با گفتار این مرد فاضل مشابّهت دارد، من آن را غیر از کلام قِشْری و بدون محتوا نمی‌دانم.^۱

^۱ «الصّحیفة الخامسة السّجّادیّة» مطبعة الفيحاء در دمشق ص ۱۳ و ص ۱۴ در تحت عنوان الخامس از مقدّماتی که در ابتداء ایراد نموده است و مجموع مقدّمات نه تا می‌باشد.

اختلاف نفوس و اعمال در ائمه طاهرین حتمی

است

و اما آنچه در این باره به نظر قاصر می‌رسد آن است که: اختلاف صفات و غرائز و افعال در یکایک افراد بشر امری است مسلم. هم به دلیل حسّ و شهود و وجدان، و هم به دلیل علمی از علوم طبیعی و از علم حکمت متعالیه و فلسفه الهیه تکوینیه، هم به دلیل آثار و خصایص مرویه و اخبار وارده و روایات و تواریخ و شرح سیره‌ها و احوال یقینیه. اینجا اگر بخواهیم بحث کافی و شافی در این موارد بنمائیم تحقیقاً نیازمند به یک جلد کتاب مستقّلی خواهیم بود، و لیکن به طور فشرده و اجمال برای آنکه فقط اساس مطلب به دست آید، گوییم: تمام انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین و اولیای مقربین و سایر افراد بشر دارای اختیار می‌باشند و راه خدا و سلوک معرفت را باید با اراده آهنین، و قدم راستین طی کنند، و رضای محبوب را بر خواهش خویش ترجیح دهند تا به مطلوب برسند. بنابراین هر کس برود می‌رسد، و هر کس نرود نمی‌رسد.

افعال و کردار امامان و پیغمبران، اضطراری و
مجبوری نیست به طوری که افعال حسنه از آنان
همچون درخشش برلیان بدون اختیار از آنها سرزند،
و آنها اصلاً توان و قدرت معصیت و تقدّم رضای
نفس را در خود نداشته باشند. اگر چنان بود ایشان
امتیازی بر سایر افراد خلقت نداشتند. چون خداوند
اصل وجودشان را صرف نظر از اراده و اختیار،
نورانی و متلاًلاً آفریده بود، و آنها هم طبق همان
خلقت خواهی نخواهی بدون اراده، نور پاشی
می نمودند. بلکه آنها همگی انسانند، بشرند، دارای
اراده می باشند، از روی اختیار گناه نمی کنند، و
رضای خداوند تعالی را بر خواسته های نفسانی مقدّم
می دارند تا کم کم به جائی می رسند که خواست در
آنها باقی نمی ماند و خواست نفسانی آنها و خواست
خداوند محبوب یکی خواهد شد. دیگر در آنجا یک
اراده و اختیار بیشتر وجود ندارد، و آن اختصاص به
ذات اقدس لا یزالی و لم یزلی دارد که از دریچه و
آئینه این انسان از خود گذشته و به خدا پیوسته ظهور
و تجلّی نموده است.

این بود اجمال و حقیقت وجود نورانی و مقام ولایت مطلقه آنان که در آنجا بینونت و دوئیت و جدائی نیست. آنجاست که نور واحد است، و فطرت واحد است، و عرفان واحد است. و این نه تنها آنکه منافات با اراده و اختیارشان ندارد، بلکه اختیار و اراده مترشحه از آنان مؤید و مُسَدِّد و مُقَوِّی وصول به اعلی درجه کمال و بالاترین ذروه از اوج انسانیت، و برآمدن بر فراز قلّه توحید و طیّ سفرهای اربعه عرفانیه، و وصول به مقام بقاء بالله بعد از فناء فی الله می باشد.

آنچه در اخبار وارد است که: ایشان در ازل نورانی بوده و هزاران سال قبل آفریده شده‌اند و خلقتشان غیر از سایر افراد بشر می باشد. همه درست و صحیح است. امّا ازل به معنی تقدّم زمانی عرضی نیست. ازل و ابد هر کس با خود اوست، همان طور که خدای هر کس با خود اوست. چطور می شود خدای انسان با او معیت داشته باشد، امّا ازل او جدا شود، و به طور انفصال تقدّم زمانی بگیرد؟ و یا ابد او از او جدا شود، و به طور انفصال تأخر زمانی بگیرد؟ این ازل و ابد عرضی نیست، همچنانکه

خدای انسان تقدّم عرضی ندارد. و چون تقدّم خداوند تقدّم علّت بر معلول می‌باشد، و انفکاک وجودی معلول از علت محال است بنابراین تمام عوالم تجرّد از ازل، و ابد، و لوح، و قلم، و ملکوت اعلی، و اسفل، و عالم قضا و قدر و مشیت هر کس با خود او بوده است، و انفکاکش محال می‌باشد.

با وجودی که خود خدا با انسان معیت دارد، آیا متصوّر است که: این عوالم که واسطه فیض او می‌باشند جدا باشند، و میان انسان و خدا جائی را احراز نکنند؟! این معنی، معنی غلط است.

و آفرینش انبیاء و امامان به هزاران سال قبل همه درست است ولی قبلیت در اینجا قبلیت طولی است، نه عرضی و زمانی. قبلیت علی بر معلولی است. قبلیت رُئی و تقدّم سببی است. و غیریت خلقت آنان نسبت به سایر افراد بشر نیز تمام است، اما آن غیریت در زیر چتر و خیمه اختیار بوده است، نه خارج از آن. بنابراین شما هم با اراده و اختیار، راه آنان را طی کن و از هوای نفس بیرون شو، این غیریت برای شما هم جاری و ساری می‌گردد. خداوند انبیا و ائمّه را غیر از سایرین قرار داده است،

چون خود ایشان با اراده و اختیارشان غیر از خودشان
گردیده‌اند.

در راه صعود و عروج به عالم توحید، غیریت و
کثرت و دوگانگی در افعال و صفات در میان همه افراد
بشر امری است ضروری و حتمی. در عالم وصول و
فناء در ذات احدیت، ابدأً امکان کثرت و دوئیت معنی
ندارد. در آنجا خداست و بس، ولایت کلیه است و
بس. کَلُّنَا مُحَمَّدًا، أَوْلْنَا مُحَمَّدًا، آخِرْنَا مُحَمَّدًا، راجع به
آنجاست. در آنجا چنان تابش نور قاهره ذات احدیت
قوّت دارد که نامها از میان می‌رود. در آنجا محمد به
عنوان محمد نیست. علی با اسم علی وجود ندارد. فاطمه
جدای از حسن و حسین نمی‌باشد هر يك از امامان تا
حضرت امام حیّ و غائب از أنظار عامّه، تمایز و تفارقی
ندارند. همه نور بَحْت، و شعاع صِرْف، و درخشش
خورشید سماء توحید می‌باشند که همچون نور گسترده
و پهن شده آفتاب بدون جهت و اندازه متّصل به
خورشید بوده، و غیر از لفظ مجرّد نور برای آن نامی
نمی‌توان نهاد.

آری این نور از لحاظ ظروف خارجی و ماهیات امکانیه متعدّد می‌گردد. نور گسترده‌شده بر دامنه کوه‌ها و صحراها غیر از نور تابیده بر اقیانوسها و دریاها می‌باشد. نور قطب شمال زمین، غیر از نور قطب جنوب و یا مناطق استوائی است.

بعد از مقام توحید و وصول فناء و اندکاک در ذات حق تعالی، دوباره به عالم کثرات تنازل می‌نمایند، و با خدا با همه موجودات معیت دارند و بِالْحَقِّ فِي الْخَلْقِ گردش و سیر می‌نمایند.

در اینجاست که آثار اختلاف دوباره ظهور می‌کند، و تفاوت میان آنها مشهود می‌گردد. البته این اختلاف و تفاوت غیر از اختلاف پیشین می‌باشد. در آنجا اختلاف بدون حق و فناء بود. یعنی اختلاف و تفاوتی که به اراده خدا در ماهیات ظهور می‌نمود، ولی سالک خودش متوجّه این فعل و اثر نبود. چون وصول و فناء و لقای تامّه‌ای دست نداده بود. بلکه همه آنها را از خود و از تراوشات و آثار نفس خود می‌پنداشت، و اینک از نزد خدا برگشته است، و کعبه مقصود را زیارت کرده، و در حرم امن و تجرّد مطلق

با فناء و اندکاک وجود و هستی خویشتن به لقاء خدا رسیده، و از انوار جمال و جلال متمتع گردیده است. لهذا این مراجعت، مراجعت با محبوب است. در هر آن از زمانهای طویله، و در هر نقطه از مکانهای عریضه و واسعه خدا با اوست و او با خداست. هر فعلش فعل خداست. چون اراده و اختیار خدا جایگزین اراده و اختیار او شده است.

در عین توحید در کثرات است. و در عین غوطهور شدن در کثرات در توحید است، و با حقّ است. کارهایش از حقّ است و مرجعش به حقّ است. جَمِيعُ اَفْعَالِهِ وَ سَكَنَاتِهِ يَكُونُ مِنَ اللّٰهِ وَ يَرْجِعُ جَمِيعُهَا اِلَى اللّٰهِ.

و از آنچه گفته شد به خوبی روشن می گردد که اوّلًا: ائمه طاهرین - صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین - که اکمل و افضل مخلوقات در عالم تکوین و در عالم تشریح می باشند، حتماً باید اسفار اربعه عرفانیه را طی نموده باشند. زیرا اگر یکی از آنها طی نشده باشد، در این صورت سالکی که آنها را طی نموده است نسبت به آنان

أعلم خواهد شد، و این محال است به جهت حقّ
استادی و تعلیم و تفوّق ایشان بر جمیع خلائق.
و ثانیاً روایات وارده در وحدت نور و تجرّد
و خلقت آنها راجع به عالم لقاء و فناء و عرفان الله
می باشد و عدم تصوّر تعدّد در آن مکان عالی و رفیع
از بدیهیات علم به شمار می آید.

و ثالثاً رجوع ایشان به عالم خلقت و کثرات
ماهیات برای تربیت بشر امری است ضروری. به علت
آنکه بدون طی سفر چهارم که سیر فی الخلقِ بِالْحَقِّ باشد
(با حق در میان خلائق) که از متمّمات مقام عرفان و
کمال است، امکان ندارد رشته تدبیر در امور تکوین و
تشریح بدیشان سپرده شود. زیرا در آن صورت فعل
آنان در میان خلق، فعل خدا نبوده، و با یکایک از
خلائق نمی توانند برخورد الهی داشته باشند.

و رابعاً لازمه رجوع به کثرت، تعیین به ماهیات
امکانیه و تعدّد عوارض وجودیه و جوهریه است.
یعنی همان طور که امامان علیهم السّلام در زمانهای
مختلفی خلق شده اند، و در مکانهای متفاوتی زیست
نموده اند، حتماً و حتماً بقیه عوارض جوهریه ایشان

نیز مختلف خواهد بود. صفات و افعال نیز مختلف خواهد بود در عین آنکه همه نیکو و در اعلی درجه نیکوئی است بلکه بالاتر از آن نیکوئی متصور نیست، چرا که فعل فعل حق است و در فعل حق جز نیکوئی معنی دیگری تصور ندارد.

امامان علیهم السّلام همان طور که از پدران و مادران مختلف خلق شده‌اند، و تغذیه مادرشان در حال حمل مختلف بوده است، و با هزاران شرائط و موارد اختلاف دیگری، بالنتیجه از نقطه نظر جسمی و طبعی و طبیعی مختلف بوده‌اند، همین طور از جهت تغییرات اندیشه‌های نفسانی و ملکوتی اختلاف داشته‌اند.

أمیر المؤمنین - علیه أفضل صلوات الله و سلامه - دارای قدی متوسط شبیه به کوتاه، و شکمی بالا آمده، و رنگی گندمگون و چشمانی درشت و سیاه، و سری بدون مو (أصلع) که از جلوی آن مو نداشت، و دارای ساقهای پائی بسیار رقیق و

نازک، یک گونه خلقت الهی است. حضرت امام حسن علیه السّلام و حضرت امام حسین علیه السّلام هر دو شبیه به پیغمبر بودند اما حضرت امام حسن از سر و صورت تا کمر، و حضرت امام حسین از کمر به پائین. بعضی از ائمه سپید چهره بودند، چون حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، و بعضی سبزه تند مایل به سیاهی چون حضرت جواد الائمه علیه السّلام. زیرا مادر آن حضرت کنیزی سیاه چهره بود از اهالی نوبه (یکی از نواحی آفریقا).^۱

و همچنین در قد و قامت متفاوت بودند، و در وزن و سنگینی بدن مختلف بودند. حضرت سجّاد به قدری لاغر بودند که در مواقع عبادت که از خود می‌رفتند، باد آن حضرت را تکان می‌داد و حضرت باقر فربه و سمین بودند به طوری که در

^۱ در «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیّه اسلامیّه ج ۲ ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸ آورده است: والده ماجده آنحضرت امّ ولدی بود که او را سبیکه می‌گفتند و حضرت امام رضا علیه السّلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود. و آن مخدره از افضل زنهای زمان خود بود، و اشاره فرمود به او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قول خود: بأبی ابن خیرة الإمام النبویة الطیبة. «پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان باد که از اهل نوبه و پاکیزه است.»

بعضی از مواقع گرما که می‌خواستند برای زراعت بیرون روند ناچار بودند به دو غلام تکیه زنند. و همچنین در سایر جهات اختلافات طبعی و طبیعی که بی‌شمار است.

در اینجا چه می‌گوئید؟! آیا می‌گوئید: میزان سفید بودن بدن است چون رسول الله؟ و بنابراین از امیر المؤمنین که گندمگون بود و از سائر ائمه گندمگون نباید پیروی کرد، و آنها را امام دانست، چون سفید چهره نبوده‌اند؟! آیا میزان فربهی است؟ بنابراین حضرت سجّاد از صفّ باید بر کنار شود. و یا میزان هُزال و لاغری است؟ و بنابراین حضرت باقر از صفّ بر کنار روند، و یا میزان متوسط بودن است، مانند حضرت امام رضا علیه السّلام، و بنابراین هر دو امام سجّاد و باقر باید بر کنار گردند؟!!

و همچنین نظیر این پرسشها که به طول می‌انجامد.

یا آنکه می‌گوئید: همه درست و صحیح و خوب و در درجه کمال بوده است، أَصْلَعُ بودن مولی الموالی کمال اوست. زلف داشتن و شانه کردن جلوی سر برای پیغمبر کمال اوست. و هر کدام از این گونه خصوصیات با فرض اختلاف آنها برای واجدینش کمال آنها می‌باشد.

همین طور صفات نفسیه و افعال بدنیه با وجود تفاوتشان برای صاحبانش کمال وجودی ایشان است.

البته لازمه کمال، دارا بودن علم مجرد است. همه أئمه علیهم السّلام دارای علم تجرّدی بوده‌اند. ولی معذک امیر المؤمنین علیه السّلام را از بقیه - به استثنای حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه - أعلم و أفضل شمرده‌اند. بروز شجاعت در امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السّلام تحقیقاً به مقتضای ظروف بوده است، و نفی آن درجه از شجاعت را از غیر آنها نمی‌کند.

الْحِلْمُ الْحُسَيْنِيُّ وَ الشَّجَاعَةُ الْحُسَيْنِيُّ تَحْقِيقاً بِر

حسب بروز و ظهور آنهاست، و گرنه چه موارد بسیاری از حلم حضرت سید الشهداء علیه السّلام وارد شده است که عقل را حیران می‌کند، و آن شجاعت‌های حضرت امام ممتحن مجتبی علیه السّلام در جنگ جمل و صفین به طوری بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را از حمله‌های شدید منع می‌کرد، و دریغ می‌خورد از آنکه فرزند فاطمه را بکشند، و معاویه تمام اهتمامش بر آن است که: زمین را از نسل ابناء فاطمه تهی کند.

و امّا ما حصل اندیشه و طرز تفکر حضرت امام حسن با حضرت امام حسین علیهما السّلام با نبرد و صلح با معاویه بدین گونه بود: پس از صلح حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام بیعت نکردند و حضرت امام حسن به معاویه گفتند: او را دعوت به بیعت مکن، زیرا بیعت نخواهد کرد گرچه خود و اهل بیتش همگی کشته گردند. قیس بن سعد بن عبّادّه هم بیعت نمی‌کرد، سلیمان بن صرّد خزاعی هم بیعت نمی‌کرد. ولی حضرت امام حسن علیه السّلام خود

موقعیتی دیدند که: برای حفظ خون مسلمین، و
 سیاستهای مکارانه معاویه، و سستی کوفیان - که در
 شرف آن بود که حضرت مجتبی را در معرکه جنگ
 خودشان زنده بگیرند، و به عنوان اسیر تحویل معاویه
 دهند، و معاویه هم منت بگذارد و آزاد کند و آن
 حضرت را طلیق معاویه نامند و بدین عمل از زیر بار
 ننگ **أَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ** بیرون رود که در روز فتح مکه پیامبر
 اکرم او و پدرش ابو سفیان و سایر بنی امیه را آزاد
 کردند و ایشان از آن به بعد طلقاء و بندگان آزادشده
 رسول الله شمرده شدند او هم حضرت امام حسن را
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ اسیر کند و آنگاه آزاد کند، تا بنده
 آزاد شده و غلام و برده طلیق معاویه در تاریخ اسلام و
 عرب به یادگار بماند - روی این جهات و جهات دگر
 حضرت امام حسن علیه السلام با مرارتی هر چه بیشتر
 صلح را تحمل کردند.

حضرت سید الشهداء در آن زمان که دارای
 مقام امامت نبوده‌اند، و باید از امام زمان خود یعنی
 حضرت مجتبی که فقط یک سال سنش از او بیشتر

می‌باشد تبعیت و پیروی نمایند، سکوت محض اختیار فرموده و در حفظ امامت برادرشان کوشیدند، و برای تحکیم آن اساس از هیچ سعی دریغ ننمودند، تا ده سال بعد که معاویه توسط دختر اشعث بن قیس زوجه حضرت مجتبی او را به زهر جفا مسموم کرد اینک چون شرائط صلح از میان رفته بود و می‌توانستند با معاویه بر اساس امامت و نظریه خود بجنگند امّا باز شرائط و موقعیت برای آن حضرت اجازه قیام را نمی‌داد و تا ده سال دیگر که معاویه به دار الهاویه واصل گشت، و یزید بر خلاف شرط صلحنامه، غاصب مقام خلافت شد، در اینجا بود که دست به شمشیر بردند. و در حقیقت واقعه عاشورا به دنباله واقعه صفین می‌باشد که آن را معاویه، و این را یزید بر اساس حکومت معاویه اداره می‌کرد.

بعضی می‌گویند: شرائط زمان و موقعیت در هنگام ارتحال امیر المؤمنین علیه السّلام و گذشتن شش ماه به طوری بود که حضرت مجتبی را وادار به صلح نمود به طوری که اگر فرضاً حضرت سید الشهداء علیه السّلام هم امام بودند صلح می‌کردند.

حالا اگر پرسید: فی الواقع و در متن امر کدام یک از آن دو طرز تفکر صحیح بوده است؟ بیعت امام حسن یا عدم بیعت امام حسین علیهما السّلام؟ جواب آن است که: هر دو صحیح بوده است. از وجود سید الشهداء علیه السّلام آن تفکر صحیح بوده است، و از امام مجتبی علیه السّلام این تفکر صحیح بوده است. غایة الأمر آنچه در متن خارج به تحقّق پیوست طبق امامت امام راستین وصیّ امیر المؤمنین و وصیّ رسول ربّ العالمین صلح بوده است و آن صحیح بوده است. و بعداً هم در زمان امامت حضرت سید الشهداء علیه السّلام در ابتدایش صلح و سکوت، و در نهایتش جنگ و قیام هر دو صحیح بوده است.

و ملخّص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثناء، به سبب عبور امام از مراحل نفسانیه، و استناد افعال به نفس وی. بنابراین فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحّت است. ما صحّت آن را ادراک بکنیم یا نکنیم. مثلاً در افعال خارجیّه مانند نزول باران و

رحمت، و یا زلزله و غضب چگونه حتماً باید بگوئیم: فعل حقّ است از دو مظهر جمال و جلال گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد، و اندیشه کوتاه ما حقیقت حکمت و فلسفه نه این و نه آن را در نیابد، همچنین افعال اولیاء خدا همچون فعل خِضْر در برابر حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیهما السلام - می باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است.

فعل ولیّ خدا حقّ است، و حقّ جز آن چیز دیگری نیست. نه آنکه حق چیزی است، و ولیّ خدا فعلش را بر حق منطبق می نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دیگری نیست، تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد، و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد.

نفس کار خدا مصلحت است. نفس فعل ولیّ خدا مصلحت و مصلحت ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولی خدا جستجو کرد، نه آنکه مصلحتی و حقّی را در اندیشه پنداشت، آنگاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان؟! این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است.

حضرت رسول الله درباره حضرت امیر

المؤمنین علیها السلام عرضه می‌دارد به خداوند:

اللَّهُمَّ اِدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَا! «بار خداوندا حق را به

پیروی و تبعیت علی به گردش آور هر آنجا که علی

می‌گردد.» و عرضه نمی‌دارد: اللَّهُمَّ اِدِرْ عَلِيًّا مَعَ الْحَقِّ

حَيْثُ دَارَا! «بار خداوندا علی را به پیروی و تبعیت حق

در آور هر کجا که حق آنجاست.»

فعل ولیّ خدا عین حقّ است

و علیهذا فعل امام عین حق است، در کمال

صحّت و راستی و درستی می‌باشد چه بفهمیم یا

نفهمیم.

ما باید برای امام‌شناسی و معرفت به

خصوصیات مراحل سیر و سلوک امام برویم و با

نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و

افعال خارجیّه وی را بسنجیم، و او را کَمَا كَانَ وَ حَيْثُ

مَا كَانَ اسوه و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم،

نه آنکه در تصوّر و خاطره خود امامی درست کنیم و

سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنمائیم. آن

دویمی امام خارجی و واقعی نمی‌باشد. امامی است
پنداری و تخیلی و وَهْمی. آنگاه اگر از او تبعیت کنیم، از
امام حقیقی پیروی نکرده‌ایم، بلکه از امام تصوّری
خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیت نموده‌ایم، و
چه بسا عمری را به نام امامت و ولایت سپری نموده
باشیم، و فی الواقع از نفس خود تجاوز ننموده و تبعیت
از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری
نفس پرست بوده‌ایم، نه خدا پرست، و نه پیرو و تابع
امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان
داده است.

خلقت مجرد و نورانی امامان توأم با اختیار

بوده است

کسانی که امام را ذاتاً و جِبَلَّةً منهای اراده و
اختیار، و موجود ملکوتی و نورانی می‌دانند، و با
سایر افراد بشر در یک صف متمایز قرار می‌دهند، و
ایشان را موجوداتی می‌پندارند که: سعادت و
نیکبختی شان از روز ازل خواهی نخواهی بدون
دخالت اختیار و اراده و امتحان آنان در دار دنیا، از
قلم تقدیر الهی گذشته است، چه بسیار در اشتباهند.

این معنی غیر از غُلُوّ که سابقین از آن می‌گریختند
چیز دیگری نمی‌باشد. امام انسان است، تکلیف
دارد، اختیار دارد، سیر و سلوک دارد،

بدی و خوبی را می‌فهمد، زشتی و زیبائی را ادراک می‌نماید، راه بهشت و دوزخ را تشخیص می‌دهد، غایة الأمر در اثر مجاهده با نفس اماره و ترجیح رضای خداوند محبوب، به مقام محبت او می‌رسد، و در قوس صعودی از همه برتر و بالاتر می‌رود، و میان او و خدا حجابی نمی‌ماند. این است ازل و ابد امام، این است انتخاب و برگزیدگی امام. این است که محمد را مصطفی کرد و علی را مرتضی نمود.

هر کس امام را موجودی بدون ادراک از مراحل عبودیت و تضرع و استکانت به درگاه خدا گمان کند، دعاهاى جانگداز و ناله‌هاى جگر خراش وى را هم حتماً باید حمل بر تمرین و تعلیم بشر و بالأخره به امور مسخره و فکاهیه تعبیر و تفسیر کند. و این چند ضرر خطیر دارد:

اوّل آنکه: چشم حق بین خود را کور کرده، باطل را به صورت حق، و حق را به صورت باطل نگریسته است. و واقع را آن طور که باید مشاهده ننموده، و غیر آن را نگریسته است.

دوم آنکه: رابطه خود را با امام بریده است.

چرا که او از امام واقع پیروی نمی کند.

سوم آنکه: از مرحله عمل و مجاهده و

کاوش، طبعاً خود را ساقط نموده است، زیرا در زبان

اگر نگوید در باطن خود به طور یقین می گوید: آنچه

را از امامان نقل نموده اند از عبادتها و ایثارها و علوم

و ادراکات، و از صفا و پاکی طینت، و از ورود در

بهشت و جنّات تجری من تحتها الأنهار برای

آنهاست، به ما چه مربوط؟! ما که اهل عالم طبیعتیم،

و گرفتار حواسّ طبیعی و کشمکش غرائز نفسانی، و

دیو جهالت و خود سری. ما کجا آنها کجا؟! چون

خداوند از ازل وجود ایشان را نورانی آفریده است،

و ما را ظلمانی، و ایشان را مجرد، و ما را مادّی، و

آنان را لطیف و ما را کثیف، و آنها را سعادت مند و ما

را اهل شقاوت. بنابراین هر چه کوشش هم بکنی، به

آنان نمی رسی! خیالت راحت باشد. برو و بخواب و

معصیت کن که خدا تو را چنین

آفریده است و آنان را چنان!!!

چهارم آنکه: امام یعنی پیشوا و مقتدا و رهبر

و جلودار، و مأموم یعنی تابع و دنباله رو و پیرو. اگر

بنا بشود ما نتوانیم به دنبال ایشان برویم گرچه فقط

در یک مورد بوده باشد، در آن صورت دیگر معنی

امام و مأموم از میان بر می‌خیزد، و رابطه گسسته

می‌گردد، و سلسله و زنجیر ولایت بریده می‌شود.

چرا؟! زیرا در آنجا امام نتوانسته است ما را به تبعیت

خود راه ببرد. نتوانسته است رهبر ما باشد. و چون

امامت برای وی در همه امور مسلم است، بنابراین ما

را به دنبال خود می‌برد، به آنجائی که خودش رفته

است یعنی مقام توحید و عرفان ذاتی و اندکاک در

انوار الهیه جمالی و جلالی.

در آنجا از جهت مراتب علوم و معرفت و

ادراک میان امام و مأموم فاصله‌ای نیست، فرقی

وجود ندارد، و نمی‌تواند داشته باشد. فقط و فقط

جنبه امامت و عنوان پیشوائی و مقتدائی برای ایشان

باقی خواهد بود. چرا که در هر حال، ایشان بوده‌اند

که رهبر شده، و گم گشته را به مقصد امن و امانی که

خودشان بدان رسیده‌اند رسانیده‌اند.

علیهذا چهارده معصوم از پیامبر اکرم، و فاطمه زهراء و علی مرتضی، و یازده فرزندش که دارای عنوان ولایت و سَبَق و تقدّم در رهبری را دارند، هیچ گاه از این عنوان و نشان و منصب و امتیاز جدا نخواهند شد. و لیکن در هر لحظه هزاران تن از نفوس راه نرفته را به منزل خود واصل می کنند، و در جائی که خودشان رفته و آرمیده اند می رسانند. همه را به سوی خدا و به نزد خدا می برند ﴿وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى﴾^۱. «و حَقّاً منتهی و غایت همه امور به سوی پروردگار تو می باشد.»

با این بیانی که شد، دیگر جای شبهه و تردید باقی نمی ماند که: همه انبیای مرسلین و ائمه طاهرین بدون اندکی تأمل دارای اختلاف هستند. در قرآن کریم هر

^۱ آیه ۴۲، از سوره ۵۳: و النّجم.

پیامبری بگونه‌ای خاص و با صفت مخصوصی
ذکرش به میان آمده است. «فصوص الحکم» شیخ
عارف عالیقدر محیی الدین عربی براساس این
اختلاف تصنیف شده، و هر فصی از آن را به ذکر
پیغمبری خاصّ که دارای صفت بخصوصی بوده
است تدوین نموده است.

امروزه حوزه علمیه قم از برکت مجاهدات
استادنا الأعظم علامه آیه الله حاج سید محمد حسین
طباطبائی تبریزی - اعلی الله مقامه - و تدریس
حکمت و فلسفه الهیه، قدری از جمود بیرون آمده،
و به عقائد قشری در معارف دینیه اکتفا نمی‌گردد،
ولی در این حوزه خراسان به قدری عقائد شیخیه و
میرزائیه در قالب ولایت اهل بیت رواج دارد که به
کلی باب عرفان الهی، چه از جهت شهود، چه از
جهت برهان، مسدود شده و همگی اهل علم به
ظواهر اخباری که بیشتر به مذاهب حشویه و ظاهریه
مشابه است، بدون مراجعه به سند و تأمل و دقت در
محتوای آن پرداخته، خود و جمعی را به دنبال خود
به سوی ضلالت می‌برند.

اگر ما قدری بیشتر کنجکاوی می‌نمودیم، و

در نتیجه ائمه طاهرین - سلام الله عليهم اجمعین - را آن طور که بودند می شناختیم، معارف دینیه ما بدین صورت جمود و رکود در نمی آمد.

مرحوم آیه الله بزرگوار و صدیق ارجمند و گرامی ما: حضرت آقای حاج سید صدر الدین جزائری - اعلی الله مقامه - می فرمود: روزی در شام در منزل آیه الله حاج سید محسن امین جبل عاملی رحمه الله بودم و بر حسب اتفاق مرحوم ثقة المحدثین آقای حاج شیخ عباس قمی رحمه الله هم آنجا بودند. و در بین مذاکرات مرحوم قمی به مرحوم امین ایراد داشتند که: چرا شما در کتاب «أعیان الشیعه» خود داستان بیعت حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با یزید بن معاویه - علیهما اللعنة و الهاویة - ذکر نموده اید؟!

ایشان فرمودند: «أعیان الشیعة» کتاب تاریخ و سیره است، و چون با أدله قطعی به ثبوت رسیده است که: در حمله مسلم بن عقبه با لشکر جرّار به مدینه، و قتل و

غارت و اباحه دماء و نفوس و فروج و اموال تا سه روز به امر و فرمان یزید، و آن جنایاتی که خامه یارای نوشتن ندارد، حضرت سجاد علیه السّلام بیعت کرده‌اند، از روی مصالح حتمیه و ضروریه و لازمه، و تقیه برای حفظ جان خود و بنی هاشم از خاندان خود، چگونه من آن را ننویسم و در تاریخ نیاورم؟! مانند بیعت امیر المؤمنین علیه السّلام با ابو بکر پس از شش ماه از رحلت رسول اکرم و شهادت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیهما.

نقد نظریه محدث قمی در بازگو نکردن برخی

حقایق تاریخی

مرحوم قمی گفتند: این مطالب گرچه مسلم باشد، مصلحت نیست آن را بنویسند، چرا که موجب ضعف عقیده مردم می‌گردد. و همیشه باید مقداری از وقایع را که منافات با عقیده مردم ندارد در کتاب آورد.

مرحوم امین گفتند: من نمی‌دانم: کدام مصلحت است، و کدام نیست. آنچه را که مصلحت نمی‌باشد شماها مرا تذکر دهید تا ننویسم!

این رویه مرحوم قمی، نظریه درستی نیست.

چرا که ایشان حضرت سجّاد بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیده مردم پنداشته است و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است از ایمان و عقیده به تشیع بر می‌گردند، و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند، و در نتیجه امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند.

و مفسد این طرز تفکر روشن است. زیرا اولاً امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البته و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن یعنی عدم بیعت نادرست بوده است.

ثانیاً اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید، و می‌گویید: بیعت کن و گرنه اگر ما بیعت را حتی در این فرض حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم، و امّا اگر دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرائطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم بدون تالی فاسد و محذوراتی که به دنبال داشته باشد. مگر تقیه از اصول

مسئله شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را
بنمایانیم، تا آن مساکین را در عُسر و حَرَج و تنگنای
شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم، تا اگر حیثاً در
نظیر چنین موردی فردی بیعت کند خود را شرمنده
و گنهگار بداند، و خلاف سنّت و رویه امامش آن
بیعت را تلقی کند، و اگر بیعت نکند خود و تابعانش
را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائز سفاک نهاده،
و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد.

بیان حقیقت بیان حقیقت است، نه بیان
حقیقت تخیلیه، و گرنه تمام این مفاصد مترتبه بر
گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده
است.

مرحوم محدّث قمی با تمام مجاهده و رنج و
زحمت و محبّت به خاندان عصمت، این نقص را
دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید. مقداری از خبر را
که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیه آن که چه بسا
در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای
مستفاد، مفید است صرف نظر می‌کند.

این درست نیست. چه بسا صدر خبر قرینه

بر ذیل آن است، و چه بسا ذیل آن قرینه بر صدر آن. شما باید همه خبر را نقل کنید، و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید!

در «منتهی الآمال» در ذکر مَقْتَلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ، و مقتل ابراهیم بن عبد الله بن الحسن که اوّلی را نفس زکیه و دویمی را قتیل بَاخْمَرِی نامند، و شرح احوالشان را ما در نه چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم، او بدون ذرّه‌ای اشاره به مثالب آنان، فقط شرح احوال مَحْمَدَتِ آمِيزَشَان را می‌نگارد.^۱

و علامه امینی هم در «الغدیر» در ذکر عبد الله محض، و دو فرزندش: محمد و ابراهیم قدری جانبداری نموده، و از بیان حقیقت و کیفیت واقعه خودداری کرده

^۱ «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۳.



باری اختلاف لحن و مضمون ادعیه حضرت سجاد علیه السّلام به خصوص در صحیفه کامله با لحن و مضمون ادعیه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آشکار است. دعاهاى صحیفه از دلی پر سوز و گداخته، و عاشقی مجذوب و مدهوش، برون خاسته است. و دعاهاى صحیفه علویه تألیف میرزا عبد الله بن صالح سماهیجی و صحیفه ثانویه آن تألیف محدث قریب العصر: حاج میرزا حسین نوری، دارای مضامینی ابّهت انگیز و جلال خیز و عظمت نشانه می باشد. نه آنکه حضرت سجاد علیه السّلام قادر بر این گونه دعا نبوده اند، بلکه اقتضای حالشان آن گونه بوده است. کما آنکه اقتضای احوال امیر المؤمنین علیه السّلام در حال انشاء این دعاها این گونه بوده است.

شاید حضرت امیر هم نظیر آن ادعیه را در مدینه در حیات رسول الله و فاطمه زهرا - سلام الله

^۱ «الغدیر»، ج ۳، ص ۲۷۱ تا ص ۲۷۳.

عليهم - هنگامي که در حائط بنی النَّجَّار (بستان بنی نجار) بوده‌اند انشاء می‌کرده‌اند، ولی کسی برای ما حکایت نکرده باشد.

دعاهای شگفت‌آور حضرت امیر منحصر به دعای کمیل و دعای صباح نیست. همه ادعیه آن حضرت از مقام جلال و عظمت و گسترش رحمت و اسعه حق، و تابش نور توحید بر جمیع عوالم امکان پرده بر می‌دارد.

ازدواج عمر با امّ کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام

نکاح و ازدواج عمر بن خطاب با امّ کلثوم دختر صدیقہ کبری - سلام الله علیها - از امور مسلمہ تاریخیہ می‌باشد. چرا ما برخی شیعیان می‌خواهیم در بعضی از کتب خود آن را انکار کنیم؟! شناعت این ازدواج را با مقدّمات تاریخی آن اگر در کتابهایمان بیاوریم، صدها درجه مظلومیت امیر المؤمنین و اهل بیت بهتر ظاهر می‌شود. اگر با ذکر مقدّمات تاریخی آن را بیاوریم، این هم یک سندی است برای

غاصبیت عمر بن خطاب که به طور مزورانه آن

مخدره را به نکاح درآورد و از وی فرزندی به نام

زید و رقیه متولد گردید.^۱

^۱ ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب»، ج ۲ از طبع سنگی ص ۷۶ آورده است که امّ کلثوم را عمر تزویج کرد. و از کتاب «الإمامه» ابو محمد نوبختی حکایت نموده است که امّ کلثوم صغیره بود، و قبل از دخول عمر با او، عمر بمرد و پس از عمر با وی عون بن جعفر، و سپس محمد بن جعفر، و سپس عبد الله بن جعفر، تزویج نموده‌اند. محدّث قمی در «منتهی الآمال» طبع رحلی سنگی علمیه اسلامیة ج ۱ ص ۱۳۵ تزویج عمر را با او و بدون دخول، مردن عمر را از کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب از نوبختی نقل کرده است. و کلینی در «فروع کافی» ج ۵، ص ۳۴۶ در باب تزویج ام کلثوم با سند متصل خود از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده است که فرموده‌اند: **إِنَّ ذَلِكَ فَرْجٌ غُصْبِنَاهُ** «آن ازدواج، ناموسی بوده است که از ما به اکراه و غضب ربوده‌اند.» و با سند دیگر همچنین از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر از امیر المؤمنین علیه السلام وی را خواستگاری نمود حضرت به او فرمودند: **أَنْهَا صَبِيَّةٌ** «امّ کلثوم دخترکی است!» عمر عبّاس را دیدار کرد و به او گفت: **مَا لِي؟ أَيْ أَبِي بَأْسٌ؟!** «چیست ایراد بر من؟! آیا در من باکی هست؟!» عباس گفت: **چيست قضيه؟! عمر گفت: خطبت إلی ابن أخیک فردّتی. أما و الله لَأَعَوْرَنَّ زَمْرَمَ، وَ لَا أَدْعُ لَكُمْ مَكْرَمَةً إِلَّا هَدَمْتُهَا، وَ لَأَقِيمَنَّ عَلَيْهِ شَاهِدِينَ بَأْنَهُ سَرَقَ، وَ لَأَقْطَعَنَّ يَمِينَهُ:** «من از پسر برادرت خواستگاری دخترش را نموده‌ام، و او مرا ردّ کرده است! آگاه باشید که من حتماً و یقیناً چاه زمزم را با خاک پر می‌کنم و جای هیچ شرف و مکرمتی برای شما باقی نمی‌گذارم مگر آنکه آن را از اساس ویران می‌کنم! و حتماً و یقیناً برای علی دو شاهد می‌گمارم که وی دزدی کرده است و حتماً و یقیناً دست او را می‌برم!» در این هنگام عباس به نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و او را از این پیغام آگاه کرد و از او خواست تا امر نکاح او را به دست وی بسپرد، و حضرت هم اختیار ازدواج را به عباس سپرد.

ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الاصابة فی تمییز الصحابة» ج ۴ ص ۴۶۸ گوید: ام کلثوم دختر امیر المؤمنین را که مادرش فاطمه بنت النبی بوده است، عمر از پدرش علی خواستگاری کرد امیر المؤمنین علیه السلام صغیر سنّ او را به عمر گوشزد نمودند. اطرافیان عمر به او گفتند: علی دعوت تو

را رد کرده است. عمر برای بار دیگر مراجعه و خواستگاری کرد. حضرت فرمود: من او را به نزد تو می‌فرستم اگر پسندیدی، وی زوجه تو می‌باشد. حضرت او را به نزد عمر فرستادند و عمر ساق پای او را برهنه کرد تا ببیند. امّ کلثوم گفت: مه! لو لا أنّک امیر المؤمنین لَلَطَمْتُ عینیک! «آرام بگیر! اگر تو امیرمؤمنان نبودی حتماً با سیلی بر دو چشمان تو می‌زدم!» و [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عمر او را با مهریه چهل هزار نکاح کرد.

زبیر گوید: امّ کلثوم برای عمر دو بچه زائید: زید و رقیّه، امّ کلثوم با پسرش در یک روز بمردند زید برای اصلاح میان بنی عدی بیرون رفت و مردی ناشناس در تاریکی به زید ضربه‌ای زد که پس از چند روز بمرد و مادرش هم که مریضه بود در همان روز بمرد. و پس از شرحی در ص ۴۶۹ گوید: عمر از علی (علیه السلام) خواستگاری امّ کلثوم را نمود. علی فرمود: إنّما حبستُ بناتی علی بنی جعفر! «من دخترانم را برای پسران جعفر (طیار)، برادرزادگانم نگه داشته‌ام!» عمر گفت: زَوِّجْنِهَا! فَوَاللّهِ مَا عَلِيٌّ ظَهَرَ الْأَرْضَ رَجُلٌ يَرُصِدُ مِنْ كِرَامَتِهَا مَا أَرُصِدُ! «او را به من تزویج کن، سوگند به خدا هیچ کس در روی بسیط زمین نیست که به اندازه‌ای که من از شخصیت و کرامت او پاسداری می‌کنم پاسداری کند!» علی علیه السلام به او گفت: قَدْ فَعَلْتُ «او را به تزویج تو درآوردم!» عمر به حضور مهاجرین درآمد و گفت: رَفَّوْنِي^۱ فَرَفَّوهُ «برای تسکین خانواده و آوردن اولاد برای من دعا کنید و آنان دعا کردند.» آنگاه گفتند: با که ازدواج کردی؟! گفت: با دختر علی بنا بر آنچه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «كُلُّ نَسَبٍ وَ سَبَبٍ سَيَقْطَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا نَسَبِي وَ سَبَبِي، وَ كُنْتُ قَدْ صَاهَرْتُ فَأَحْبَبْتُ هَذَا أَيْضاً» «هر رابطه نسبی و سببی در روز قیامت بریده می‌گردد مگر نسب من و سبب من. و من با پیغمبر دارای رابطه دامادی شده بودم اینک خواستم دارای رابطه سببی دیگری بگردم!» و از طریق عطاء خراسانی روایت است که: عمر مهریه او را چهل هزار قرار داد. و با سند صحیح آورده است که: ابن عمر متولّی نماز بر جسد امّ کلثوم و پسرش زید شد، و زید را روبرو و متصل به خود قرار داد و چهار تکبیر گفت.

اینها مطالب ابن حجر بود در «الإصابة» و نظیر همین داستان را ابن عبد البرّ در کتاب «استیعاب» در ذیل همین صفحه و مجلد از «اصابه» آورده است تا آنکه گوید: پس از آنکه امّ کلثوم از نزد عمر مراجعت کرد گفت: بعثتني الي شيخ سوء! «تو من را به نزد شیخ بدی فرستادی!» حضرت فرمود: يا بنية إنّه زوجك! «ای دخترک جان من، او شوهر توست!»

عمر به مجلس مهاجرین که در روضه بود درآمد و به نزدشان بنشست و

گفت: رَفُؤْنِي! گفتند: به چه عِلَّت؟ گفت: به علت آنکه ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را ازدواج کرده‌ام. آنگاه روایت را بر ایشان خواند. و در این روایت عبارت صِهْر را بر نسب و سبب اضافه دارد. و أيضاً گوید: عمر بن خطاب ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را به مهریه چهل هزار تزویج کرد. ابن کثیر دمشقی: أبو الفداء در تاریخ خود «البدایة و النّهایة» ج ۷ در ص ۸۱ گوید: واقدی می گوید: در سنه ۱۷ از هجرت، عمر با ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب ازدواج کرد. او دختر فاطمه بنت رسول الله بود و در ماه ذیقعد زفاف واقع شد و ما در سیره عمر کیفیت تزویجش را [ادامه در صفحه بعد] ۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بیان کردیم و آوردیم که مهریه‌اش را چهل هزار قرار داد. و در ص ۱۳۹ گوید: مدائنی گوید: اولاً عمر ام کلثوم فرزند ابی بکر که دختر کوچکی بود را خواستگاری کرد و کس به نزد عائشه فرستاد. ام کلثوم گفت: لا حاجة لی فیه. «برای من نیازی بدو نمی باشد.» عائشه گفت: از امیر المؤمنین (عمر) اعراض داری! گفت: نَعَمْ! إِنَّه خشن العیش. «آری! او در زندگانی خشنونت دارد» عائشه در جواب ردّ دادن به عمر، به عمرو عاص متوسّل شد و او عمر را از این امر بازداشت و او را بر ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب و فاطمه بنت رسول خدا دلالت کرد، و گفت: به واسطه او دستاویزی از ناحیه سبب به رسول خدا پیدا نموده‌ای! عمر او را از علی بن ابیطالب خواستگاری نمود و علی علیه السلام او را به ازدواج وی درآورد و عمر صداقش را چهل هزار قرار داد. و امّ کلثوم بنت علی علیه السلام برای وی زید و رقیّه را زائید.

تا آنکه گوید: عمر ام ابان دختر عْتَبَة بن شیبّه را خواستگاری نموده بود، او هم از عمر ناخوشایند بود و می گفت: يُغْلِقُ بَابَهُ وَ يَمْنَعُ خَيْرَهُ وَ يَدْخُلُ عَابِساً وَ يَخْرُجُ عَابِساً «درش را از ارزاق و برکتها می بندد، و از خیرش مردم را منع می کند، با چهره عبوس وارد می شود، و با چهره عبوس خارج می گردد.» و طبری در «تاریخ الامم و الملوک» طبع قاهره ۱۳۵۷ هـ ج ۳ ص ۲۷۰ گوید: عمر امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه بنت رسول الله را تزویج نمود و صداقش را بنا به گفته‌ای چهل هزار معین کرد^۳ و وی برای او زید و رقیّه را به دنیا آورد.

و مدائنی روایت کرده است که عمر امّ کلثوم دختر ابو بکر را خطبه نمود در حالی که وی دختری خردسال بود و برای این امر به نزد عائشه فرستاد. عائشه به ام کلثوم گفت: اختیار با توست. امّ کلثوم گفت: مرا بدو حاجتی نیست! عائشه گفت: آیا از امیر المؤمنین (عمر) اعراض می کنی؟! گفت: آری! إِنَّه خَشِنُ الْعَيْشِ شَدِيدٌ عَلَى النِّسَاءِ. «او در زندگی خشنونت‌آمیز است،

و با زنان با شدت رفتار می‌نماید!» عائشه به سوی عمرو عاص فرستاد و وی را از قضیه مطلع نمود. عمرو عاص گفت: به عهده من! من تو را از نگرانی بیرون می‌آورم! و پیش عمر آمد و گفت: یا امیر المؤمنین بَلِّغْنِي خَبْرَ اَعِيْذُكَ بِاللّٰهِ مِنْهُ! «ای امیر مؤمنان! به من خبری رسیده است که از شر آن تو را در پناه خدا در می‌آورم!»

عمر گفت: کدام است آن خبر؟! عمرو عاص گفت: از ام کلثوم دختر ابو بکر خواستگاری نموده‌ای؟! عمر گفت: نَعَمْ! اَفَرَعَيْتَ بِيْ عِنْهَا اَمْ رَغَبْتَ بِهَا عَنِّيْ؟! «آری! آیا مرا برای او حیف می‌دانی، و یا او را برای من حیف می‌دانی?!»

عمر و عاص گفت: لَا وَاحِدَةٌ وَ لَكِنَّهَا حَدِيثَةٌ نَشَأَتْ تَحْتَ كَفِّ امِّ الْمُؤْمِنِينَ فِي لَيْلٍ وَ رَفَقٍ، وَ فِيكَ غِلْظَةٌ وَ نَحْنُ نَهَابُكَ وَ مَا نَقْدِرُ اَنْ نَرُدَّكَ عَنْ خُلُقٍ مِنْ اَخْلَاقِكَ فَكَيْفَ بِهَا اِنْ خَالَفْتِكَ فِي شَيْءٍ فَسَطَوْتُ [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بِهَا كُنْتَ قَدْ خَلَفْتَ اَبَا بَكْرٍ فِي وُلْدِهِ بِغَيْرِ مَا يَحِقُّ عَلَيْكَ!

«هیچ کدام از آن دو صورت نمی‌باشد. و لیکن وی دخترکی است نو خاسته و در تحت حمایت عائشه ام المؤمنین با نرمی و با مدارا رشد و نما نموده است. و در تو غلظت و خشونت و وجود دارد که ما از تو می‌ترسیم و قدرت آن را نداریم که در اخلاقی از جمله اخلاقیات تو را رد کنیم، پس چگونه باشد به این دخترک اگر در کاری از کارها مخالفت امر تو را بکند و تو بر وی با قهر و سطوت مواجه گردی، در آن صورت درباره اولاد ابو بکر به غیر از آنچه سزاوار عمل توست مواجه شده‌ای!»

عمر گفت: من در این موضوع با عائشه سخن گفته‌ام، اینک بگو: چه کار کنم، و جواب او چه گویم؟! عمرو عاص گفت: اَنَا لَكَ بِهَا وَ اَدُلُّكَ عَلَى خَيْرٍ مِنْهَا: اَمَّ كَلْثُومِ بِنْتِ عَلِيٍّ بْنِ اَبِيْطَالِبٍ تَعَلَّقَتْ مِنْهَا بِنَسَبٍ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ!

«آن به عهده من است که وی را از تو خرسند سازم و پاسخ مناسب دهم! و من تو را رهبری می‌کنم بر دختری که از او بهتر می‌باشد. او ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب است! تو به واسطه نکاح با او خود را به نسبی از رسول خدا وابسته می‌نمائی!»

عین این روایت را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع مصر در ج ۱۲ (از مجموعه ۲۰ جلدی) در ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲ از طبری نقل کرده است.

علامه امینی در کتاب «الغدیر»، ج ۶ از ص ۹۵ تا ص ۹۹ در باب نوادر الأثر فی علم عمر از جمله آن نوادر، داستان إعلان و حکم عمر را در بالای منبر که مهریه زنان نباید از چهارصد درهم زیاده باشد، و در صورت زیادتی، من اضافه از آن را به بیت المال بر می گردانم، پس از آنکه این داستان را با نه صورت از مصادر وثیقه عامه نقل می کند، در خاتمه آن می گوید: و شاید خلیفه عمر به رأی زنی درباره مقدار مهریه که به واقع اصابت نمود و تعیین و تحدید را از میان برداشت، اقتدا و اخذ نمود و مهریه ام کلثوم را پس از تزویج با او چهل هزار قرار داد، به طوری که در «تاریخ ابن کثیر»، ۷ ص ۸۱ و ص ۱۳۹، و «الإصابة» ۴ ص ۶۸، و «الفتوحات الإسلامیة» ۲ ص ۴۷۲ وارد است.

عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب «النَّقْض» که معروف به «بَعْضُ مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَصَائِحِ الرَّوَّافِضِ» است از ص ۲۷۶ تا ص ۲۷۹ این داستان را از زبان معاندین بدین طریق بیان کرده است، و جواب آن را به دنبالش ذکر نموده است و ما در اینجا تتمیماً للفائدة، اصل اشکال سنّی ناصبی و پاسخ این مرد عظیم الشان را می آوریم تا جوانب قضیه خوب روشن گردد. او در این مسئله این طور وارد می شود: «آنکه گفته است که: مرتضی بغداد در کتاب آورده است [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] که: علی علیه السلام دختر که به عمر داد از بیم بود که عمر سوگند خورده بود که اگر دختر به من ندهی، حجره فاطمه به سرت فرو آورم. و بهری گویند: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. بعضی گویند که: عائشه عمر را تحریص کرد بر آن وصلت، زیرا که عائشه می خواست که عمر را بر علی بیازارد و عمر را می گفت: که ام کلثوم دختر فاطمه رسول الله علی رغم علی علیه السلام بخواه که سخت به جمال است، و علی زهره ندارد که دختر به تو ندهد، و علی قبول نکرد و عمر این شکایت با عباس عبد المطلب کرد و گفت: اگر علی دختر به من ندهد گواه برانگیزم که علی زنا کرده است. علی گفت: گواه از کجا آوری؟! عمر گفت: که: من حاکم و والی ام، حکم کنم و کسی فسخ آن نتواند کرد. آنکه تو را سنگسار کنم! علی این معنی با عباس بگفت. عباس گفت: ای پسر برادر دختر بدو ده که اگر این معنی بکند که او را منع کند؟! و نه دختر معظّمتر و بهتر است از خلافت که او برده است!

علی گفت: من باری رضا ندهم که تیس بنی عدی با کبش بنی هاشم وصلت کند. عباس گفت: اگر تو ندهی من بدهم که مرا بر تو ولایت است و بر دخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد و عباس بیامد و بی رضای علی

دختر او را به عمر داد.

پس خواجه رافِضی این که می گوید، اگر راست است به جز از آنکه عمر زانی و غاصب باشد، و عمر خود پیش رافِضی سهل است، ام کلثوم به خانه عمر به حرام بوده باشد، و زید عمر از وی به حرام آمده باشد، و عباس قوَّاد باشد، و علی با منزلتش کمتر از جولاهی بود، و به بی حمیّتی تن در داده باشد، چنانکه مذهب اهل رفض است که: علی را به همه عجزی و صفات نقص و عصیان و بی هنری و مداهنه و نفاق منسوب کنند که این معنی با حیو جولاهه و مدوس ندّاف، و زیرک پاسبان، و فرّخ دربان، و اسکندر مُخنث بنشاید کردن که دخترش بی رضای وی ببرند و نگاه دارند، و او تن زند و بگوید: «شما دانید» و مال و صلوات و ارزاق از عمر ستاند. و هم او گوید: از جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از این وصلت، گفت: ذَلِك فَرَجٌ غَصْبُوهَا و هرگز دروغگوتر از رافِضی هیچ کس نباشد و سرمایه ایشان جز بهتان چیز دیگری نیست.

اما جواب این فصل مطوّل که برین وجه ایراد کرده است آن است که: به مذهب شیعه علی علیه السلام بهتر نیست از مصطفی صلی الله علیه و آله، و برابر مصطفی نیز نیست! و دختر علی علیه السلام بهتر نیست از دختران مصطفی صلی الله علیه و آله. و عمر به اتّفاق سُنّیان بهتر است از عثمان عَفَّان و شیعه انکار نکند که: محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم دو دختر به عثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است، این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا نیز باشد، و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز باشد و مصطفی صلی الله علیه و آله به فرمان خدای تعالی داد و علی علیه السلام عالمتر نبود از مصطفی صلی الله علیه و آله، تا این فصل [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] با آن فصل قیاس کند و بداند این مصنّف که بیشتر بهتان نهاده است بر این طائفه و دروغ گفته. و آنچه زیادت است بر این فصل آن است که در تواریخ و آثار هست که: مصطفی صلی الله علیه و آله دختر خویش را به پسر بُولَهَب داد و دختری را به ربیع بن عاص تا بداند که انبیاء و ائمّه علیهم السّلام همه دختران بداده اند به کسانی که درجه و مرتبه ایشان نداشته اند، و نقصان مرتبه ایشان نبوده است، و ألفاظی که این مصنّف نامُنْصِف نامعتمد در حق علی و عباس اجراء کرده است همه فسق و کفر و طغیان است که عمر و عباس و غیر ایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر به اسلام آمده اند علی همیشه مؤمن بوده، و اگر دیگران را به کفر و معصیت منسوب کردند علی علیه السلام از همه معاصی همیشه مُنْزَه و مبرّا بوده، به حُجَّت آن خبر که رسول صلی الله علیه و آله گفت: "إِنِّي لَا أَخَافُ"

عَلَيْهِ أَنْ يَرْجِعَ كَافِرًا بَعْدَ إِيمَانٍ وَلَا زَانِيًا بَعْدَ إِحْصَانٍ؛^۱ ” پس امیر المؤمنین علیه السلام از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد، و همانا که عمر خود نگفته باشد، و اگر برای رغبت چنان پیوند آن کلمه گفته باشد دور نباشد که نه معصوم بود، و آنچه در این فصل به مرتضی بغداد رضی الله عنه، و به جعفر صادق علیه السلام، و به شیعه امامیه کثر الله عددهم حواله کرده است همه دروغ و بهتان است. نکاح به رضای علی رفت، و عباس در آن توسط مصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود، و علماء دانند که چون دختر مصطفی صلی الله علیه و آله زن عثمان باشد تفاخر در آن عثمان را باشد نه مصطفی صلی الله علیه و آله را، تا روز وفات آن دختر سید عالم صلی الله علیه و آله می فرماید: نَعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرُ.^۲

و اگر دختر مرتضی علیه السلام زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن پیوند عمر را باشد، نه علی علیه السلام را که بنی هاشم دگرند، و بنی عدی دگر، و مرتبه بو طالب دگر است و مرتبه خطّاب دگر، و علی مرتضی علیه السلام دگر است و عمر دگر، و وزر و بال آن کلمه که به دروغ بر سید مرتضی و شیعه حواله کرده است همه به گردن مصنّف نامعتمد است و الحمد لله رب العالمین.

اما جواب آن فصل مُطَوَّل که گفته است که: زید بن عمر از امّ کلثوم دختر علی علیه السلام بود و به شام رفت و بیعت گرفت، شیعه منکر نباشد آن را و موضع نزاع نیست، و از تکرار بیفائده إلّا ملال نخیزد.»

باری از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که تزویج عمر با ام کلثوم امر مسلم تاریخ می باشد و نمی توان انکار کرد،^۳ و پس از کشته شدن عمر، امّ کلثوم به نکاح عَوْن و محمد فرزندان جعفر طیار درآمد و منظور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن وقت لباس عمل پوشید. و اما ازدواج بدوی وی با عمر بود به شرحی که تفصیل آن در مطاوی مطالب ذکر شد.

و از جمله غرائب چهل هزار مهریه اوست که امری بدون سابقه می باشد، و در اینکه عمر می خواست به نواده رسول خدا افتخار کند، و از او بچه بیاورد با وجود قدرت و امارت و [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سلطنتی که داشت شکی نمی باشد. حالا با این عمل خود چه منظوری داشت؟ آیا اراده داشت امیر المؤمنین علیه السلام را برنجاند، و با آب غسل نزد مهاجرین آید، و فخریه و تبختر کنان رَفُؤْنِی! رَفُؤْنِی! در مسجد رسول الله بین محراب و قبر آنحضرت که محل نشستن مهاجرین بود آواز خود را بلند کند؟ و یا آنکه هنوز از فاطمه زهرا سلام الله علیها که در دم مرگ در بستر مرض جواب سلام او را ندادند و رو به دیوار

نمودند، و عملاً اعلام کفر و شرک او را نمودند، می‌خواهد دِقُّ دل بیرون کشد، و از درون قبر وی از نور دیده دختر خردسالش انتقام بگیرد، و از زیر مهمیز شیطنت و تعصّب جاهلی بر آن بضعه رسول الله بکوبد و بزند و خرد کند؟ ما در اینجا قضاوتی نمی‌کنیم و قضاوت را بر عهده مطلعین تاریخ می‌سپریم، که همین دیروز با فشارِ در بر پهلوی فاطمه، محسن جنینش را سِقَط کرد، و او را به روی زمین انداخت^۷، و پس از سه ماه جان داد. آری این قضایای مسلمّه تاریخ است. چه کنیم تاریخ با اِتقان و احکام آورده است. قضیه طناب بر گردن علی انداختن، و به مسجد برای بیعت کشیدن از قضایای مسلمّه تاریخ است^۸! بیا! بیا! تا برس به کربلا و شهادت امام بحق در زیر چنگال دیو شوم فرعون زمان که از فرعونیت همین مرد خبیث سرچشمه گرفته، و تیر از سقیفه برخاسته، و در زمین طَفّ بر حلقوم علی اصغر نشسته است، اینها همه و همه از مسلمّات تاریخ می‌باشد.

و اما فرمایش حضرت صادق آل محمد: "ذَلِكَ فَرْجٌ غَضَبُوهَا" تمام است، یعنی نکاح بدون امضاء و رضایت و طیب خاطر دختر و پدر انجام گرفته است، گرچه مراسم صوری و صیغه عرفی به عمل آمده باشد، و لیکن چون از روی اکراه بوده است، آثار ازدواج واقعی بر آن مترتب نمی‌گردد. کار عمر حرام بوده است، ولی کار ام کلثوم حرام نبوده است. این عمل نسبت به او زنا نبوده است. اولادش از طرف او، اولاد حلال محسوب می‌گردند. چون در شریعت مقدّس اسلام هر عملی که از روی اکراه انجام گیرد، مؤاخذه و عذاب ندارد، و بر اولاد زن موطوئه به اکراه آثار اولاد حلال مترتب می‌گردد، مانند اولاد وطی به شبهه که در فقه مفصلاً ذکر آن آمده است.

علیهذا روایاتی که دلالت دارند بر آنکه امیر المؤمنین با توسّط عباس، دختر را دادند، بر مبنای موقعیت و صلاحدید فعلی و جلوگیری از مفاسدی است که در پی آمد ردّ عمر و عدم نکاح می‌باشد. و روایاتی که دلالت دارند بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام به رضایت نداده‌اند، براساس عدم میل و رضای باطنی و طیب نفس می‌باشد که در خبر تعبیر از آن به غَضَب شده است.

باید دانست: دخترانی را که ما به شوهر می‌دهیم اگر از روی اکراه باشد و طیب خاطر دختر و پدر نباشد و یا أحياناً از روی أخذ به حیاء ازدواج صورت گیرد، آن نکاح صحیح نیست و همین آثار مشروحه بر آن مترتب می‌گردد. [ادامه در صفحه بعد]

[ادامه تعلیقه صفحه قبل]

۱- در «اصابة» و «استیعاب» مطبوع زقّونی را به زاء معجمه ضبط کرده اند!

و این غلط است چرا که معنی مناسب ندارد. و صحیح با راء مهمله است. از رَفَأَ که باب تفعیل آن رَفَّأَ می‌شود (چنانکه در «طبقات کبری» ج ۸ ص ۶۳ نیز رَفَّوْنی آورده است). در «نهایه» ابن اثیر در ج ۲ ص ۲۴۰ در ماده رَفَأَ آورده است: نهی أن یقال للمتزوج بالرفء و البنین. الرفاء: الالتئام و الاتِّفَاق و البرکة و النِّماء، و از قول اعراب: رَفَأْتُ الثَّوْبَ رَفَأً گرفته شده است. و از این گفتار نهی کراهتی به عمل آمده است به جهت آنکه در جاهلیت عادتشان بوده است و لهذا در امر ازدواج به گونه دیگری تبریک سنت گردیده است. و در «اقرّب الموارد» آورده است: (رَفَّاهُ) تَرَفَّاهُ وَ تَرَفَّيْنَا: قال له بالرفء و البنین ای بالالتئام و جمع الشَّمْل و استیلاذ البنین. و هو دعاءٌ للمتأهِّل. و الباء من قوله: بالرفء متعلّقةٌ بمحذوف تقدیره لِيَكُنِ الأمر. و هُنَا بَعْضُهُمْ مَعْرَساً فقال بالرفء و الثَّبات و البنین و البنات ای بالالتئام و عدم الطَّلَاق و اتِّساع الولادة فتشتمل علی البنین و البنات. -

۲- باید توجه داشت که ازدواج عمر با ام کلثوم رابطه نسبی نمی‌آورد. -
 ۳- در کتاب «المقدّمات لیبیان ما فی رسوم المدوّنة الکبری» تألیف أبو الولید محمد بن احمد بن رشد متوفی در سنه ۵۲۰ که به مقدّمات ابن رشد شهرت دارد، از طبع مطبعة السّعادة در ج ۱ ص ۳۵۸ به بعد که در ذکر صداق و مقدار مهریه آمده است، از جمله گوید: شعبی روایت کرده است از عمر که روزی برای مردم خطبه خواند و حمد و ثنای خدا را به جا آورد، و سپس گفت: در مهریه زنان مبالغه نکنید! از این به بعد اگر به من برسد که کسی بیشتر از آنچه پیامبر مهریه می‌کرده و یا برای او مهریه می‌کرده‌اند، مهریه نماید، من زیاده از آن را به بیت المال باز می‌گردانم! این بگفت و از منبر پائین آمد زنی از قریش خود را به او رسانید و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا کتاب خدا سزاوارتر است که از آن پیروی شود یا گفتار تو؟! عمر گفت: آری کتاب خدا! مطلب کدام است؟! زن گفت: تو مردم را از زیاده روی در صداق زنان منع نمودی و خداوند می‌گوید: ﴿وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً﴾. «اگر مهریه زنان را یک قنطار (یک پوست گاو پر از طلا) بدهید، بر شما جایز نمی‌باشد چیزی از آن را برای خود بگیرید!» عمر دو بار یا سه بار گفت: کلّ أحدٍ أفقه من عمر «تمام افراد مردم، فقیه‌ترند از عمر» سپس به سوی منبر بازگشت و به مردم گفت: من شما را از صداق زنان نهی کردم هر مردی هر چه قدر که بخواهد می‌تواند از مال خود مهریه زن قرار دهد. بنابراین عمر از اجتهاد خودش که در برابر مردم نموده بود برگشت، چون حجّت بر وی قائم شد در این صورت برای مردم مباح کرد و راجع به خودش استعمال نمود و صداق امّ کلثوم بنت علی بن ابیطالب را چهل هزار قرار داد. و از آنچه دلالت دارد بر اباحه [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قَلَّتْ و کثرتِ صداق آن می باشد که نجاشی، امّ حبیبه را که در حبشه بود برای پیامبر تزویج کرد و صداق او را چهار هزار قرار داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم آن صداق را از نزد خودشان با شرحبیل بن حبیبه برای او گسیل داشتند. و این کار از پیامبر، کار ناهنجار و زشت شمرده نشد، و نه آنکه نجاشی از ناحیه خودش آن را پرداخته باشد بنابر آنچه روایت شده است. و الله اعلم.

و سعید بن مُسَیّب مهریه دخترش را دو درهم قرار داد، و گفته شده است: سه درهم، و گفته شده است: چهار درهم که وی را به نکاح عبد الله بن ودّاعه در آورد. و قصّه ازدواجش با وی مشهور است. و اگر سعید می خواست دخترش را به اهل ثروت و تمکن و شرف به چهار هزار و اضعاف آن به چندین برابر بدهد می توانست چرا که مردم در رغبت با ازدواج دختر او گوی سبقت را می ربودند و در این امر تنافس داشته اند. و بالله سبحانه و تعالی التوفیق.

۴- «من بر علی نگران نیستم تا با وجود ایمانی که دارد کافر شود، و با وجود آنکه ازدواج کرده است زنا کند.»

۵- «دفن شدن و در گور رفتن، خوب دامادی می باشد برای دختر انسان.» در «أقرب الموارد» آورده است: در نزد عامه مردم ختنِ مرد، عبارت است از شوهر دختر او. و از اینجا در می یابیم که شکنجه و ضرب و آزار عثمان به دختر رسول خدا تا چه حدّ بوده است که رسول خدا قبر را داماد حافظ و شوهر خوب و بدون اذیت برای دختر خود تعبیر فرموده است.

۶- و از جمله اسناد نکاح عمر با ام کلثوم روایت وارده در «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر جزری ج ۴ ص ۱۲ می باشد که جویریة بن أسماء می گوید: کان بسر بن أبی أرطاة عند معاویة فنال من علیّ و زید بن عمر بن الخطّاب حاضر و امّه امّ کلثوم بنت علی فعلاه بالعصا و شجّه، فقال معاویة لزید: عمدت الی شیخ قریش و سید اهل الشّام فضربته، و أقبل علی بسر فقال: تشتم علیّاً و هو جدّه و ابن الفاروق علی رؤوس النّاس أتّری أن یصبر علی ذلک؟! فأرضاهما جمیعاً. «بسر بن أبی ارطاة نزد معاویة بود و در حالی که زید بن عمر بن خطّاب که مادرش امّ کلثوم دختر علی بود در آنجا حضور داشت بسر شروع کرد به بدگوئی کردن از علی. زید عصایش را برداشت و بر سرش کوفت و آن را شکافت. معاویة به زید گفت: قصد شیخی از مشایخ قریش و سید اهل شام را کردی و او را با عصا زدی! و رو کرد به بسر و گفت: تو شتم و سبّ علی را که جدّ اوست می کنی با وجودی که او پسر فاروق عمر می باشد و گمان داری او تحمل این امر را در حضور اهل شام بنماید؟! و بنابراین معاویة میانشان را صلح داد.»

۷- علماء امامیه اتفاق و اجماع دارند بر آنکه فاطمة الزهراء عليها السلام عَصِرَتْ بِالْبَابِ حَتَّى كَسِرَ ضِلْعُهَا وَ اسْقَطَتْ جَنِينَهَا وَ مَاتَتْ وَ فِي عَضُدِهَا كَالدُّمْلُجِ .

--> شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَى» ص ۱۵۶ فرموده است:

(فاطمة الزهراء) عليها السلام

کتب شیعه از صدر اسلام و قرن اوّل مثل کتابهای سُلیم بن قیس، و پس از آن تا قرن یازدهم و پس از آن بلکه حتی تا امروز، آن کتابهایی که به احوال ائمه و پدرشان: آیت کبری، و مادرشان صدیقه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین عنایت داشته‌اند، و جمیع کسانی که ترجمه حالات آنان را ذکر کرده‌اند و درباره آنان کتابی تصنیف نموده‌اند، همگی مشحون و مملوّ است و به طور استفاضه بیان کرده‌اند و گفتارشان تقریباً بلکه تحقیقاً در ذکر مصائب آن بضعه طاهره، إطباق و اتفاق دارند بر اینکه: إِنَّهَا بَعْدَ رِحْلَةِ أَبِيهَا الْمُصْطَفَى ضَرَبَ الظَّالِمُونَ وَجْهَهَا، وَ لَطَمُوا خَدَّهَا، حَتَّى احْمَرَّتْ عَيْنُهَا وَ تَنَاطَرَ قُرْطُهَا وَ عَصِرَتْ بِالْبَابِ حَتَّى كَسِرَ ضِلْعُهَا، وَ اسْقَطَتْ جَنِينَهَا، وَ مَاتَتْ وَ فِي عَضُدِهَا كَالدُّمْلُجِ .

«ستمگران و تجاوز پیشگان بعد از پدرش: مصطفی، صورت وی را سیلی نواختند، و گونه‌های او را لطمه زدند، و این ضرب به قدری شدید بود که چشمانش سرخ شد، و گوشواره‌هایش فرو ریخت، و چنان در میان در فشار داده شد که دنده و استخوان پهلویش شکست! و طفل در رحم (جنینش) را سقط کرد، و از دنیا رفت در حالتی که اثر تازیانه بر بازویش همچون بازوبند برآمده بود.»

از آن زمان به بعد شعرای اهل بیت علیهم السلام در اشعارشان و مرثیه‌هایشان این قضایا و رزایا را آوردند، و به طور مطالب یقینیّه و ارسال مُسَلَّمات بازگو کردند، و پرده از حقیقت امر بر گرفتند مانند: کَمِيتٌ، وَ سَيِّدٌ حِمَيْرِيٌّ، وَ دِغْبَلِ خُرَاعِيٌّ، وَ نَمِيرِيٌّ، وَ سَلَامِيٌّ، وَ دِيكُ الْجِنِّ وَ أَنَانُ كَهْ قَبْلَ از ایشان بوده‌اند، و آنان که بعد از ایشان آمده‌اند تا این عصر.

و اعظام شعرای شیعه در قرن سیزدهم و چهاردهم که ما در آن می‌باشیم مانند خطّی، و کعبی، و کوازین، و آل سید مهدی که از اهالی حِلّه بوده‌اند، و غیر آنان از کسانی که شمارششان مشکل، و حصر و اندازه نمی‌تواند جمعشان و افرادشان را در برگیرد، همه و همه به أحسن وجه حقیقت امر را

ازدواج سُکینه بنت الحسین با مُصعب بن زبیر
از مسلّمات تاریخیه است، چرا ما باید به واسطه
انحراف مصعب آن را رد کنیم؟ در حالی که روی
قرائن تاریخیه شاید حال مصعب در آن وقت خراب
نبوده است، و شاید مسائل جنبی به قدری قوی بوده
است که ما اینک نتوانیم درست آن را تجزیه و تحلیل
بنمائیم.

بیان کرده‌اند.

۸- حقیر در ج ۲، درس ۲۱ از همین دوره «امام‌شناسی» از دوره علوم و
معارف اسلام با اسناد معتبره تاریخیه در این باب بحث کرده است.

ابو الفرج اصفهانی گوید: سُکینه بنت الحسین

علیه السّلام چند شوهر کرد: اوّلین آنها عبد الله بن

الحسن بن علی بود که وی پسر عمّ او و صاحب

بکارت او بود، و مصعب بن زبیر، و عبد الله بن عثمان

حزامی، و زید بن عمرو بن عثمان، و أصبغ بن عبد

العزیز بن مروان، و ابراهیم بن عبد الرّحمن بن عَوْف

که این دو نفر بدان مخدره آمیزش نکرده‌اند.^۱

دکتره بنت الشّاطی گوید: سید توفیق فکیکی

از سید عبد الرزاق موسوی در کتاب خود که درباره

سیده سُکینه نوشته است بدین عبارت تنصیص دارد:

و در آنجا بعضی از مورّخین هستند که

ازدواج سیده سُکینه را با پسر عمویش: عبد الله اکبر

پسر حضرت امام حسن که در واقعه عاشورا کشته

شد، حکایت نموده‌اند. و امّا غیر از عبد الله از

شوهران دگر ثبوتش بر عهده تاریخ می‌باشد.

و سید توفیق می‌افزاید: و در آنجا از أدلّه

تاریخیه مسلّمه که بر صحّت آن اجماع گردیده است

همگی تأیید می‌نمایند که: حضرت سُکینه بعد از

^۱ «أغانی» طبع دارالکتب ج ۱۶، ص ۱۴۹.

پسر عمویش عبد الله بن حسن بن علی، با مصعب بن زبیر ازدواج نموده است. و حضرت امام علی بن الحسین السّجاد برادر وی، او را به ازدواج درآورده است.^۱

خواستگاری معاویه از دختر عبد الله بن جعفر

و حضرت زینب

خواستگاری معاویه دختر حضرت زینب سلام الله علیها را و سپس ازدواج عبد الملک بن مروان را با او و طلاق دادن و ازدواج او را با علی بن عبد الله بن عباس، ابن اسحق در «سیره» خود که با تحقیق دکتر سهیل زگار به طبع رسیده است در ص ۲۵۱ و ص ۲۵۲ ذکر نموده است. وی می گوید: زینب دختر علی بن ابی طالب در تحت نکاح عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بوده است و برای او یک پسر به نام علی بن عبد الله و یک دختر به نام امّ ابیها زائیده است. عبد الملک بن مروان امّ ابیها را تزویج کرد و سپس طلاق داد و علی بن عبد الله بن عباس او را به حباله نکاح

^۱ «موسوعه آل النبی»، دکتر عائشه بنت الشّاطی، ص ۸۲۷.

خویش در آورد.

یونس از ثابت بن دینار از ابو جعفر روایت کرده است که: معاویه بن ابی سفیان از عبد الله بن جعفر دخترش را که از زینب دختر علی و مادرش فاطمه بود خواستگاری کرد و به او گفت: من دینی را که داری ادا می‌نمایم. و بر این گفتار میعاد نهاد. عبد الله به او گفت: من برتر از خودم امیری دارم که تا او فرمان ندهد قدرت بر نکاح دخترم ندارم. معاویه به او گفت: فرمان وی را جلب کن! عبد الله نزد حسین بن علی آمد و گفت: معاویه از دختر من خواستگاری نموده است و به من وعده داده است تا دیون مرا ادا کند. و حَقّاً و حَقِيقَةً تو پدر می‌باشی و دائی آن دختر هستی. رأیت در این باره چیست؟! حضرت به او گفتند: دوست داری امر این دختر را به من بسپاری؟! گفت: امر وی به دست توست! حسین بن علی بر دختر وارد شد و فرمود: پدرت امر ازدواجت را به من سپرده است تو نیز اختیار آن را به من واگذار کن! دختر گفت: امر من به دست توست! حضرت از نزد دختر بیرون شد و گفت خداوندا برای این دختر بهترین کسانی را که می‌دانی مقدر

فرما! و با جوانی برخورد کرد که از خود ایشان بود.
و گفت: ای فلان امر ازدواجت را به من بسیار! جوان
گفت: امر من به دست توست!

معاویه به مروان بن حکم که امیر مدینه بود
نوشت: من از ابو جعفر دخترش را خواستگاری
نموده‌ام و وی رضایت حسین را شرط دانسته است.
تو حسین را حاضر کن تا آنکه رضا دهد و تسلیم
گردد! مروان مردم را گرد آورد و دفّ و شیرینی تهیه
نمود و حسین را طلبید و گفت: امیرمؤمنان به من
نوشته است که دختر عبد الله بن جعفر را
خواستگاری نموده و وی رضایت تو را مشروط
دانسته است. اینک رضا بده و تسلیم رأی او بشو!
حسین حمد و ثنای خدا را بجای آورد و پس از آن
گفت: من شما را گواه می‌گیرم که من این دختر را به
نکاح درآورده‌ام - یعنی برای همان جوان هاشمی - .
مروان گفت: ای بنی هاشم کار شما جز خدعه و مکر
چیزی نیست. حسین فرمود: من با حضور و شهادت
خدا تو را قسم می‌دهم که: آیا می‌دانی که

حسن بن علی دختر عثمان بن عفان را برای خود خواستگاری نمود و مردم همان طور که الآن اجتماع کرده‌اند اجتماع کرده بودند و حسن برای خطبه حضور یافت و تو آمدی و خطبه خواندی و سپس آن دختر را برای غیر حسن تزویج کردی! مروان گفت: آری! حسین فرمود: بنابراین مرد مکار کیست؟! ما هستیم یا شما؟! در این حال حضرت زمین بُغَبِغَه را به عبد الله بن جعفر دادند و او آن را به دو هزار هزار درهم (دو میلیون درهم) به معاویه فروخت و به آن جوان هم زمینی بخشید که آن هم به دو هزار هزار درهم قیمت شد. و بنابراین امام حسین از صلب مال خود قیمت چهار هزار هزار درهم را پرداخت نمود.

احساسات و عواطف بشری در امامان

گاهی از اوقات ائمه علیهم السّلام امری را اراده می‌کرده‌اند، و خداوند خلاف آن را تقدیر می‌نمود. از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند: بِمَاذَا عَرَفْتَ رَبَّكَ؟!

فَقَالَ: بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ الْهَمَمِ. لَمَّا هَمَمْتُ

فَحِيلَ بَيْنِي وَبَيْنَ هَمِّي. وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ وَالْقَدْرُ

عَزَمِي. عَلِمْتُ أَنَّ الْمُدَبِّرَ غَيْرِي!

«پروردگارت را به چه چیز شناختی؟! فرمود:

به از بین بردن اراده‌ها و شکستن همت‌ها. چون قصد کردم کاری را انجام دهم، ما بین من و ما بین قصد من جدائی افتاد و چون اراده کردم، قضاء و قدر الهی با اراده من مخالفت کردند. دانستم: مُدَبِّرٌ مِنْ غَيْرِ از من می‌باشد.»

و آنچه در «نهج البلاغه» روایت گردیده است:

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ

می‌باشد.^۱ «من خدا را شناختم به گسستن اراده‌ها و باز کردن تصمیم‌ها آهنگهای دل.»

وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسَلُّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ يَكْرَهُ

السَّلَامَ عَلَى الشَّابَّةِ مِنْهُنَّ، فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ: أَتَخَوَّفُ أَنْ يَعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِمَّا

طَلَبْتُ مِنَ الْأَجْرِ.^۲

^۱ «مستدرک نهج البلاغه»، تألیف شیخ هادی کشف الغطاء، ص ۱۷۰.

^۲ همین مصدر، ص ۱۷۱. شیخ کلینی در «فروع کافی» ج ۵ از طبع مطبعه حیدری در کتاب نکاح، باب التَّسْلِيمِ عَلَى النِّسَاءِ ص ۵۳۴ و ص ۵۳۵ چهار

«و دأب و رویه امیر المؤمنین علیه السّلام آن

بود که: بر زنان سلام می نمود، ولی خوشایندش نبود

که بر زنان جوان سلام کند. چون از علت آن

پرسیدند، فرمود: من نگران از آن می باشم که صدای

آن زن جوان برای من محرک باشد، و بنابراین

ضرری را که کرده باشم بیشتر از طلب اجر سلام

باشد.»

روایت ذکر نموده است: اول با سند خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته اند: لا تبدؤوا النّساء بالسّلام ولا تدعوهنّ إلى الطّعام فإنّ النّبی صلی الله علیه و آله قال: النّساء عی و عورة فاستروا عیهنّ بالسّکوت و استروا عوراتهنّ بالبیوت. دوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: لا تُسَلِّم عَلَی المَرأَة. سوم با سند خود نیز از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم یسَلِّم عَلَی النّساء و یردّون علیه، و کان امیر المؤمنین علیه السلام یسَلِّم عَلَی النّساء و کان یکره أن یسَلِّم عَلَی الشّابّة منهنّ و یقول: أتخوف أن یُعجبنی صوتها فیدخل عَلَیّ أكثر ممّا طلبتُ من الأجر. چهارم با سند خود از حضرت صادق علیه السلام همچنین روایت می کند که گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: النّساء عی و عورة فاستروا العورات بالبیوت، و استروا العی بالسّکوت. و در بیان و تفسیر خبر اول که با این خبر متشابه المضمون هستند در تعلیقه، از کتاب «مرآة العقول» مجلسی رحمه الله نقل نموده است که: عی به معنی ناتوانی در سخن گفتن می باشد. یعنی آنها در اکثر از موارد متمکن از گفتار آن گونه که سزاوار است نمی باشند. بنابراین شما جدّیت کنید که آنان بیشتر سکوت را مراعات نمایند تا از ایشان گفتاری که موجب رنجش شما گردد صادر نشود. و احتمال دارد ایضاً مراد از سکوت، سکوت مردانی باشد که با آنان مخاطبه می کنند یعنی در برخورد با آنها سکوت اختیار کنند تا آنها مجبور نشوند سخنی بگویند که موجب اذیت و آزار مردها شود. و مراد از لفظ عورت، چیزی است که از آن حیا به عمل می آید و سزاوار است مستور باشد.

شیخ مفید رحمه الله گوید: روایت نموده است

عبد الله بن میمون قدّاح از جعفر بن محمد الصادق علیه

السّلام که فرمود: اضْطَرَعَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهَا

السّلام بَيْنَ يَدَي رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: إِيهَا حَسَنُ! خُذْ

حُسَيْنًا!

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السّلام: يَا رَسُوْلَ اللهِ! أ

تَسْتَنْهَضُ الْكَبِيْرَ عَلَى الصَّغِيْرِ؟! فَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى

الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ: هَذَا جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السّلام يَقُوْلُ لِلْحُسَيْنِ:

إِيهَا حُسَيْنُ خُذِ الْحَسَنَ.^۲

«حسن با حسین علیهما السّلام در حضور

رسول اکرم صلی الله علیه و آله کشتی گرفتند. رسول

خدا صلی الله علیه و آله به حسن فرمودند: دست

بردار از همه چیز و حسین را بگیر! فاطمه سلام الله

علیها عرض کرد: یا رسول الله! بزرگ را بر کوچک

تحریک می کنی؟!»

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: إِيْهَاً بِالْكَسْرِ لِلْإِسْكَاتِ وَ الْكَفِّ: يُقَالُ: إِيْهَاً عَنَّا إِي كَفًّا وَ اسْكَتَ. وَ أَيْهَاً بِالْفَتْحِ: اسْمُ فِعْلٍ كَهَيْهَاتَ.

^۲ «ارشاد مفید»، طبع سنگی، ص ۲۷۲.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: این

است جبرئیل علیه السّلام که به حسین می گوید:

حسین دست بردار از همه چیز و حسن را بگیر!»

حضرت سید الشهداء علیه السّلام حضرت

سکینه و مادرش رباب را بسیار دوست داشتند.

رباب دختر امرؤ القیس بود، و داستان ازدواج وی با

حضرت شرح لطیفی را متضمّن است.^۱

ابو الفرّج گوید: ... عَوْف بن خارجه مُرّی

گفت: سوگند به خداوند که من نزد عمر ابن خطّاب

در ایام خلافتش بودم که ناگهان مردی أَفْحَجْ و أَجْلَى

و أَمْعَر^۲ بر روی شانه‌های مردم قدم زنان آمد تا در

مقابل عمر ایستاد و وی را به خلافت تحیت گفت.

عمر به او گفت: کیستی تو؟! گفت: مردی نصرانی

هستم! من امرؤ القیس بن عدیّ کَلْبی هستم!^۳ عمر

^۱ آیه الله شعرانی در تعلیقه ص ۱۸۶ از «دمع السّجوم» از ابن حجر عسقلانی در «اصابه» از ابن کلبی نسّابه که از بزرگان امامیه و معاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود این قضیه را تماماً روایت می کند.

^۲ أَفْحَجْ به کسی گویند که چون راه می رود جلوی پاهایش به هم نزدیک و پاشنه‌هایش از هم دورتر باشد. و أَجْلَى به کسی گویند که موهای جلوی سرش ریخته باشد، و أَمْعَر به کسی گویند که موهایش ریخته باشد.

^۳ باید دانست که: این امرؤ القیس، پدرش عُدیّ بن اوس بن جابر است و کلبی می باشد. و آن امرؤ القیس معروف نیست زیرا او پدرش حجر کندی است و هشتاد سال قبل از بعثت پیغمبر از دنیا رفت.

وی را شناخت.

مردی از میان جمعیت به او گفت: این صاحب واقعه بکر بن وائل است که در روز فلج در جاهلیت آنها را غارت کرد.

عمر به او گفت: اینک مرادت چیست؟!
گفت: می‌خواهم اسلام اختیار کنم.

عمر اسلام را به او عرضه داشت. و او قبول نمود سپس عمر نیزه‌ای طلبید و بر آن پرچمی بست و او را بر قبیله قضاعه که در شام بودند امیر کرد. شیخ پیرمرد و محترم پشت کرد در حالتی که پرچم بر بالای سرش در اهتزاز بود.

عَوْفُ که راوی داستان است می‌گوید: و الله من ندیدم مردی را که برای خدا یک رکعت نماز هم نگزارده باشد و وی را بر جماعتی از مسلمین امارت دهند، غیر از او.

علی بن ابیطالب - رضوان الله علیه - با دو پسرانش حسن و حسین علیهما السّلام از مجلس برخاستند تا به او رسیدند. علی علیه السّلام به او گفت: يَا عَمُّ! أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ وَ صِهْرُهُ، وَ هَذَا ابْنَايَ الْحُسَيْنُ وَ الْحُسَيْنُ مِنْ ابْنَتِهِ وَ قَدْ رَغِبْنَا فِي صِهْرِكَ فَأَنْكَحْنَا!

«ای عموی من! من علی بن ابیطالب پسر عمّ رسول الله و داماد او هستم. و این دو نفر، دو پسران من از دختر او حسن و حسین می‌باشند و ما میل کردیم داماد تو شویم تو دخترانت را به نکاح ما در آور!»

فَقَالَ: قَدْ أَنْكَحْتُكَ يَا عَلِيُّ الْمَحْيَاةَ: بِنْتِ امْرِئِ

الْقَيْسِ! وَ أَنْكَحْتُكَ يَا حَسَنُ سَلْمَى: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ!

وَ أَنْكَحْتُكَ يَا حُسَيْنُ الرَّبَابَ: بِنْتِ امْرِئِ الْقَيْسِ! ^۱

«او گفت: ای علی! من به نکاح تو درآوردم

مَحْيَاةَ دختر امرؤ القیس را! و به نکاح تو درآوردم ای

حسن سلمی دختر امرؤ القیس را، و به نکاح تو در

آوردم ای حسین رباب دختر امرؤ القیس را!»

احساسات و عواطف حضرت سید الشهداء

علیه السّلام در روز عاشورا

در اینجا لازم است تذکر داده شود که: برخی

از بی خردان می‌پندارند: وقایع روز عاشوراء بر سید

الشهداء علیه السّلام امری عادی بوده است. رنج و

زحمت و عطش و جرح و قتل و أسر همه آنها اموری

بسیار سهل و آسان بوده است. چون برای امام علیه

السّلام که روحش ملکوتی می‌باشد، عطش و

گرسنگی و زخم و آفتاب و شمشیر بران اثری ندارد.

وی با وجود نورانی و تجرّدی خود در برابر همه اینها

^۱ «أغانی»، طبع دارالکتب ج ۱۶، ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱.

حَلُوا و شیرینی و سیرابی و امثالها مواجه می شود.

آنگاه تعجّب می کنند که: چگونه حضرت علی اکبر
عرضه داشت: عطش مرا کشت، و سنگینی زره مرا
بیتاب نمود؟!!

آنگاه در جواب می گویند: پدرش با نهادن
زبان خود، و یا انگشتی خود در دهان او، او را
سیراب کرد، و مراد از سنگینی آهن، سنگینی زره
نیست بلکه کنایه از عظمت لشکر آهن پوش و
شمشیر به دست آنهاست که در برابر حمله او
ممانعت به عمل می آورند.^۱

این برداشت، برداشت نادرستی می باشد.
سید الشهداء علیه السّلام بشر بوده است، و دارای
بدن و جسم طبیعی بوده است. عطش را خوب
ادراک می نموده است. زخم و جراحت را خوب
می فهمیده است. ناله العَطَش اطفال و نوحه و زاری
زنان حرم را خوب می دانسته است. بلکه از امثال ما
صدها برابر بیشتر. زیرا او انسان کامل بوده است، و

^۱ مرحوم محدّث قمی در «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»،
ص ۲۵ قضیه توجیه آهن را به لشکر ذکر نموده است.

به مقتضای کمال در انسانیت، ظهور و بروز محبت و
مودت به مخلوقات الهی و ادراک لوازم بدنی و
طبیعی که لازمه مقام جمع الجمعی می‌باشد، در وی
عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بوده است.

آری عشق به خدا، و تفانی در قرآن و سنت
پیغمبر، و روش و منهاج ولایت علوی، و بصیرت و
عمق درایت او به انحراف تاریخ و تفسیر و حدیث و
غصب خلفای بیگانه از متن دین و معارف دین که
نوبت را به یزید تبه‌کار رسانیدند، چنان عرصه را بر او
تنگ نموده بود که جز شهادت و جراحی و اسارت را
داروی مفیدی برای هشدار مردم نمی‌یافت، و لهذا
عاشقانه این برنامه را پی ریزی کرده و برای سرنگونی
حکومت جبّاره بنی امیه حرکت کرد، حرکتی لا
یَتَوَقَّفُ و بدون بازگشت، گرچه در میان راه صحنه‌ای
همچون زمین طف و واقعه کربلا پیش آید فَسَلَامٌ عَلَیْهِ
ثُمَّ سَلَامٌ عَلَیْهِ ثُمَّ سَلَامٌ عَلَیْهِ. و اللَّعْنُ عَلَیْ عَدُوِّهِ، ثُمَّ
اللَّعْنُ عَلَیْ عَدُوِّهِ، ثُمَّ اللَّعْنُ عَلَیْ عَدُوِّهِ.

اینک می بینید: شهادت دو جگر گوشه وی: علی

اکبر و طفل شیرخوار چطور بر او اثر گذارده است، و

دنیا را در برابر چشمانش سیاه نموده است. اما چون لِلَّهِ

وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ می باشد عاشقانه آنها را

می پذیرد و در آغوش می کشد:

شهادت طفل شیرخواره امام حسین علیه

السَّلام

طفل رضیع (شیرخوار وی) مادرش رَبَاب^۱

دختر امرؤ القیس بن عَدِیّ است، و مادر رباب هِنْدُ

الهُنُود بوده است. سید بن طاوس رحمه الله می گوید:

چون حسین علیه السَّلام بر زمین افتادن جوانانش و

محبّانش را نگریست، عازم شد تا لشکر را برای ریختن

خون قلب خود ملاقات نماید، و با صدا ندا در داد: هَلْ

مِنْ ذَابٍ يَدُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؟!

هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟! هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ

بِإِعَانَتِنَا؟! هَلْ مِنْ مُعِينٍ يَرْجُو مَا عِنْدَ اللَّهِ فِي إِعَانَتِنَا؟!

^۱ «دمع السَّجوم» ص ۱۸۶.

«آیا کسی هست که دشمنان را از حرم رسول
خدا صلی الله علیه و آله براند؟! آیا مرد موحدی
هست که درباره ما از خدا بترسد؟! آیا فریادرسی
هست که به فریادرسی ما امید در رضای خداوند
ببندد؟! آیا کمک کننده‌ای هست که در کمک کردن
به ما امید ثوابهای اخروی را داشته باشد؟!»

بر اثر این ندا صدای زنان خیام حرم به ناله و
فریاد بلند شد. حضرت نزدیک خیمه آمد و گفت به
زَيْنَب: ناولینى وَلِدَى الصَّغِيرِ حَتَّى اودَّعَهُ. فَأَخَذَهُ وَ
أَوْمَأَ إِلَيْهِ لِيَقْبَلَهُ، فَرَمَاهُ حَرْمَلَةُ بْنُ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ - لَعَنَهُ
اللَّهُ - بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ فَذَبَحَهُ.

«پسر کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم!
پسر را گرفت و خم شد به سوی او تا او را ببوسد،
که حرملة بن كاهل اسدی - لعنه الله - طفل را با تیر
نشانه گرفت. آن تیر در حلقوم طفل آمد، و او را ذبح
کرد.»

و چه نیکو شاعر در گفتارش این منظره را
مجسم نموده است:

«و چه کم مرد خم شده‌ای که پائین آمد تا
طفلش را ببوسد، و لیکن پیش از بوسیدن او، تیر
جانگاہ گلوی طفل را بوسید.»

آن حضرت به زینب فرمود: **خُذِيهِ، ثُمَّ تَلَّقِي
الدَّمِ بِكَفِّهِ فَلَمَّا امْتَأَتَا رَمَى بِالدَّمِ نَحْوَ السَّمَاءِ، ثُمَّ قَالَ:
هَوِّنْ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ!**

«بگیر این طفل را نگه دار، سپس دو کف
دستهای خود را زیر خونها گرفت. چون دو دست پر
شد از خون آن را به آسمان پاشید و گفت: چون
چشم خدا می‌بیند، آنچه بر من رسیده است سهل
می‌باشد!»^۱

^۱ «نفس المهموم» ص ۲۱۶ و «دمع السجوم» ص ۱۸۶.

و در «احتجاج» وارد است که: چون حضرت تنها بماند و با او نبود مگر پسرش: علی بن الحسین، و پسر دگری شیرخواره که نامش عبد الله بود، حضرت طفل را گرفت تا با او وداع کند پس ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه او بنشست و او را ذبح کرد. حضرت از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر خود قبری حفر کرد و طفل را با خون خود آغشته نمود و او را دفن کرد.^۱

این طفل شیرخواره مذبوح با سُکینه هر دو از یک مادر بودند. مادرشان ربّاب دختر امرؤ القیس می باشد که شرحش گذشت. سید الشهداء علیه السّلام به قدری به سکینه و ربّاب علاقمند بودند، و ربّاب و سکینه هم نسبت به پدر و شوهر، تا جایی که ابن اثیر در احوال ربّاب زوجه حسین علیه السّلام آورده است که: پس از شهادت حضرت یک سال تمام، سایه سقفی بر سر وی نیفتاد تا اینکه بدنش کهنه شد و از غصّه جان داد. و گفته شده است: او مدت یک سال تمام بر روی قبر امام حسین علیه

^۱ «نفس المهموم» ص ۲۱۷ و «دمع السّجوم» ص ۱۸۷.

السّلام توقّف و اقامت گزید و سپس به مدینه برگشت و از شدّت تأسف بر آن حضرت جان داد.^۱ اما مقدار محبت حضرت به سکینه تا حدّی است که به او می گوید: دل مرا با اشک خود آتش مزین!

ببینید: مقام مودّت حضرت در عالم کثرات براساس محبت عالم وحدت تا چه اندازه عالی و راقی و صحیح است که قطرات اشک نازدانه دخترش دل وی را به افسوس آتش می زند. اینها همه نکته و حکمت است.

مرحوم محدّث قمی و مرحوم آیه الله شعرانی

آورده اند: در بعض مقاتل روایت شده است که: حسین علیه السّلام چون هفتاد و دو تن از خاندان و کسان خود را کشته دید روی به جانب خیمه کرد و گفت: یا

^۱ «نفثة المصدور فی تجدید أحزان یوم العاشور»، طبع سنگی ص ۳۸ و ص ۳۹. مرحوم محدّث قمی در اینجا فرموده است: در میان زنان محترمه اهل شرف که بسیار اهل محبّت بوده اند این امر شایع بوده است که: پس از فوت شوهرشان بر سر قبر او خیمه می زدند و روزها را به روزه و شبها را به قیام می گذراندند چنانکه شیخ مفید و کثیری از علماء شیعه و عامّه این را درباره فاطمه بنت الحسین علیه السّلام نوشته اند که: پس از آنکه شوهرش: حَسَن مثنی در سن سی و پنج سالگی فوت کرد، او بدین عمل مبادرت کرد تا مدّت یک سال تمام.

سُكِينَةُ! يَا فَاطِمَةُ! يَا زَيْنَبُ! يَا أُمَّ كُلْثُومَ! عَلَيكَ مِنِّي

السَّلَامُ! پس سکینه فریاد زد: يَا أَبَهُ أَسْتَسَلِمْتَ

لِلْمَوْتِ؟! «ای پدر جان! آیا تن به مرگ داده‌ای؟!»

فرمود: كَيْفَ لَا يَسْتَسَلِمُ لِلْمَوْتِ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ وَلَا

مُعِينٍ؟! «چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یآوری و

کمک کننده‌ای ندارد؟!»

فَأَقْبَلَتْ سُكِينَةُ وَ هِيَ صَارِحَةٌ وَ كَانَ يَجُوبُهَا حُبًّا

شَدِيدًا.

«سکینه در این حال روی بدان حضرت آورد

در حالی که فریاد می‌زد، و حضرت به او محبت

شدیدی داشت.» حضرت او را در آغوش گرفت و

اشکهایش را پاک کرد و گفت:

۳

۱ - «ای سکینه بدان که: گریه تو بعد از من

بسیار طول خواهد کشید، در آن وقت که داهیه مرگ

به من می‌رسد.

۲ - دل مرا با سرشک ریزانت به افسوس و

حسرت مسوزان تا هنگامی که جان من در بدن من است.

۳ - و چون کشته شدم، تو از همه سزاوارتر می باشی به گریستن برای کسی که اینک برای او گریه می کنی ای برگزیده تمام زنان!»

باری درباره طفل شیرخواره آن حضرت که شربت شهادت نوشید و مادرش رباب بود، حقیر در هیچ یک از مقاتل نیافتم که نام او علی و یا علی اصغر باشد، آری بعضی او را به اسم عبد الله ذکر نموده اند، ولی آنچه برای حقیر امری است یقینی آنکه طفل به اراده و اختیار خود شهادت را گزید، و در برابر ندای پدر لبیک گفت. و این یکی از اسرار جهان خلقت است که اطفال دارای ادراک و اختیار و قوه جاذبه و دافعه معنوی می باشند. فلذا این طفل رضیع، خود را در مسیر و منهاج پدرش همچون پدرش خود را فدا کرد.

وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ صَارَ عَطْشَانًا وَ يَوْمَ

ذُبِحَ فِي يَدَيْ أَبِيهِ قَبْلَ أَنْ يَقْبَلَهُ وَ يودَّعَهُ.

فضائل و شهادت علی اکبر علیه السلام

و امّا شهادت علی اکبر: روح و جان سید
الشّهداء علیهما السّلام:

آنچه مسلم است بزرگترین فرزندان حضرت
بوده است و بیست و پنج سال از عمرش می گذشته
است و دارای زن و فرزند بوده است^۱ و در شکل و
شمایل، و در

اخلاق و رفتار، و در گفتار و کلام شبیه ترین مردم
به جدّش رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.

^۱ «نفس المهموم» ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳ و «دمع السّجوم» ص ۱۶۴ و ص
۱۶۵ و از جمله ادلّه‌ای که دلالت دارد بر آنکه حضرت علی اکبر علیه السلام
را زن و فرزند بوده است روایت شیخ کلینی است از علی بن ابراهیم قمی از
پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بزندی رضی الله عنه از حضرت رضا علیه
السلام که گفت: «از او پرسیدم راجع به مسأله‌ای که: مردی زنی را به عقد
خود درآورده است و امّ ولد پدر آن دختر را نیز عقد نموده است. حضرت
فرمودند: باکی نیست. گفتم: به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السلام
که: علی بن الحسین علیهما السّلام (یعنی امام زین العابدین) دختر امام حسن
بن علی علیهما السّلام را عقد کرد با ام ولد حسن علیه السلام با هم، و مردی
از اصحاب از من خواست از تو پرسم. آن حضرت فرمود: چنین نیست.
امام زین العابدین دختر امام حسن علیه السلام را عقد کرد با امّ ولد علی بن
الحسین مقتول که قبر او نزدیک شماست!» و حمیری به اسناد صحیح مانند این
روایت کرده است. و در زیارت طولانی که از ثمالی از حضرت صادق علیه
السلام روایت شده است در زیارت علی بن الحسین مقتول در طفّ گفته
است: صلیّ الله علیک و علی عترتک و أهل بیتک و آبائک و أبنائک!

در «ارشاد» مفید است: مادرش لیلی دختر ابو

مُرَّة بن عُرْوَة بن مسعود ثَقَفی از طائفه بنی ثقیف

است. جدش عروۀ بن مسعود یکی از چهار مرد

بزرگوار در اسلام و یکی از دو مرد عظیم می باشد که

در گفتار خداوند حکایت از کفار قریش شده است:

﴿وَقَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ

عَظِيمٍ﴾^۱ «و مشرکین مکه گفتند: چرا این قرآن بر

یکی از دو مرد عظیم از دو قریه مکه و طائف نازل

نگردید؟!»

و اوست که کفار قریش وی را به سوی

پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز حُدَیبیه فرستادند

و در حالی که کافر بود با پیامبر عقد صلح را بست.

و سپس در سنه نهم از هجرت پس از مراجعت

مصطفی صلی الله علیه و آله از طائف، اسلام گزید،

و از آن حضرت اجازه خواست تا به میان اهل و

اقوامش برگردد. و برگشت و قومش را به اسلام

دعوت کرد. یکی از ایشان وی را به تیری نشانه

گرفت در حالی که مشغول اذان نماز بود، و کشته

^۱ آیه ۳۱، از سوره ۴۳: زخرف.

شد. و چون این خبر به رسول الله رسید فرمود: مَثَل
عُرْوَه مثل صاحب یس است که قوم خود را به خدا
فرا خواند و آنان او را کشتند.

(این طور در شرح شمائل محمدیه وارد است

در شرح گفتار رسول الله: و دیدم عیسی بن مریم
علیه السّلام را، و دیدم نزدیکترین کسی را که به او
شباهت داشت عروه بن مسعود ثقفی بود.)

جَزَرِي در «اسد الغابة» از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: **أَرْبَعَةٌ سَادَةٌ فِي الْإِسْلَامِ: بِشْرُ بْنُ هَلَالٍ عَبْدِي، وَ عَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ طَائِي، وَ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكٍ مُدَلِّجِي، وَ عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُودٍ ثَقَفِي.** این چهار بزرگواران در اسلام هستند.

و در «ملهوف» گوید: **مِنْ أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهًا وَ أَحْسَنِهِمْ خُلُقًا، فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ، فَأَذِنَ لَهُ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيسٍ مِنْهُ وَ أَرْخَى عَلَيْهِ السَّلَامَ عَيْنَهُ وَ بَكَى.**

«او (علی اکبر علیه السلام) از نیکو صورت‌ترین و زیباخلقت‌ترین و از پسندیده اخلاق‌ترین مردم بود، وی از پدرش اجازه جنگ خواست، و پدر به او اجازه داد، آنگاه با حالت ناامیدی به وی نگریست و چشم خود را به زیر انداخت و گریه کرد.»

و محمد بن ابی طالب در مقتل خود روایت کرده است که: **إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامَ رَفَعَ شَيْبَتَهُ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُهُ**

النَّاسِ خَلْقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ. كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى
نَبِيِّكَ نَنْظُرُنَا إِلَى وَجْهِهِ.

اللَّهُمَّ امْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ، وَ فَرِّقْهُمْ تَفْرِيقًا،
وَ مَزِّقْهُمْ تَمَزِيقًا، وَ اجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَادًا، وَ لَا تُرْضِ
الْوَلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا! فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَنْصُرُونَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا
يَقَاتِلُونَنَا.

«آن حضرت عليه السلام محاسن خود را به
سوی آسمان بلند کرد، و عرضه داشت: بار خداوندا!
گواه باش بر این قوم، که تحقیقاً جوانی به جهت
مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و از
جهت اخلاق، و از جهت گفتار، شبیه‌ترین مردم به
پیغمبر توست، به طوری که ما هر گاه مشتاق دیدار
پیغمبرت می‌شدیم به صورت او نظر می‌کردیم.

بار خداوندا برکات زمین را از آنان باز دار! و
آنها را به شدت پراکنده ساز! و میان ایشان شکاف و
پارگی سخت را حکم فرما کن! و والیان امور را
هرگز از ایشان راضی مگردان! زیرا ایشان جداً ما را
به سوی خود دعوت نمودند تا ما را یاری نمایند، و
اینک بر ما تاختند و به کارزار پرداخته اند!»

و پس از آن علی روانه شد و حضرت به عمر بن

سعد صیحه زد: مَا لَكَ؟ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ، وَلَا بَارَكَ اللَّهُ

لَكَ فِي أَمْرِكَ، وَ سَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبَحُكَ بَعْدِي عَلَى

فِرَاشِكَ كَمَا

قَطَعَتْ رَحْمِيَّ وَ لَمْ تَحْفَظْ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ. ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ وَ تَلَا: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى

آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ.
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱.

«چکار می‌کنی؟! خداوند رَحِم تو را قطع

کند^۲ و در امورت هیچگاه امری را بر تو مبارک

نگرداند، و بر تو بگمارد پس از من کسی را که تو را

در رختخوابت سر ببرد، همان طور که رحم مرا قطع

کردی و پاس قرابت مرا با رسول خدا رعایت

نمودی! پس از آن صدایش را بلند کرد، و این آیه را

تلاوت نمود: حَقًّا خداوند برگزیده است آدم و نوح

و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان، آنها ذرّیه‌ای

هستند که بعضی از بعض دگرند (همگی از یک

جنس هستند) و خداوند سمیع و علیم است.»

و از «أمالی» صدوق و «روضه الواعظین» ابن

فتّال مستفاد می‌گردد که: علی اکبر پس از عبد الله بن

مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت پس حسین

^۱ آیه ۳۳ و ۳۴ از سوره ۳: آل عمران.

^۲ گفتار ما در اینجا از «ارشاد» مفید تا مطلب اخیر از «نفس المهموم» ص

۱۸۸ و ص ۱۸۹ و «دمع السّجوم» ص ۱۵۹ تا ص ۱۶۱ می‌باشد.

عليه السلام بگریست و گفت: اللَّهُمَّ كُنْ أَنْتَ الشَّهِيدَ
عَلَيْهِمْ فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ ابْنُ رَسُولِكَ وَ أَشْبَهُ النَّاسِ وَجْهًا
وَ سَمْتًا بِهِ!

«خداوندا تو شهید و شاهد باش بر این قوم

که الآن به مبارزت آنان رفته است پسر پیامبرت، و

شبهه‌ترین مردم به او از جهت چهره و سیما، و از

جهت روش و منهاج و خوی و اخلاق!»

و محمد بن ابیطالب گوید: آن حضرت سبّابه

سوی آسمان بلند کرد، (و در

نسخه‌ای: محاسن روی دست گرفت). چنانکه

شاعر گوید:

علی اکبر علیه السّلام شروع کرد به رَجَز

خواندن و می‌گفت:

مِنْ شَبَثٍ وَ شَمِرٍ

تَاللّٰهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيّ ٤

۱ - «من علی بن الحسین بن علی علیه السّلام

می‌باشم! قسم به خانه خدا: ما به پیغمبر سزاوارتریم،

۲ - از شَبَث و شَمِر آن مرد پست. من آن قدر

بر شما شمشیر می‌زنم تا شمشیر بیچد و بتابد.

۳ - شمشیر زدن جوان هاشمی از اولاد علی،

و پیوسته و به طور مداوم امروز من از پدرم حمایت

می‌کنم.

۴ - سوگند به خدا که: نباید در میان ما ابن

زیاد زنازاده حکم کند!»

و چندین بار بر سپاه دشمن بتاخت - و در
«روضه الصفا» گوید: دوازده بار - تا جمع بسیاری را
از آنان بکشت تا به جائی که مردم از کثرت کشتگان
به فغان و خروش درآمدند. و روایت شده است که:
علی اکبر علیه السلام با آن شدت تشنگی یک صد و
بیست تن از آنان را کشت. و در «مناقب» آمده است
که: از آن لشکر هفتاد مرد

مبارز را کشت. و در حالی که جراحات فراوانی

بر او وارد آمده بود به نزد پدر بازگشت و گفت:

يا اَبه! العَطشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقَلُ الحَدِيدِ أَجْهَدَنِي،

فَهَلْ إِلَى شَرْبَةٍ مِنْ مَاءٍ سَبِيلٌ أَتَقَوَّى بِهَا عَلَى الأَعْدَاءِ؟!

«ای پدر جان! تشنگی مرا کشت، و سنگینی

آهن تاب از من ببرد. آیا شربت آبی هست تا با

نوشیدن آن بر دشمنان قوت یابم؟!»

فَبَكَى الحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: وَ اَعْوَاةُ! يا

بُنَى قَاتِلِ قَلِيلًا! فَمَا أُسْرِعَ مَا تَلَقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ

عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الاَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا

أَبْدًا!

«حسین علیه السلام بگریست و گفت: وَا

^۱ آیه الله شعرانی در تعلیقه اوّل از ص ۱۶۱ «دمع السجوم» گوید: مؤلف (یعنی محدث قمی در «نفس المهموم» در تعلیقه ص ۱۸۹) حدیثی از «مدینه المعاجز» سیّد بحرانی نقل کرده است از ابو جعفر طبری از عبید الله بن حرّ گفت: حسین بن علی علیهما السلام را دیدم که: فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست. حسین علیه السلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است. و گفتار محدث قمی برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر بود با آنکه می دانست آب در آنجا موجود نیست. انتهى. اقول: این قضیه به روشنی شاهد کلام ما می باشد که برای رضای خداوند با وجود هر گونه امکان کرامت و معجزه، صبر و تحمل شدائد و تشنگی را اولیاء خدا از روی اختیار می پسندند و این سبب علو مقام ایشان می گردد.

غوثاً! ای نور دیده، پسرک من! اندکی جنگ کن به
زودی جدّ خویش را دیدار می کنی، و جدّت محمد صلی
الله علیه و آله با جام پر و سرشار خود تو را سیراب
خواهد کرد! و چنان سیراب می گردی که پس از آن
أبداً تشنه نخواهی شد.^۱ علی به سوی میدان بازگشت و
می گفت:

۱ - «جنگ است که گوهر مردان را آشکار
می کند، و راستی و درستی دعاوی پس از پایان آن
روشن می گردد.»

۲ - و سوگند به خدا پروردگار عرش که از
این دسته‌های سپاه جدا نمی شویم مگر اینکه

^۱ و محمد بن ایطالب در «مقتل» خود گوید: و قيل: إنّه عليه السلام قال: يا
بنیّ هات لسانک فأخذ بلسانه فمصّه و دفع إليه خاتمه و قال: أمسکه فی
فیک و ارجع إلی قتال عدوّک فإنّی أرجو أنّک لا تمسی حتی یسقیک جدّک
بکأسه الأوفی شربة لا تظماً بعدها أبداً. «و آورده‌اند که حضرت سیّد الشهداء
علیه السلام گفت: ای نور دیده پسرک من! زبانت را به من بده! حضرت
زبان او را گرفت و مکید و انگشتری خود را به او داد و گفت: آن را در
دهانت نگهدار و به جنگ با دشمن برگرد! زیرا من امید دارم که تا شب نشده
است جدّت با کاسه پر و سرشار تو را سیراب کند که دیگر پس از آن هیچ
وقت تشنه نگردی!» («نفس المهموم» ص ۱۸۹ و «دمع السّجوم» ص ۱۶۱)

شمشیرها در نیام برود!»

و پیوسته کارزار می‌کرد تا مجموع کشتگان
وی به دویست تن رسید، و اهل کوفه از کشتن او
پرهیز می‌کردند.

پس مرّة بن مُنْقِد بن نُعْمَان عَبْدِی لَیْثِی او را
بدید و گفت: گناه همه عرب بر گردن من اگر این
جوان بر من گذرد و همین کار را بکند و من پدرش
را به داغ او نشانم! پس بر او بگذشت و با شمشیر
می‌تاخت.

در «ارشاد» و طبری آمده است: مُرّة راه را بر او
بگرفت، و بر او نیزه زد و او را بینداخت. مردم گرد او
را گرفتند فَقَطَّعُوهُ بِأَسْيَافِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا. «علی اکبر را با
شمشیرهایشان پاره پاره نمودند.»

و أَبُو الْفَرَجِ گوید: پی در پی حمله می‌کرد تا تیری
افکندند، و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون
خود بغلطید و فریاد زد: يَا أَبَتَاهُ! عَلَيْكَ السَّلَامُ! ای پدر
خداحافظ! این جدّ من رسول خداست صلی الله علیه
و آله تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بشتاب نزد ما بیا
وَ شَهَقَ شَهَقَةً فَارَقَ الدُّنْيَا «نعره‌ای کشید و از دنیا

و در بعضی از مقاتل آمده است: مُنْقِدُ بْنُ مُرَّةَ

عَبْدِي - لعنه الله - بر فرق سر او ضربه‌ای زد که روی

زمین بیفتاد و مردم با شمشیرهایشان او را می‌زدند.

پس از آن علی اکبر دست به گردن اسب خود

انداخت و اسب او را در میان لشکر دشمنان

می برد فقط عُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا. فَلَمَّا بَلَغَتِ الرُّوحُ
التَّرَاقِي، قَالَ رَافِعًا صَوْتَهُ: يَا أَبَتَاهُ! هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ الْاَوْفَى شَرْبَةً لَا
أَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا وَهُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ! الْعَجَلُ! فَإِنَّ لَكَ
كَأْسًا مَذْخُورَةً حَتَّى تَشْرَبَهَا السَّاعَةَ!

«چون روح به ترقوه علی رسید با صدای بلند
گفت: ای پدر جان! اینک جدّم رسول الله است
..... و می گوید: بشتاب! بشتاب! زیرا برای تو
هم کاسه شرابی ذخیره شده است تا در این ساعت
آن را بیاشامی.»

حمید بن مسلم گوید: گوشهای من در آن

روز با حسین علیه السلام بود که می گفت: قَتَلَ اللهُ
قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بُنَيَّ! مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى انْتِهَاكَ
حُرْمَةِ الرَّسُولِ. وَ انْهَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ ثُمَّ قَالَ: عَلَى
الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا!

«بکشد خداوند گروهی را که تو را کشتند!

ای نور دیده، پسرک من! چقدر جرأتشان بر خداوند
رحمن و بر پاره کردن پرده‌های حرمت رسول او
شدید است؟! در این حال دو چشمان حضرت از
سرشک سرازیر شد، و پس از آن گفت: بعد از تو
خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا!»

چنان زد صیحه لیلای

^۱ «نفس المهموم» ص ۱۸۹ تا ص ۱۹۱ و «دمع السجوم» ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۳.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در اینجا ذکر می‌کنیم: وی گوید: شیخ حُرّ در «أمل الأمل فی علماء جبل عامل» گفته است: او مردی است فاضل، عالم، شاعر، ادیب مُنشی، بلیغ. دیوان شعر زیبایی دارد. ابو الحسن باخرزی در «دمیة القصر» چون سخن از او به میان آورده است گوید: او کسی است که بر سر تَهَامَه به واسطه انتسابش بدو تاج نهاد، و آستین صناعت و بلاغت را زیبا و آراسته و ارجمند گردانید. او مقام و منزل خود را پیوسته در شام قرار داد تا از همسایگی و همجواری بیت تَهَامی خود که همگی از أَجَلَاء گرام بوده‌اند به جوار خدای ذی‌الجلال و الإکرام انتقال یافت. وی دارای ذوق شعری است که از دین فاسق باریکتر و از اشگ چشمان عاشق رقیق‌تر است. وی در معالی امور همّتی عالی داشت تا نفسش به او خلافت جمهور را تسویل نمود و قصد مصر را نمود و بر اموال آنجا استیلا پیدا کرد و بر زمام عُمّال آنجا تسلط پیدا کرد. پس از این بعضی از اصحابش با او غدر کردند و همین سبب ظفر بر او شد و در زندان نهاده شد تا مرگش فرا رسید. مرحوم صَدْر گوید: او مدیحه‌های نیکوئی درباره اهل بیت دارد که دلالت بر حسن عقیدتش می‌کند. ابن خَلّکان او را ذکر کرده و بر او درود و ثنا فرستاده است،

و مقداری از شعر او را ذکر کرده است و گفته است: وی دیوان شعری دارد که اکثر آن از نُخبه‌ها می‌باشد. و ابن بَسَّام در «ذخیره» گفته است: او به احسان اشتهار دارد. او دارای لسانی طلیق و گویا است که در انواع و اقسام بیان مهارت و دست بسزائی دارد. و همان طور که خنکی نسیم حکایت از سپیده صبح دارد شعر او دلالت بر آتش برافروخته از سنگ چخماق محبت می‌کند، و همچنانکه اشگ ریزان عاشق از سِرِّ پنهان او پرده بر می‌دارد، شعر او از منزلت او در علوم پرده بر می‌دارد.

ضیاء الدین در «نَسْمَةُ السَّحَرِ فِي ذِكْرِ مَنْ تَشِيَعَ وَ شَعَرَ» از او سخن به میان آورده است و در بیان احوال او و ترجمه اشعار و علوم او به نیکی سخن رانده است، و قصیده‌اش را که در مرثیه پسر صغیرش سروده است و اولش این است ذکر نموده است:

حُكْمُ الْمَنِيَّةِ فِي الْبَرِيَّةِ جَارِي ** مَا هَذِهِ الدُّنْيَا

بِدَارِ قَرَارِ

وَ مُكَلَّفُ الْأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا ** مُتَطَلِّبُ فِي

الْمَاءِ جَذْوَةَ نَارِ

طُبِعَتْ عَلَى كَدَرٍ وَأَنْتَ تُرِيدُهَا ** صَفْوًا مِنْ

الْأَقْدَارِ وَالْأَكْدَارِ

وَ إِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا ** تَبْنِي الرَّجَاءَ

عَلَى شَفِيرِ هَارٍ

إِنِّي لَأَرْحَمُ حَاسِدِيَّ لِحَرِّ مَا ** ضَمِنْتَ

صُدُورَهُمْ مِنَ الْأَوْغَارِ

نَظَرُوا صَنِيعَ اللَّهِ بِي فَعَيُونُهُمْ ** فِي جَنَّةٍ وَ

قُلُوبِهِمْ فِي نَارِ

۱ - «ای ستاره آسمانی! چقدر عمرت کوتاه

بود! و این چنین است ستارگانی که در وقت سحر طلوع می‌نمایند.

۲ - خسوف او پیش از موقع خسوفش به

سوی آن شتاب کرد، و قبل از هنگام بدر شدن بر روی او پرده کشید.

۳ - آری حالت ستارگان آن است که در جای

بلند و مرتفع، خود کوچک دیده می‌شوند با وجود آنکه کوچک نمی‌باشند.

يَا كَوْكَبًا مَا كَانَ أَقْصَرَ عُمْرَهُ ** وَ كَذَاكَ عُمْرُ

كَوَاكِبِ الْأَسْحَارِ

جَاوَرَتْ أُعْدَائِي وَ جَاوَرَ رَبِّي ** شَتَّانَ بَيْنَ

جَوَارِهِ وَ جَوَارِي

وَ تَلَهَّبُ الْأَحْشَاءُ شَيْبَ مَفْرَقِي ** هَذَا الشُّوَاظُ

دُخَانَ تِلْكَ النَّارِ

پایان کلام سید حسن صدر در «تأسیس الشيعة». و همان طور که او نقل کرده است: قاضی ابن خلکان در تاریخ خود: «وفیات الاعیان و إنباءُ أبناءِ الزَّمان» به طور تفصیل ترجمه احوال و بعضی از نخبه‌های اشعار بدیع و ملیح او را، در طبع بولاق (اولین طبع) ج ۲ ص ۵۳ تا ص ۵۵، و در طبع دار صادر با تحقیق دکتر احسان عباسی ج ۳ ص ۳۷۸ تا ص ۳۸۱ تحت شماره ۴۷۱ ذکر کرده است.

۴ - من برای او گریه می‌کنم، و از گریه

گذشته، از روی عذر خواهی نسبت به ساحت او می‌گویم: تو راحت شدی و از تنگنا برون گشتی در وقتی که پست‌ترین و لئیم‌ترین خانه‌ها را ترک کردی (و به سوی آخرت شتافتی!)

۵ - بنابراین چون زبان به سخن بگشایم، تو

اولین گفتار من می‌باشی که بر زبان می‌رانم، و اگر لب فرو بندم و ساکت گردم تو در نوای درون من و آهنگ نای من وجود داری!»

محدث قمی به نقل طبری و أبو الفرج و ابن

طاووس از شیخ مفید رحمه‌الله آورده است که: وَ

خَرَجَتْ زَيْنَبُ اخْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُسْرِعَةً

تُنَادِي: يَا اَحْيَاهُ وَ ابْنَ اَحْيَاهُ! وَ جَاءَتْ حَتَّى اُكْبِتَ عَلَيْهِ.

فَاَخَذَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَاسِهَا فَرَدَّهَا اِلَى الْفُسْطَاطِ وَ

اَمَرَ فِتْيَانَهُ فَقَالَ: اَحْمِلُوا اَخَاكُمْ (و فِي طَوْجٍ) فَحَمَلُوهُ مِنْ

مَصْرَعِهِ حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا

يَقَاتِلُونَ اِمَامَهُ.

«و زینب خواهر حسین علیه السلام با شتاب

از خیمه بیرون شد، و ندا می‌کرد: ای نور

«هان ای نور دیده پسرک من! تحقیقاً از غصّه
و اندوه دنیا راحت شدی، و چقدر سریع است ملحق
شدن به تو!»

و نیز مرحوم محدّث قمی رحمه الله پس از
بحثی درباره آنکه: علی اکبر علیه السّلام اوّلین شهید
از اهل بیت سید الشهداء علیه السّلام است، و مختار
طبری و جزری و اصفهانی و دینوری و شیخ مفید و
سید بن طاووس و غیرهم را دلیل آورده است گوید:
شاهد بر این در زیارت مشتمله بر اسامی شهدا آمده
است:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ!^۱

«سلام بر تو باد ای اوّلین کشته از نسل بهترین
اولاد آدم» و منظور از خیر سلیل، رسول اکرم هستند.
و أيضاً گوید: در عمر شریف او اختلاف
است، و أصحّ و أشهر آن است که:

^۱ در «اقرّب الموارد» است: السَّلِيلُ: الوَلَدُ.

بزرگترین اولاد حضرت بوده است.

فَحَلُّ الْفَقْهَاءِ شَيْخُ أَجَلٍ مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ حَلِّيٌّ

در «سرائر» در خاتمه کتاب «حجّ» گوید: چون

زیارت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السّلام را

انجام دادی زیارت فرزندش: علی اکبر را باید به

جای آورد. علی علیه السّلام که مادرش لیلی دختر

أبو مُرَّةَ بنِ عُرْوَةَ بنِ مَسْعُودِ ثَقَفِيٍّ می باشد، او اولین

قتیل در وقعه یوم طفّ از آل ابیطالب علیه السّلام

است. علی اکبر بن الحسین علیهما السّلام در زمان

امارت عثمان متولّد گشت. و او از جدّش: علی بن

ابطالب علیه السّلام روایت بیان می کند. و وی را

شعرا مدح کرده اند. و از ابو عُبَیْدَةَ و خلف أحمَر

روایت گردیده است که: این ابیات راجع به علی بن

الحسین الأكبر مقتول در کربلا - قدّس الله روحه -

گفته شده است:

يَغْلِي بَنِي

۱ - «ندیده است چشم بینائی که نظر کرده

باشد، مثل او را از میان جمیع افراد بشر خواه از میان پابرهنگان یا کفش پوشان.

۲ - گوشت نیم پخته را می گذارد تا بجوشد و

کاملاً پخته گردد و در حضور میهمان خورنده به

جوش نیاید (این وصف جود و بخشش اوست که

قبل از آمدن مهمان غذای وی را می پزد و آماده

می کند، تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به

جویدن ناپخته آن از خوردن باز نماند.)

۳ - و عادت او چنین بود که چون برای او

آتش مشتعل می‌شد، آن را با شرف و کرامتی کامل
شعله ور می‌ساخت،

۴ - تا اینکه دیدگان شخص تهیدست و

مسکین و فردی از قبیله که بی کس است و قدرت
برافروختن آتش و خوردن غذای پخته را ندارد، بدان
بیفتد (و برای خوردن بیاید).

۵ - مرادم پسر لیلی است آنکه دارای خیر و

جود و بخشش است. مرادم پسر لیلی است که دارای
حَسَب برتر و شرف عالی تر و راقی تر است.

۶ - او دنیا را بر دینش اختیار نمی‌کند، و حقّ

را به باطل نمی‌فروشد.»

علی اکبر علیه السّلام از دیدگاه معاویه

تا اینکه محدّث قمی گوید: و شاهد بر این مرام

همچنین أبو الفرج اصفهانی است در روایتی که

می‌گوید: از مُغیره وارد است که: معاویه گفت: مَنْ

أَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ؟! قَالُوا: أَنْتَ!

قَالَ: لَا! أَوْلَى النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ

عَلِيِّ عَلَيْهِمُ السَّلَام. جَدُّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ،

وَ فِيهِ شَجَاعَةٌ بَنِي هَاشِمٍ، وَ سَخَاءُ بَنِي أُمَيَّةَ، وَ زَهُوٌ
ثَقِيفٍ.

«معاویه از ندیمان خود پرسید: شایسته‌ترین
مردم برای خلافت کیست؟! گفتند: تو! گفت: نه،
علی بن الحسین بن علی علیه‌السلام به این امر اوّلی
است، که جدّ او رسول خدا صلی الله علیه و آله
است، و در اوست شجاعت بنی هاشم، و سخاوت
بنی امیه، و ناز و زیبائی ثقیف.»

این گفتار و آن ابیات فوق از شاعری در علوّ
صفات، و کلام تحسین‌آمیز معاویه که وی أحقّ مردم
است اینک به خلافت رسول خدا، شاهد برآند که:
علی اکبر هجده ساله نبوده است، چرا که برای طفلی
بدین سن این گونه تعبیر ندارند.

أبو جعفر طبری در منتخب «ذیلُ الْمُذَيَلِ» در
تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه دختر
أبو مُرَّة بن عُرْوَة بن مسعود است. و مادر آمنه دختر
أبو سفیان می‌باشد. و حَسَّان بن ثابت در مدیح علی
اکبر گفته است:

۱ - «خورشید روز بر سر ما دور زد، و کیست

که ببیند خورشیدی در شب وقت عشاء دور می زند.

۲ - پدرِ مادرش وفا کننده ترین قریش به

پیمانها و عهدهاست. و عموهای مادرش را اگر

پرسی، ثقیف هستند.»

و بعضی این دو بیت را به عُمَر بن رَبِیعَة نسبت

دهند، و به جای شَمْسُ النَّهَارِ، شَمْسُ الْعِشَاءِ روایت

کنند.

ابوسفیان

مادر لیلی معاویه

لیلی یزید

حضرت علی اکبر علیه السلام

و علیهذا معاویه - علیه الهاویة - برادرِ مادر

لیلی، و دائی لیلی، و دائی مادر حضرت علی اکبر

علیه السّلام است، و یزید - علیه اللّعة بما لا مزید -

دائی زاده لیلی و دائی زاده مادر حضرت علی اکبر

علیه السّلام است.

^۱ مجموع مطالب منقوله از محدث قمی منتخباتی از «نفس المهموم» ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۳ و از «دمع السجوم» ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۵ می باشد.

و روی همین اعتبار است که: معاویه چون حضرت علی اکبر را از سه شاخه نسب منتسب می‌بیند او را سزاوار خلافت می‌داند. اما سخاوت بنی امیه را که او از فضایل آنان شمرده است کذب محض است. سخاوت در بست متعلق به بنی هاشم بوده است و پولهای بی اندازه‌ای را که معاویه از بیت المال مسلمین صرف حکومت و امارت شیطانیه خود می‌نموده است، نباید به حساب سخاوت به شمار آورد.

بالجمله از آنچه در این بحث آورده شد،

معلوم شد: حضرت علی اکبر علیه السّلام

روئین تن نبوده است که شمشیر و نیزه بر او اثری نگذارد، و در حرکت و شهادت هم اضطرار نداشته است که خود بخود دست به شمشیر بزند، و کفار را قلع و قمع کند. خودش می گوید: پدر جان تشنگی مرا کشت و سنگینی زره مرا از طاقت برد. و پدر هم آبی ندارد به او بدهد. و نمی خواهد بر خلاف سنت جهاد، و قتل فی سبیل الله، و فدای نفس در راه خدا، اعمال معجزه و کرامتی بفرماید، و گرنه به آسانی می توانست، ولی دیگر آن صحنه صحنه کربلای بدین صورت نبود.

جائی که رسول خدا به حسین علیهما الصلّاة و السّلام می فرماید: **وَإِنَّ لَكَ فِي الْجَنَانِ لَدَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ!**^۱ «حقاً در بهشت برای تو منزلت و درجاتی است، که بدون شهادت بدان دست نخواهی یافت!» به معنی آن می باشد که: **وَجِبَ بِهِ وَجِبَ فِيهِ** تمام این سفر باید با اراده و اختیار و تحمّل مشاقّ و

^۱ «نفس المهموم» ص ۴۴ از مجلسی در «بحار الأنوار»، از محمد بن ابیطالب موسوی در ضمن بیان رؤیای آن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را.

مصائب، و صبر در راه خدا و ایثار و فدای نفس و قربانی نمودن علی اکبر آنهم بدین کیفیت، به مقصود برسی!

و این آقازاده شاهزاده آزاده که مثال و نمونه پیامبر است باید با تو در این طریق به طوری رفیق گردد که هُو هُویت حقیقه از دو نفس روحانی شما برای همه اهل عالم متحقق گردد، و ریشه اسلام که خشک شده است سیراب گردد، و حکومت و ولایت بنی امیه: معاویه و یزید و بنی مروان بر باد داده شود، و اثری از آن به جای نماند، و بر همه اهل این جهان و آن عالم ملکوتی روشن گردد که: حقّ غیر از باطل است.

علی اکبر امید دل آن حضرت بود. هم شاخه از یک درخت، و هم پیوند از یک ساق بود، طرز تفکر و مرام و مقصدش عین آن حضرت بود. کَآنَهُ هُوَ، بَلْ إِنَّهُ هُوَ در اینجا مصداق دارد.

و لذا به میدان برگشت، و با آن بدن جریحه‌دار، و لبان و دهان و کبد خشکیده، در آن شدت گرمای تابستان که براساس محاسبه نجومی بیست و پنجم سرطان، روز عاشورا بوده است، چنان کارزاری نمود که دوست و دشمن را به شگفت در آورد و می‌گفت: **أَحْمِي عَنْ أَبِي** «به جهت حمایت از پدرم نبرد می‌کنم».

لهدا در قیامت مقامی پیدا می‌کند که شهدا و صدیقین هم ندارند.

گفتگوی علی اکبر علیه السلام با امام حسین

علیه السلام درباره شهادت

محدث قمی از «ارشاد» شیخ مفید نقل فرموده است که: در مسیر کربلا شبی در آخر شب حضرت امام حسین علیه السلام امر فرمود تا آبگیری کنند، و مشکها را از آب پر نمایند. پس امر به کوچ فرمود، و از قصر بنی مقاتل خارج شد. **عَقَبَةَ** بن **سَمْعَانَ** می‌گوید: ساعتی با آن حضرت سیر کردیم و به آن حضرت پینگی و حالت چرتی بر همان کیفیت که بر روی اسب روان بود دست داد، و سپس به انتباه آمد در حالی که

می گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ.**

«تحقیقاً ما ملک طلق خدائیم، و ما به سوی او
رجعت کنندگانیم. و حمد و سپاس اختصاص به
خدا پروردگار عالمیان دارد.»

این عمل را حضرت دو بار یا سه بار تکرار
نمود. در این حال فرزندش علی بن الحسین علیهما
السّلام که سوار بر اسبی بود به سوی وی آمد و گفت:
**بِمَ حَمِدْتَ اللَّهَ وَ اسْتَرَجَعْتَ؟! «علت حمد و استرجاع شما
چه بود؟!»**

حضرت فرمود: **يَا بُنَيَّ! إِنِّي خَفَقْتُ خَفَقَةً فَعَنَّ-**

**أَيُّ ظَهَرَ- لِي فَارِسٌ عَلَى فَرَسٍ وَ هُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسِيرُونَ
وَ الْمَنَايَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ. فَعَلِمْتُ: أَنَّهُا أَنْفُسُنَا نَعِيثُ إِلَيْنَا!**

«ای نور دیده پسرک من! من که در راه
می آمدم، چرت مختصری مرا گرفت، و برای من
اسب سواری که بر روی اسبی بود ظاهر شد، و او
می گفت: این قوم می روند، و مرگها هم به سوی
ایشان می رود. بنابراین دانستم که: خبر مرگ ما به ما
داده می شود!»

فرزندش عرض کرد: یا اَبه! لَا اَرَاكَ اللّٰهُ سُوءًا! اُ

لَسْنَا عَلٰی الْحَقِّ؟!

«ای پدر جان! خداوند برای تو روز بدی را

پیش نیاورد! آیا ما بر حق نیستیم؟!»

حضرت فرمود: **بَلَىٰ وَ الَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ!**

«بلی، و سوگند به آن کسی که بازگشت

بندگان به سوی اوست، ما بر حق هستیم!»

علی عرض کرد: **فَإِنَّا إِذَا لَا نُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ!**

«پس در این صورت تحقیقاً ما باکی از مرگ

نداریم با وجود آنکه مُحَقِّمِ می باشیم!»

حضرت فرمود: **جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَ لَدِ خَيْرَ مَا جَزَىٰ**

وَ لَدَا عَنُ وَ الْدِه!

«خداوند تو را جزا بدهد جزای فرزندی، به

بهترین جزای پسری که از پدرش داده است!»

وقتی که ما به شهود و وجدان، و به اندیشه و

برهان، و به روایت و درایت به یقین می بینیم: امامان

عليهم السّلام هر یک با راه اختیار صرف، و اراده

محضه این راه را طی کرده‌اند، و در میان همه ذراری

آنها أحياناً افراد منحرف مانند عبد الله بن جعفر، و

جعفر بن حسن کذاب، و موسی بن محمد مبرقع و

امثالهم بوده‌اند، در عین حال دیده بر هم بنهیم و

بگوئیم: تمام اولاد پیامبر و بنی فاطمه بدون استثناء

^۱ «نفس المهموم» ص ۱۲۲ و ص ۱۲۳.

بهشتی هستند، و تمام بنی امیه بدون استثناء جهنمی؛
آیا این نسبت، نسبت ظلم به خداوند نمی باشد؟
جائی که می بینیم: بعضی از بنی امیه چنان در
ولایت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه
السّلام، و مخالفت با خلفای غاصب: أبو بکر و عمر
و عثمان و معاویه و امثالهم قوی و سرشار بودند که
أبداً حاضر به بیعت نشدند، و شکنجه ها و زجرها و
زندانها و کشته شدنها را تحمل کردند، باز هم باید
بگوئیم: چون از ریشه اموی آب خورده اند اهل
دوزخ می باشند؟! اینک بنگرید.

**افراد نادری از بنی امیه از موالیان علی علیه
السّلام بوده اند**

اوّل: خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد
شمس بن عبد مناف بن قُصَیِّ قُرَشِیِّ اموی که او را
نجیب بنی امیه نام نهاده اند، از اصحاب رسول خدا و
از سابقین اوّلین

از متمسکین به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام
بوده است. او با جعفر به حبشه مهاجرت نمود، و با
جعفر مراجعت کرد.

وی در غزوه طائف و فتح مکه و حنین
حضور داشت، و از جانب رسول اکرم صلی الله علیه
و آله والی بر صدقات یمن بوده است. اوست که با
نجاشی پادشاه حبشه، امّ حبیبه دختر ابو سفیان را در
حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عقد
بستند.

خالد بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله
با ابو بکر به جهت ولایت علی بن ابیطالب علیه
السّلام بیعت نکرد تا آنگاه که امیر المؤمنین را اکراه
به بیعت نمودند، او از روی کراهت بیعت نمود. او
یکی از دوازده نفر می باشد که بر خلافت ابو بکر
انکار کردند، و به مسجد آمدند و احتجاجها بر علیه
او نمودند، و با او در روز جمعه در حالی که بر فراز
منبر بود محاجّه نمودند، و حدیث آن در کتاب
«احتجاج» و «خصال» آمده است.^۱

^۱ «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیة اسلامیة، ج ۱ ص ۸۹. و او را هشتمین
صحابی از اصحاب رسول الله شمرده است.

دوم: محمد بن اَبی حُذَيْفَةَ بن عُتْبَةَ بن رَبِيعَةَ بن

عبد شمس. وی پسر دائی معاویة بن اَبی سفیان است.

اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیر

المؤمنین علیه السّلام است. مدّتی در زندان معاویه

محبوس بود. مکالمات او با معاویه پس از خروج از

زندان مشهور است و محدّث قمی ذکر نموده است و

در خاتمه به معاویه می گوید: وَ وَاللّٰهِ لَا اَزَالُ اِحِبُّ عَلِيًّا

لِلّٰهِ وَ لِرَسُوْلِهِ، وَ ابْغِضُكَ فِي اللّٰهِ وَ فِي رَسُوْلِ اللّٰهِ اَبَدًا مَا

بَقِيْتُ!

«و قسم به خدا ای معاویه! من پیوسته علی را

برای خدا و رسولش دوست دارم، و تو را در راه خدا

و در راه رسولش مبغوض دارم تا هنگامی که باقی

هستم!»

ابن اَبی الحَدِيد آورده است که: عمرو عاص،

محمد بن اَبی حذیفه را از مصر دستگیر کرد، و برای

معاویه فرستاد. معاویه او را حبس نمود. او از زندان

بگریخت. مردی از خُثَعَم که نامش عبد الله بن عمرو

بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و

او را در غاری یافت و بکشت.^۱

سوم: محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان

است که به وی محمد دیباج می گفتند. او برادر امّی

عبد الله محض و ابراهیم غمر و حسن مُثَلَّث است.

چون فاطمه بنت الحسین علیه السّلام پس از فوت

شوهرش: حسن مُثَنّی و یک سال تمام عزاداری بر

سر قبر او در زیر خیمه به قیام لیالی و صیام روزها،

در این حال با شدّت و فشار عبد الله بن عمرو بن

عثمان و انکار شدید این مجلّه بالأخره با شرح

مفصّلی که در تواریخ مذکور است با وی ازدواج

نمود، و از وی محمد متولد گردید.

محمد دیباج نه تنها از موالیان اهل بیت بود،

بلکه در راه ایشان سختیها و شکنجهها و تازیانهها و

محبسها را گذرانید، و بالأخره در این راه جان خود

را داد.

به قدری این مرد با برادر مادریش: عبد الله

صمیمیت داشت که عبد الله می گفت: در دنیا کسی

نزد من مبعوض تر از پدر محمد: عبد الله بن عمرو

^۱ «منتهی الآمال»، همین طبع، ج ۱ ص ۱۵۶. و او را بیست و چهارمین نفر از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده است.

نیست، و کسی محبوبتر از خود محمد: پسر عبد الله نمی‌باشد.

این سه مثال و نمونه کافی است. در تاریخ

شواهدی بسیار غیر از این را داریم که درباره ایشان

سخن به درازا می‌کشد. و اگر کسی بگوید: در زیارت

عاشورای معروفه آمده است: **اللَّهُمَّ الْعَنْ بَنِي أُمِيَّةَ**

قَاطِبَةً! «بار خداوندا جمیع بنی امیه را لعنت فرست!»

جواب آن است که: این دعا در مساق غلبه است یعنی

غالب بنی امیه از محبّان و شیعیان معاویه و یزید و مروان

چنانند، و قاعده ما مِنْ عَامٍّ إِلَّا وَ قَدْ خُصَّ «هیچ عمومی

نمی‌باشد مگر آنکه تخصیص خورده است» در اینجا

جاری خواهد بود.^۱

^۱ بهترین شاهد بر مطلب ما روایتی است که راجع

به سَعْدُ الْخَيْرِ است. مرحوم محدّث قمی در کتاب

«تحفة الأحاب» ص ۱۱۸ گوید: وی سعد بن عبد

الملك از اولاد عبد العزيز بن مروان است و اوست

که حضرت باقر علیه السلام به او رساله مرقومه در

سپر قرار دادن علی علیه السلام محمد بن حنفیه

را برای حسنین علیهما السلام

باری حال که می‌خواهیم این مبحث را به پایان بریم، شایسته است روایتی را که مرحوم محدث قمی در کتاب «نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ» آورده است ذکر کنیم. با این روایت شدت مشکلات جنگ و تحمل عطش و آهن تفتیده زره در آفتاب سوزان بر

«روضه کافی» را نوشتند که اولش این است: بسم الله

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّ

فِيهَا السَّلَامَةُ مِنَ التَّلْفِ [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و الغنیمه فی المنقلب تا آخر. و رساله دیگری که در آن به وی خطاب یا اخی (ای برادر من) نموده‌اند. و در این رساله گفته شده است که: لا یكون المؤمن مؤمناً حتى یكون أبغض إلى الناس تا آخر وارد شده است. علامه مجلسی در «مرآة العقول» از کتاب «اختصاص» مفید روایت نموده است که: وی با اسناد خود از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: سعد بن عبد الملك که حضرت او را سعد الخیر می‌نامیدند و او از اولاد عبد العزیز بن مروان بوده است بر حضرت وارد شد. در این حال صدای ناله و شیونی از وی برخاست مانند شیون و ناله زنان. ابو حمزه می‌گوید: حضرت به او گفتند: ای سعد چرا گریه می‌کنی؟! گفت: چگونه من گریه نکنم در حالی که من از شجره ملعونه در قرآن می‌باشم؟! حضرت فرمودند: لَسْتَ مِنْهُمْ أَنْتَ أَمَوِيٌّ مِّنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ «تو از ایشان نیستی! تو اموی نسب می‌باشی و لیکن از ما اهل بیت هستی!» آیا نشنیده‌ای کلام خداوند عزّ و جلّ را که از ابراهیم حکایت می‌کند که: ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾ «هر کس از من پیروی کند، از من می‌باشد»؟

روی جراحات و زخمهای بدن و مقایسه محمد بن حنفیه با حسنین علیهم السّلام و تحمّل او با حضرت علی اکبر روشن می‌گردد؛ این روایت را در تحت عنوان فصل^۸ ذکر نموده است که: در کتاب «بحار الأنوار» از بعضی از مؤلّفات اصحاب از ابن عباس ذکر شده است که: چون جنگ صفین بر پا بود و ما در آن نبرد بودیم علی علیه السّلام پسرش: محمّد بن حنفیه را فرا خواند و به او گفت:

ای نور دیده پسرک من! بر لشکر معاویه حمله کن! محمد بر میمنه تاخت و آن را از هم گسیخت و مظفّرانه به سوی پدرش با جراحی که برداشته بود مراجعت کرد. و گفت: یا اَبْتَاهُ! العَطَشُ! العَطَشُ!
حضرت جرعه‌ای از آب به او خورانید، و سپس بقیه را ما بین زره و پوستش ریخت. ابن عباس گوید: سوگند به خداوند من دیدم: تگه‌های خون را که از حلقه‌های زره‌اش بیرون می‌زد.

حضرت او را ساعتی مهلت دادند، و پس از آن به او گفتند: ای نور دیده پسرک

من! الآن بر ميسره لشگر حمله كن! محمد بر ميسره
لشگر معاويه تاخت و آن را از هم گسيخت و مظفرانه
برگشت، و بدن وی جراحتهائی را برداشته بود، و
می گفت: الماء! الماء! یا اباة!

حضرت جرعه‌ای آب به او دادند و بقیه‌اش
را ما بین زره و پوستش ریختند و پس از آن به او
گفتند: ای نور دیده پسرک من! اینک بر قلب لشگر
بتاز! محمد بر قلب تاخت و از ایشان بسیاری از
سوارگان را کشت. و سپس باز آمد به سوی پدرش
و گریه می‌کرد در حالی که جراحتهای او را سنگین
کرده بود.

حضرت در برابر او ایستاد و پیشانیش را
بوسید، و به او گفت: فدایت شود پدرت! مرا با این
جهادی که در برابر من نمودی خوشحال کردی! چرا
گریه می‌کنی؟! آیا از خوشحالی گریه می‌کنی، یا از
روی جزع؟!!

محمد گفت: چگونه گریه نکنم با وجود آنکه
تو سه بار مرا در دهانه مرگ بردی و خدا مرا نجات
داد؟! و فعلاً همان طور که می‌بینی: بدنم مجروح

است! و هر وقت برگشته‌ام به نزد تو تا اینکه مرا یک ساعت از ادامه جنگ مهلت دهی، مرا مهلت نداده‌ای! و این دو نفر دو برادران من حسن و حسین ابداً آنها را اجازه جنگ نداده‌ای!

حضرت أمير المؤمنين عليه السلام برخاست و صورتش را بوسید و گفت: ای نور دیده پسرک من! تو پسر من هستی، و ایشان دو پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشند. آیا درست نیست که من آنها را از کشته شدن بر حذر دارم؟!

محمد گفت: آری ای پدر جان! خداوند مرا فدای تو و فدای ایشان از هر گزندی بفرماید - انتهى. مرحوم محدّث می‌فرماید: با وجودی که حسین

علیه السلام در صفین حاضر بوده است و شاهد آن اعمالی بوده است که أمير المؤمنين عليه السلام با پسرش: محمد انجام داده است هنگامی که از جنگ با دشمنان مراجعت کرد و می‌گفت: الْعَطَشُ الْعَطَشُ، از آنکه او را آب داد و بقیه آن را در لای زره و پوست بدن او ریخت، برای آنکه

حرارت جراحات از آهن تفتیده فرو نشیند، پس چگونه بوده است حال وی در روز عاشورا چون پسرش علی بن الحسین علیه السلام را مشاهده نمود که از قتال دشمنان بر می‌گردد در حالتی که زخمها و جراحتهای کثیری بر بدن او وارد شده بود و می‌گفت:

يَا أَبَهَ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقْلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي وَ شَكَايَتِ
تَشْنُجِي وَ شَدَّتْ بِرِ خُورِدِ آهِنِ دَاغٌ شَدَّ رَا بِرِ
جِرَاحَتِهَائِشِ بِهٖ سُوِيِ پَدْرَشِ بَرْدِ، وَ پَدْرِ رَا آبِي نَبُودِ تَا
جَگَرَشِ رَا خَنَكُ كُنْدِ وَ از حَرَارَتِ زَخْمِهَائِشِ قَدْرِي فَرُو
نشانَد وَ تَسْكِينِ بَخْشَدُ؟!

اینجا حضرت گریست و گفت: **وَ غَوَّثَاهُ! يَا
بُنَيَّ قَاتِلَ قَلِيلًا فَمَا أَسْرَعَ مَا تَلَقَى جَدَّكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا
أَبَدًا!**

تا آنکه محدث می‌فرماید: علی اکبر علیه السلام در دامن عمویش حسن و پدرش حسین علیهما السلام تربیت شده بود، و به آداب آن دو بزرگوار مؤدب گردیده بود، همچنانکه شاهد بر این معنی است آنچه در زیارت معتبره منقوله وارده در

«کافی» و «تهذیب» و «من لا یحضره الفقیه» خطاب
به آن حضرت آمده است:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ. «سلام

خدا باد بر تو ای پسر امام حسن و امام حسین.»

تا آنکه گوید: به طوری که در بعضی از مقاتل

معتبره وارد شده است: حضرت سید الشهداء

محاسن خود را رو به آسمان بلند کردند، و لسان حال

آن حضرت این بوده است که: مصیبتی فجیع و

داهیه‌ای عظیمه بر من وارد شده است، و من فقط

شکایت خودم و حُزن و غصّه درونیم را به سوی خدا

می‌برم. چرا که دست در زیر محاسن بردن و آن را

گرفتن و به بالا حوالت دادن علامت هجوم حزن و

کثرت اغتمام می‌باشد، همان طور که رئیس

المحدثین أبو جعفر بن بابویه قمی بدین نکته اشاره

فرموده است.^۱

علی اکبر علیه السّلام تربیت شده دو مکتب

حسن و حسین علیهما السّلام

^۱ «نفثة المصدر فی تجدید أحزان یوم العاشور»، ص ۲۴ و ص ۲۵.

باری از این عبارت مرحوم محدّث بر می آید
که: حضرت علی اکبر در دامان دو امام تربیت شده
است، و مؤدّب به آداب هر یک از آن بزرگوار
گردیده است، فلهدا حکم پسر هر دو امام را دارد، و
شاهد، سلام بر اوست که در آن به **ابْنِ الْحُسَيْنِ وَ**
الْحُسَيْنِ تعبیر گردیده است.

در اینجا می گوئیم: اگر تربیت هر دو امام و
آداب هر دو امام صد در صد یکی بود، و ابداً تفاوتی
نداشت، این شرح و تفصیل موردی نداشت! و اگر
حزن و غصّه در امام اثری ندارد، و امری است
صوری، در این صورت محاسن بر روی دست
گرفتن و به خدا پناه بردن و شکایت از قوم عنید را
به او نمودن چه معنی دارد؟! نه! نه! البته این طور
نیست، و امام را روئین تن دانستن، و بدون حواس
بشری فرشته‌ای پنداشتن، و جنگ و زخم و أسر و
نهب را درباره او فقط امور شبیه به بازیچه و
خیمه‌شب‌بازی تصوّر نمودن، چقدر از واقعیت به
دور می‌باشد. سید الشهداء علیه السّلام با جمیع
امکانات و تعینات بشری، و با تمام قوا و جوارح قابل
ادراک لذّتهای مادّی و طبیعی، و با وجود نفس وسیع

و مُحِبِّ رِیَاسَتِ غَرِیْزِی صَرَفِ نَظَرِ اَز رِضَایِ حَقِّ، اَز
تَمَامِ اَیْنِ مَنَازِلِ و مَرَاحِلِ عُبُورِ نَمُودِ، و هَمِه رَا بِه
خَاکِ نَسِیَانِ سِپَرِدِ، و هَمِه رَا فِدَایِ مَحْبُوبِ کَرْدِ، و بَا
عِشْقِ بَا زِی خَدَاوَنَدِی پِشْتِ پَا بَرِ هَمِه عَالَمِ زَدِ، و یَک
تَنِه تَکْسُوَارِ مِیْدَانِ بِه سُوِی خَدَا کُوجِ کَرْدِ، و خِیْمِه و
خَرگَاهِ خُودِ رَا اَز دُو جِهَانِ بَرَبِستِ، و بَا لِبَاسِی کَهَنِه
و پَارِه، و بَدَنِی سَرَاپَا جِرَاحَتِ بَارِ نِیَازِ خُودِ رَا دَر
اَسْتَانِ قَدَسِ عَزَّتِ رِبُوبِی فِرُودِ اُورْدِ، صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ
یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ!

گفتار بلند کاشف الغطاء درباره فداکاری امام

حسین علیه السلام

بَارِی دَر اَیْنِجَا کِه مِی خُواهِیْمِ اَیْنِ مَجَلَّدِ اَز
«اِمَامِ شِنَاسِی» رَا خَاتَمِه دِهَیْمِ، چَقْدَرِ مَنَاسِبِ اَسْتِ
گَفْتَارِی رَا اَز آیَةِ اللهِ کَبِیْرِ حَاجِ شَیْخِ مُحَمَّدِ حَسِیْنِ
کَاشِفِ الْغِطَاءِ دَر کِتَابِ «جَنَّةُ الْمَأْوِی» حَکَایْتِ کَنِیْمِ.
وِی گُویْدِ:

التَّضْحِیَّةُ فِي ضَاحِیَةِ الطَّفِّ

«فِدَاکَارِی دَر قَرَبَانِگَاهِ کَرَبَلَا»

فِدَاکَارِیِ کِه اِمَامِ شَهْدَاةِ و پَدَرِ اِمَامَانِ دَر رُوزِ

طفّ بدان ذروه بالا رفت و صعود

نمود، از هر ناحیه‌ای که بدان نظر افکنی، و از هر
وجه و جانبی که بدان اتّجاه یابی اگر از روی تأمل
باشد، درسها و عبرتها و اسرار و حکمت‌هایی را به تو
می‌آموزد که اندیشه‌های اندیشمندان در برابر آن
خاضع گردیده است، و در محراب عظمت و ابّهت
افکار و عقول سر بر زمین سجده فرود آورده است.
واقعه طَفّ و شهادت سید الشهداء و اصحاب
وی در آن سرزمینها، کتابی است مشحون از آیات
روشن و موعظه‌های بلیغ، بنابراین مثال آن:

«مانند ماه شب چهاردهم می‌باشد که از هر جا
به آن نگاه کنی آن را چنان می‌یابی که به دو چشمان
تو نور روشن می‌دهد.»
یا آنکه:

«مانند خورشید است در وسط آسمان که
نورش تمام نواحی و اکناف را چه مشرق و چه
مغرب زیر پوشش خود دارد.»
یا آنکه:

«مانند دریاست که به افراد نزدیک جواهر
قیمتی عنایت می‌کند، و برای دور دستان ابرهای
بارش رحمت را گسیل می‌دارد.»

این دنیا با شهوات آن و لذائذ آن و زینتها و
زخارف آن که بشر برای به دست آوردن آن تکالُف،
و همچون سگان برای وصول بدان سبقت دارد، و در
کشتارگاهِ روزانه جمیع مردم، همه مردم یکی پس از
دیگری سقوط می‌کنند؛ این دنیائی که هر یک از افراد
مردم آن را معبود و خدای خود قرار داده است و خود
را بنده او پنداشته است، و بنده کسانی که چیزی از
امور دنیا در دست اوست، و بنابراین دنیا با ایشان
بازی کرده است و ایشان با دنیا بازی کرده‌اند؛

این دنیائی که با مجموعه شهواتش، خداوند

– جَلّت عظمته – به تمام آن، با این

کلامش اشاره فرموده است:

﴿زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ
الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ
الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ﴾^۱؛ تمام این نفایس دنیویه برای

حسین علیه السّلام به نحو اَکمل و أَجمل به طور وافر

مهیا بود: چه از مال سرشار، و چه از پسران، و چه از

نسوان و بانوان، و چه از اسبان نفیس و گرانقدر نشان

زده شده، علاوه بر تمام اینها آن مقام عزّت و کرامت

و جمیع اسباب شرف و معدّات تقدیری که وی بر

حسب حَسَبٍ و نَسَبٍ و بیت و مواهب خدادادی دارا

بود که در آن عصر، احدی از افراد بشر، معادل و هم

میزان با او نبود، و در دنیای مفاخر و مآثر فردی را

یارای آن نبود که نزدیک وی در مقام و مرتبه گردد؛

همگی اعتراف دارند و به عظمت قدر و رفعت منزله

او شناسا و عارفند. حسین این مجد و صعود به

آسمان را با دست راستش تسلیم کرد و گذشت، و

کلید خزانه‌های دنیا را با دست چپش رها کرد. یعنی

تمام این مقامات اخروی و دنیوی را که دارا بود، در

^۱ آیه ۱۳، از سوره ۳: آل عمران.

هنگام تصمیم و عزم و تحقق به حقیقت همه را فدا کرد، و در قربانگاه کربلا همه قربانی شد، و در سبیل مبدء و راه هدف او تمام این نفایس ناچیز و بی ارزش نمود. و به فدای آنها نیز اکتفا ننمود، تا آنکه جان خود و بدن خود و سر خود و قطعات پیکر خود و اولاد خود و جمیع محبوبان و عزیزان خود را در راه حبیبش و محبوبش که أعلا از همه بود، و در سبیل معشوق ازلیش فدا کرد. آیا در این صورت سزاوار نیست که وی بگوید:

۳

۱ - «و به آنچه که می خواهی در هوا و عشق خودت مرا امتحان کن! زیرا که من اختیاری غیر از رضای تو ندارم.

۲ - تمام عاشقان در زیر پرچم من محشور می گردند، و جمیع زیباییان و ملیحان در زیر پرچم تو!

۳ - این نور پاشی از ظاهر من شگفت نیست، با وجودی که جا و مسکن تو در درون و باطن من

بالجمله اینک که می‌خواهیم این مجلد از کتاب را به پایان بریم، چقدر مناسب است به لحاظ آنکه این کتاب درباره صحیفه کامله حضرت سید العابدین و امام السّاجدین علی بن الحسین - علیه أفضل الصلوات و التّحیات - بحث گردیده است، و تقریباً بدان و ضمائم آن اختصاص یافته است، قصیده غرّای ابو فراس همّام بن غالب معروف به فرزدق شاعر بلند پایه را که در حضور هشام بن عبد الملک بن مروان در مدح آن بضعه رسول خدا سروده است ذکر کنیم و پس از آن ترجمه‌اش را بیاوریم تا لله الحمد و له المنة به نحو أكمل و أتمّ سرشار و سیراب از شراب عشق و مودّت و ولایت آن سرور ارجمند گردیم:

داستان سرودن فرزدق قصیده خود را درباره

امام سجّاد علیه السّلام

علّامه مجلسی - رضوان الله تعالی علیه - در

«بحار الأنوار» از «مناقب» ابن شهر آشوب حکایت

می‌کند که وی از «حلیه» و «أغانی» و غیرهما^۱ روایت
نموده

است که: هشام بن عبد الملک، حجّ نمود و از
کثرت و ازدحام جمعیت قدرت بر استلام حجر
الأسود پیدا نکرد. در این حال برای وی منبری نصب
کردند، بر روی آن جلوس نمود و اهل شام گرداگرد

^۱ معلق و محقق این مجلد از طبع حروفی: سید محمد مهدی خرسان در ج
۴۶ ص ۱۲۴ گوید: ایشان از متقدمین و متأخرین، جمع کثیری می‌باشند و
از اعلام متقدمین ما: شیخ مفید در «اختصاص» ص ۱۹۱ و اربلی در «کشف
الغمّة» ج ۲ ص ۲۶۷ و راوندی در «خرایج و جرایح» ص ۱۹۵ و سید
مرتضی در «امالی» ج ۱ ص ۶۷ - ص ۶۹ و شیخ حسین بن عبد الوهاب
معاصر مرتضی و رضی و مشارک آنها در بعضی از مشایخ در «عیون
المعجزات» ص ۶۳ طبع نجف. و از سائر اعلام مسلمین اینک طائفه‌ای از
آنها را می‌آوریم: أبو الفرج ابن الجوزی در «صفة الصّفوة» ج ۲، ص ۵۴ و
سبکی در «طبقات الشافعیّة» ج ۱ ص ۱۵۳ و ابن عماد حنبلی در «شذرات
الذّهب» ج ۱، ص ۱۴۲ و یافعی در «مرآة الجنان» ج ۱ ص ۲۳۹ و ابن عساکر
در «تاریخ» در ترجمه امام زین العابدین علیه السلام، و ابن خلّکان در
«وفیات الأعیان» در ترجمه فرزددق و ابن طلحه شافعی در «مطالب السؤل»
ص ۷۹ طبع ایران و ابن صبّاغ مالکی در «الفصول المهمّة» ص ۱۹۳ طبع
نجف و سبط ابن جوزی در «تذکرة خواصّ الأئمّة» ص ۱۸۵ طبع ایران و
دمیری در «حیة الحیوان» ماده «الأسد» و سیوطی در «شرح شواهد مغنی»
ص ۲۴۹ طبع مصر سنه ۱۳۲۲ و گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ۳۰۳
طبع نجف، و خطیب تبریزی در شرح دیوان «حماسه» ج ۲ ص ۲۸ و عینی
در «شرح شواهد کبری» در حاشیه «خزانة الادب» بغدادی ج ۲ ص ۵۱۳ و
قیروانی در «زهر الآداب» ج ۱ ص ۶۵ و ابن نباته مصری در شرح رساله ابن
زیدون در حاشیه «غیث مسجم» صفدی ج ۲ ص ۱۶۳ و ابن کثیر شامی در
«البدایة و النهایة» ج ۹ ص ۱۰۸ و گوید: و از جمله طرق ذکر این قصیده
صولی و جریری و چند تن دیگر می‌باشند و ابن حجر در «الصّواعق
المحرقة» ص ۱۹۸ طبع مصر سنه ۱۳۷۵ و شبلنجی در «نور الأبصار» ص
۱۲۹ و صاوی در «دیوان فرزددق» ج ۲ ص ۸۴۸ و دیگران و دیگران.

او را گرفتند، در این میانه علی بن الحسین علیهما السلام برای طواف کردن وارد مطاف شد و بر بدن او اِزاری بود و ردائی. از جهت سیما و صورت زیباترین چهره را داشت، و از جهت بوی خوش، بهترین و دل انگیزترین بوها از وی متصاعد بود، در پیشانیش از اثر سجده حضرت معبود همچون زانوی بز پینگی برآمده بود. شروع کرد به طواف نمودن. چون به موضع حجر الأسود رسید، از هیبت و ابّهت او، مردم خود به خود کنار رفته و راه دادند تا استلام حجر کرد.

يك مرد شامی از هشام پرسید: مَنْ هَذَا يا أَمِيرَ

الْمُؤْمِنِينَ؟!

«این مرد کیست ای امیر مؤمنان؟!»

هشام گفت: لَا أَعْرِفُهُ «نمی شناسمش»، برای

آنکه اهل شام به حضرت رغبت نکنند.

فرزدق (که از شعرا و مدّاحان بنی امیه بود) و

حاضر بود گفت: لَكِنِّي أَنَا أَعْرِفُهُ. «و لیکن من، آری من

او را می شناسم.» مرد شامی گفت: ای ابو فراس!

کیست او؟!!

فرزدق شروع کرد بالبداهة قصیده‌ای سرودن

که بعضی از آن را «أغانی» و بعضی

را «حلیه» و بعضی را «حماسه» ذکر کرده است،

و تمامی قصیده از این قرار است:

قصیده فرزدق درباره امام سجّاد علیه السّلام

١...

١ [ادامه تعليقه صفحه قبل] نَمَى يَنْمَى الرَّجُلَ إِلَى أَبِيهِ: نسبه اليه.

يُنْمَى إِلَى ذِرْوهِ الْعِزِّ: اى نسب إليه. الذَّرْوَةُ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ: المكان المرتفع.
أَعْلَى الشَّيْءِ. ج ذُرَى وَ ذِرَى.

عِرْفَان رَاحَتِهِ مَنْصُوبٌ لِأَنَّهُ مَفْعُولٌ لِأَجَلِهِ لِيُمْسِكَهُ، وَالْفَاعِلُ رُكْنُ الْحَطِيمِ.

عَبِقَ - عَبَقًا طَيِّبًا: انتشرت رائحته. الْعَبِقُ: المنتشر.

الْأُرْوَعُ: من يعجبك بحسنه، الشُّجَاعُ، الذَّكِيُّ.

الْعِرْنَيْنِ: الأنف كلّه او ما صلب منه.

السَّمَمُ: القُربُ وَ البُعدُ (ضدّ) ارتفاع قصبه الانف مع حسنها و استوائها.

الغُرَّةُ: بياض في جبهة الفرس. من الرَّجُلِ: وجهه، و كلّ ما بدا لك من ضوءٍ
أو صبحٍ فقد بدت غُرَّتُهُ.

انجَابَ يَنْجَابُ مِنْ بَابِ انْفِعَالٍ مِنْ مَادَّةِ جَوَبَ: السَّحَابُ: انكشف - الثَّوبُ
انشَقَّ.

النَّبَعُ: شَجَرٌ تَتَّخِذُ مِنْهُ السَّهَامُ وَالْقِسِيُّ. وَ النَّبْعَةُ: وَاحِدَةُ شَجَرَةِ النَّبَعِ. يُقَالُ:
هُوَ مِنْ نَبْعَةٍ كَرِيمَةٍ: أَى مِنْ أَصْلِ كَرِيمٍ.

الخِيمِ: الطَّبِيعَةُ وَالسَّجِيَّةُ.

الإغضاء: إِدْنَاءُ الْجَفُونِ. وَ أَغْضَى عَلَى الشَّيْءِ: سَكَتَ.

الشَّيْمُ بالكسر فالفتح: السَّجِيَّةُ والطَّبِيعَةُ.

استوكف: استقطر.

بَوَادِرُ جمع البادرة وهي ما يبدو من حدتك في الغضب من قول أو فعل.

فُدِحُوا أَي اثقلوا، لأنَّه من أفدحه الدِّينُ أَي أثقله.

النَّقِيبَةُ: العقل و الطَّبِيعَةُ - المشورة. يقال: أَنه ميمون النَّقِيبَةِ أَي محمود المختبر.

رحب الفناء كناية عن الكرم و الجود.

الأريب: العاقل.

يُعْتَرَمُ على صيغة المجهول من العرام بمعنى الشدَّة. أَي عاقل اذا أصابته شدَّةٌ و مصيبةٌ.

انقشع: ارتفع و اضمحلَّ.

الإملاق: المسكنة و الفقر.

عَنَى يَعْنِي عنايةً الأمر فلاناً: أشغله و أهَمَّهُ. و عُنِيَ به: اشتغل و اهتمَّ به و أصابه مشقَّةٌ بسببه. و في نسخة المجلسي ضبط العماية و هي من العمى و فقدان العين.

الغيث: المطر و السَّحاب الَّذِي فِيهِ المطر. الكلاء الَّذِي يَنْبِتُ بِهَاءِ الغيث ج الغيوث.

الأزْمَةُ: الشدَّة و الضَّيق و القحط. أزمَ الدهر عليه: اشتدَّ بصاحبه، لزمه. الشدَّة و الضَّيق: لزمت. الشَّرَى كَعَلَى: طريق في سلمى كثيرة الأسد.

احتدم عليه: تحرق - النَّار: التَّهَبَت - الدَّم: اشتدَّت حمرة حتى تسودَّ.

ثَرَى - ثُرَاءٌ و أَثْرَى إِثْرَاءً الرَّجُل: كثر ماله فهو ثَرِيٌّ.

النَّدَى: المطر و يستعار للعطاء الكثير.

الدَّيْمَةُ: مطر يكون في سكون بلا رعدٍ و برقٍ. ج دِيمٌ و دِيُومٌ.

۱ - «ای کنجکاو پرسنده از من که جود و کرم

در کدام آستان بار خود را فرود آورده است، در نزد من است بیان این رمز اگر خواستاران آن به سوی من روی آورده و گرد آیند!

۲ - این مردی که تو او را نمی‌شناسی،

شخصیتی است که سرزمین بَطْحَاء (مسیل و رَمْل زار اطراف مکه تا سرزمین مِنی) جای یکایک گامها و قدمهای او را می‌شناسد، و بیت الله الحرام او را می‌شناسد. و حِلّ و حرم (تمام نقاط خارج از حرم مکه و داخل آن) همگی او را می‌شناسند.

۳ - این است پسر بهترین خلائق و تمامی

بندگان خدا! این است مرد معتصم به تقوای الهی، و در مصونیت درآمده حفظ خداوندی، و مرد وارسته و پیراسته از هر زنگار عیب و نقص و کدورت، و آن مرد پاک و پاکیزه و طاهر، و قلّه مرتفع کوه فضیلت و شرافت!

۴ - این است آن کس که احمد مختار برگزیده

عالمیان پدر اوست، آن که خدای من، تا هنگامی که قلم کتابت بر روی لوح آفرینش به حرکت درآید،

مدام و پیوسته بر او درود و تحیت و صلوات
می فرستد.

۵ - اگر رکن کعبه (که در آن حجر الأسود
واقع است) بداند چه کسی برای بوسیدنش آمده
است، تحقیقاً از روی تواضع بر زمین می افتد، تا
جای پای وی را که بر زمین قدم نهاده است، بوسه
زند.

۶ - این علیّ است، آن که رسول خدا پدر
اوست که تمامی امّت های جهان به نور هدایت وی
راه یافته اند.

۷- این است آن که عموی او جعفر طیار، و

حمزه مقتول (سید الشهداء) است؛ حمزه شیر بیشه شجاعت و هژبر اژدرافکنی است که محبت و مودت با او چون شیر و شکر با جان مؤمنین آمیخته، و سوگند غیر قابل نقض و شکست با ارواح و نفوسشان برقرار نموده است.

۸- این است پسر بزرگ بانوان جهان: فاطمه

و پسر وصی رسول خدا که آتش خشم و غضب انتقام خداوندی از برق شمشیر او می درخشید.

۹- چون قبیله قریش به او بنگرد، گوینده آن

بدون اختیار از زبانش این سخن می تراود که: مکرمت و مجد و کرم و جود و احسان در قبیله قریش به این سرور ارجمند منتهی می گردد، و همه باید کاروان نیاز خود را در این آستانه پر رحمت و سنگین بار فرود آورند، و از کرم او متمتع گردند!

۱۰- به جهت شناخت دست پر عطا و کرم او

نزدیک است که رکن حطیم در وقتی که او می آید تا بدان دست بیاساید و استلام نماید، خود او را برای اخذ نیازها و بهره‌وری و انتفاع خود، نزد خود نگه

۱۱ - و این گفتارت که گفتی: کیست او؟ و

تجاهل نمودی، ضرری به وی نمی‌رساند چرا که تمام عرب و تمام عجم می‌شناسند این مردی را که تو او را ناشناس دانستی!

۱۲ - او منسوب است به أعلا نقطه قلّه عزّت

و شرافتی که از نیل بدان جمیع عالم اسلام از عرب آن، و از عجم آن کوتاه و قاصر آمده‌اند.

۱۳ - او از فرط حیا و آزرَم چشم فرو می‌نهد،

و از فرط مَهَابَت و اَبْهَتِ او چشمها در برابر او فرو نهاده می‌گردند و بنابراین کسی با وی سخن نمی‌گوید مگر هنگامی که تبسّم ملیح بر سیمایش هویدا می‌شود.

۱۴ - چنان از درخشش و لمعان نور پیشانی

او پرده‌های تاریکی و ظلمت شکافته می‌شود، همچنانکه از اِشراق و طلوع خورشید جهان‌افروز، پرده‌های مه و تاریکی شکافته می‌گردد.

۱۵ - در دست او خیزرانی است که بوی آن،

همه جا مشام جان را عطرآگین می‌نماید، از دست
مرد شجاع و با فراستی که محاسن او شگفت‌آور
است و بالای استخوان بینی او قدری برآمده و در
کمال زیبایی و اعتدال می‌باشد.

۱۶ - او هیچگاه در جواب تقاضای خلاق لفظ

لا (نه) بر زبان نگذرانید مگر فقط در تشهدش که لَا إِلَهَ
إِلَّا اللَّهُ می‌گفت. و اگر هم أحياناً تشهدی در میان نبود
لای او نَعَم بود (نه او، آری بود).

۱۷ - شاخ وجودی او از اصل و تبار استوار

رسول خدا جدا گردیده است. بنابراین عناصر غرائز
و اخلاق و سجایا و صفات او، همه حمیده و پاک و
طیب است.

۱۸ - او بارکش بارهای اقوامی است که از

شدت تحمل آن به زانو درآمده‌اند. و در برخورد با
مستمندان شمایی نیکو و سیمائی خوش ارائه
می‌دهد و جواب او به نَعَم (آری) دادن به نیازمندان
برای وی شیرین است.

۱۹ - اگر به سخن درآید، گفتاری را ابراز

می کند که جمیع ایشان آن را می پسندند، و اگر روزی کلامی بگوید آن کلام موجب زینت و محمّدت او محسوب می گردد.

۲۰ - این پسر فاطمه است اگر در نَسَب او جاهل می باشی! و در حَسَب، او کسی است که رسالتنامه پیامبران خدائی آسمانی به جدّ اُمّجدّش مختوم گردیده، مهر شده و خاتمه یافته است!

۲۱ - از عهد قدیم، خداوند او را فضیلت بخشیده و شرافت داده است، و از ازل، قلم قضا بر لوح تقدیر وی این گونه جاری شده است.

۲۲ - این شخصیتی است که جمیع پیغمبران در مقابل فضل و شرف جدّش در مرتبه پائین قرار گرفتند، و جمیع امّتها در مقابل فضل و شرف امّتش، پست و حقیر به شمار آمدند.

۲۳ - تابش شمس فروزان وجود او به احسان و عنایت، همه را فرا گرفته، و بدین

جهت از خلاق، ضلالت و گمراهی، فقر و پریشانی، و ظلم و بیدادگری وارد به بیچارگان (یا تاریکیها) زدوده شده و از میان برافتاده است.

۲۴ - هر دو دستش همچون بارانهای پر آب

و سرشار است که ثمره و نفعش همگان را شامل می‌گردد. این دو دست پیوسته از آب زلال رحمت الهی تقاطر می‌کنند و هیچگاه دستخوش کمی و کاستی و فقدان واقع نمی‌شوند.

۲۵ - خُلُق و خویش، نرم و ملایم است به

طوری که ابدأً مردم از شدت خشم و حدت غضبش هراس ندارند، و دو خصلت حلم و کرمش زینت بخش صفات علیا و اخلاق حمیده او هستند.

۲۶ - خُلْف وعده نمی‌کند، و باطن و طبیعتش

سرشته با خیر و برکت و یمن و رحمت است. در خانه‌اش برای پذیرائی واردین و وافدین پیوسته گشوده است. وی شخصیتی است عاقل، و در برابر شدائد و مشکلاتی که به وی روی می‌آورد با عقل و درایت چاره‌سازی می‌نماید.

۲۷ - او از گروهی می‌باشد که محبت بدانها

دین است، و عداوتشان کفر است، و نزدیک شدن به آنها نجات از هلاکتها و اعتصام و پناه از گزندها و مصائب و آفات است.

۲۸ - گرفتاریها و فتنهها و گزندها به واسطه

محبتشان دفع می شود، و همین محبت موجب مزید احسان و نعمت می گردد.

۲۹ - نام ایشان بعد از نام خدا در هر نماز

واجب و فریضه ای واجب است، و در پایان سخنها و خطبهها و کتابها و قصائد، بردن اسم ایشان ختم کننده و پایان دهنده گفتار می باشد.

۳۰ - اگر وقتی اهل تقوی را به شمار آورند

آنان امامان و پیشوایانشان می باشند، و اگر از بهترین مردم روی زمین سخن به میان آورند باز هم آنان امامان و نام برده شدگان هستند.

۳۱ - هیچ اسب یگه تازِ تندروِ میدانِ فضیلت

و مَجْد و عُلوّ رتبت را توان آن

نمی‌باشد که به آخرین مرحله سیر آنها خود را برساند، و هیچ قومی نمی‌تواند خود را بدانها نزدیک کند، و یا لا اقلّ همسایه و همجوارشان گردند، گرچه آن قوم، قومی بزرگوار و صاحب مجد و کرامت باشند.

۳۲ - اگر قحط سالی روی آورد و سختی و تنگی دامنگیر مردم گردد، این خاندانند که بارانهای رحمت برای خلائق می‌باشند، و اگر شدّت و بأس و کارزاری پیش آید، باز هم ایشانند که یگانه شیران هژبران دفاع از نوامیس مردم و حفظ بیضه اسلام و مسلمین می‌باشند.

۳۳ - خوی کریمانه از طرفی و دستهای پر عطا و بخشش از طرف دیگر نمی‌گذارند تا مذمت و عیب در ساحت منزلشان بار فرو ریزد.

۳۴ - عُسر و ضیق معیشت و تنگدستی ایشان نمی‌تواند آن دستهای باز و بخشنده را فروبندد، بنابراین عطایشان پیوسته جاری و ساری است چه دارا باشند و یا نادار.

۳۵ - کدام قبیله از قبایل است که در گردنشان

یا از جدّ او و تبار او که اوّلین آنهاست، و یا از خود او نعمتی و منّتی نبوده باشد؟

۳۶- هر کس خدا را بشناسد، نیاکان و جدّ او

را حتماً می‌شناسد. زیرا به امّت‌های جهان، دین خدا از بیت این مرد رسیده است.

۳۷- در جمیع مشکلات و سختیها و وارداتِ

گزنده و مشاجرات، تنها و تنها خانه‌های ایشان در قریش است که مردم از آن استضاء می‌نمایند، و در پرتو انوار آن فصل خصومت نموده و حکم را در میزان عدل و داد استوار می‌دارند.

۳۸- و این به سبب آن می‌باشد که: در ریشه

اصلی وی جدّ او از قریش، و پس از او علی بن اُبی طالب شاخص است.

۳۹- شاهد و گواه او سرزمین بدر است، و

تنگه کوه احد، و غزوه اُحزاب که دو حفره خندق بدان گواهی دهند و همچنین روز فتح مکه که آثار رشادت و عظمت او بر دوست و دشمن معلوم و مشهود می‌باشد.

۴۰ - و دو غزوه خَیْبَر و غزوه حُنَین دو شاهد

صادق برای اویند، و اَیضاً در بنی قُرَیْضَه در کنار قلعه‌های ضخیم و مرتفع یهود در آن روز وحشت‌زا و تاریک و دشواری که او یگانه فاتح و گشاینده آنها بوده است.

۴۱ - این موطن و مواضع، صحنه‌های

پرهیجان و وحشت‌انگیزی بوده است که صحابه از گشودن و چاره تدبیر فتح آن فروماندند، و این واقعیتی است که من آن را کتمان نمی‌نمایم، همچنانکه آنان آن را کتمان داشتند».

مقابله فرزدق با بنی امیه

هشام از شنیدن این قصیده خشمگین شد، و

جائزه فرزدق را قطع نمود و گفت: أَلَا قُلْتَ فِینَا

مِثْلَهَا؟! «تو چرا درباره ما مثل این قصیده، قصیده‌ای

نسروده‌ای؟!»

فرزدق گفت: هَاتِ جَدًّا كَجَدِّهِ، وَ أَبَا كَأَبِيهِ، وَ أُمَّ

كَأُمِّهِ حَتَّى أَقُولَ فِیْكُمْ مِثْلَهَا!

«جدی مانند جدّ او بیاور، و پدری مانند

پدرش، و مادری مانند مادرش تا من درباره شما مثل

آن را بسرایم!»

فرزدق را در عُسْفَانَ میان مکه و مدینه محبوس

نمودند. خبر این قضیه به حضرت امام علی بن الحسین

علیها السَّلَام رسید. حضرت برای وی دوازده هزار

درهم فرستاد و گفت: **أَعْذِرْنَا يَا أَبَا فِرَاسٍ، فَلَوْ كَانَ**

عِنْدَنَا أَكْثَرُ مِنْ هَذَا لَوَصَلْنَاكَ بِهِ!

«ای ابو فراس عذر ما را بپذیر! اگر در نزد ما

بیشتر از این بود، حتماً آن را برای تو می فرستادیم!»

فرزدق آن را رد کرد و گفت: **يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!**

مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ إِلَّا غَضَبًا لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ! وَ مَا كُنْتُ

لَأَرْزَأَ عَلَيْهِ شَيْئًا!

«ای پسر رسول خدا! آنچه را که من سروده‌ام

علتی نداشت مگر آنکه درباره خدا و رسول او

خشمگین شدم، و من آن را به امید چشمداشت

خیری و صیله‌ای نسروده‌ام!»

حضرت آن را مجدداً برای وی فرستادند و پیام

کردند: **بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا قَبِلْتَهَا فَقَدْ رَأَى اللَّهُ مَكَانَكَ وَ**

عَلِمَ نَيْتَكَ!

«به حق من بر تو، سوگندت می‌دهم که: آن

را بپذیر! خداوند از منزلت تو خبر

دارد و از نیت تو مطلع می‌باشد.»

فرزدق آن را قبول کرد و شروع کرد تا هشام

را در وقتی که خود محبوس بود، هجو کردن، و از

جمله هجویات او این ابیات می‌باشد:

۱ - «آیا او مرا زندانی می‌کند ما بین مدینه و

مکه‌ای که به سوی آن دلهای مردم به جهت انابه و

رجوع به خدا میل می‌کند؟

۲ - او سری تکان می‌دهد که سر بزرگمرد و

سالار نیست، و چشمان لوچی دارد که عیبهایش

آشکارا و نمایان است.»

چون خبر این ابیات هجویه را به هشام دادند

او را آزاد نمود. و در روایت ابو بکر علف وارد است

که هشام او را به بصره تبعید کرد.^۱

و کَشِّی با سند خود از عبید الله بن محمد بن

عائشه، از پدرش، مثل این روایت را بیان می‌کند.^۲

^۱ این دو بیت با آدنی تفاوتی در لفظ در «دیوان فرزدق»، گردآوری شده کرم بستانی در ج ۱ ص ۴۷ آمده است.

^۲ علامه حلی در «منهاج الکرامه» طبع عبد الرّحیم ص ۱۶ و ص ۱۷ تمام

در اینجا علامه مجلسی پس از بیان لغات
مشکله روایت که برخی از آن را ما در تعلیقه ذکر
نمودیم از «اختصاص» مفید با سند متصل خود مثل
این روایت را بیان

قصیده را با ذیل آن نقل کرده است.

می‌کند.^۱

قدردانی امام سجاد علیه السلام از فرزدق

و أيضاً از «اختصاص» با سند متصل دگری از فرعان که از راویان فرزدق می‌باشد روایت می‌کند که او گفت: من سالی با عبد الملك بن مروان حج نمودم چون نظرش به علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام افتاد، خواست تا او را در انظار کاهش دهد و گفت: مَنْ هُوَ؟! «این مرد کیست» فرزدق گفت: من بالبديهة قصیده معروفه خود را گفتم:

تا آنکه به پایان رسانید، و عبد الملك عادتش بر این بود که در هر سال به وی یک هزار دینار طلا می‌داد. وی را در آن سال از عطای خود محروم نمود. فرزدق شکوه به محضر امام علی بن الحسین علیهما السلام برد، و از وی تقاضا نمود تا او با عبد الملك در بازگشت صله وی سخن گوید.

^۱ «بحار الأنوار» کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و طبع اسلامیّه ج ۴۶ ص ۱۲۸ و ص ۱۳۰ و «اختیار معرفة الرجال» کشی ص ۸۶ و «اختصاص» شیخ مفید ص ۱۹۱.

حضرت فرمود: أَنَا أَصْلُكَ مِنْ مَالِي بِمِثْلِ الَّذِي

كَانَ يَصِلُكَ بِهِ عَبْدُ الْمَلِكِ وَ صَنَّ عَن كَلَامِهِ. «من از مال

خودم به مقداری که او به تو صله می داد، صله می دهم،

و حضرت از تکلم با عبد الملک با نفس شامخ خود ابا

کردند.»

فرزدق گفت: وَ اللّٰهِ يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ! لَا رَزَأْتُكَ

شَيْئاً، وَ ثَوَابُ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي. الْآجِلِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ

ثَوَابِ الدُّنْيَا فِي الْعَاجِلِ!

«قسم به خداوند ای پسر رسول خدا! من به

تو أبداً چشم داشتی به هیچ وجه نداشتم، و ثواب

خدای عزّ و جلّ در آخرت محبوبتر می باشد از ثواب

و پاداش در این دنیای زودگذر!»

ماجرای فرزدق به معاویه بن عبد الله بن جعفر

طیار رسید، و وی یکی از سخاوتمندان مشهور بنی

هاشم بود، به جهت فضیلت عنصر و نسبش، و یکی

از

ادباء و ظرفای بنی هاشم بود. او به فرزدق گفت:
ای ابو فراس! چقدر حدس می‌زنی از بقیه عمرت
بوده باشد؟! فرزدق گفت: به مقدار بیست سال.

ابن عبد الله به او گفت: فَهَذِهِ عِشْرُونَ أَلْفَ دِينَارٍ
أَعْطَيْتُكَهَا مِنْ مَالِي وَ اعْفُ أَبَا مُحَمَّدٍ! أَعَزَّهُ اللهُ عَنِ
الْمَسْأَلَةِ فِي أَمْرِكَ!

«بیا اینک این بیست هزار دینار می‌باشد که من
آن را به تو عطا می‌نمایم از مال خودم، و ابو محمد
(امام سجّاد) را معذور بدار از آنکه درباره امر تو
وساطت کند. خداوند وی را عزیز، و غیر منفعل، و
غیر پذیرای مذلت درباره سؤال صیله جائزهات (از
لئیمان بنی امیه) قرار داده است!»

فرزدق گفت: لَقَدْ لَقِيتُ أَبَا مُحَمَّدٍ بَدَلَ لِي مَالَهُ
فَأَعْلَمْتُهُ أَنِّي أَخْرْتُ ثَوَابَ ذَلِكَ لِأَجْرِ الْآخِرَةِ.^۱

«من ابو محمد (امام سجّاد) را ملاقات کرده‌ام،
و از مال خود به من بذل فرموده است و من او را آگاه
نمودم که: من پاداش این عمل را واپس داشتم تا به

^۱ «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۱۱ ص ۳۷ و ص ۳۸ و طبع اسلامیّه ج ۴۶
ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ به نقل از «اختصاص» ص ۱۹۱.

اجر آخرت برسم!»!

برخی از کسانی که این قصیده را نقل کرده‌اند

کرم بستانانی در دیوان مطبوع فرزدق، بیست و

هفت بیت از این قصیده را با شرح حجّ هشام در ایام

پدرش: عبد الملک بن مروان مفصلاً ذکر نموده

است.^۱

و میرزا عباسقلی خان سپهر در «ناسخ

التّواریخ» مفصلاً این داستان و اشعار فرزدق را از

کتاب «فصول المهمّة»، و «وفیات الأعیان» احمد بن

خلّکان، و «مرآة الجنان» ابو محمد عبد الله بن أسعد

یافعی نقل کرده است و تعداد بیست و نه بیت را ذکر

^۱ «دیوان فرزدق» طبع دار صادر دار بیروت که آن را کرم بستانانی جمع نموده و در سنه ۱۳۸۰ ه به طبع رسیده است، ج ۲ ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۱ اولین قصیده میمیه. و محقق و معلق ج ۴۶ از طبع حروفی «بحار الأنوار» سید محمد مهدی سید حسن خرسان در ص ۱۲۷ و ص ۱۲۸ از این مجلد در تعلیقه اشعار فرزدق چنین آورده است که: در طبع دیگر این دیوان که به جمع و تعلیق بر آن عبد الله اسمعیل صاوی صاحب «دائرة المعارف للأعلام العربیّة» پرداخته است در ج ۲ ص ۸۴۸ در حرف میم فقط شش بیت از قصیده فرزدق را ذکر نموده است با آنکه خود آن قصیده را از «تاریخ ابن خلّکان» و «أغانی» و «شرح رساله ابن زیدون» نقل نموده است و سبط ابن جوزی به روایت ابو نعیم آورده است و خودش آنها را تکمیل نموده است. و در صورتی که - صاوی: به جمیع این مراتب علم و اطلاع دارد این چه خیانتی است که از وی بروز کرده و فقط قصیده را منحصر به شش بیت دانسته است؟!

نموده است و پس از آن می گوید: دو بیت از این قصیده بنا به عقیده أبو الفرج اصفهانی در مدح حضرت امام علی بن الحسین نمی تواند بوده باشد یکی این بیت:

و دیگری این بیت:

زیرا این دو بیت از آن گونه اشعاری نمی باشد که مانند علی بن الحسین علیهما السّلام را با آن فضل متعالی که برای احدی نیست، مدح توان نمود. سپس گوید: أمّا أبو الفرج شعر ثانی را در جمله اشعاری که در جلد نوزدهم «أغانی» در ذیل احوال فرزدق مرقوم داشته، مسطور نموده است. و در هر حال شعر اوّل به هیچ وجه در خور مقام امام علیه السّلام نیست و ممکن است از حزین شاعر باشد که در وصف عبد الله بن عبد الملک سروده است و شعر ثانی نیز ممکن است از حزین باشد در وصف او، و فرزدق آن را در اشعار خود به عنوان تضمین آورده است و ممکن است فرزدق نیاورده باشد، ولی چون روایت و نقله با اشعار فرزدق به یک وزن دیده اند، آنها را سهواً به

قصیده فرزّدق ملحق ساخته‌اند، و الله أعلم.

باری مرحوم سپهر در ضمن شرح این قصیده

و أحوالات فرزّدق گوید: این قصیده را مرحوم

مجلسی در «بحار الأنوار» و مرحوم قاضی نور الله در

«مجالس المؤمنین» و مرحوم علی بن عیسیٰ اربلی

در «كشف الغُمَّة» و أبو الفرج اصفهانی در

جلد نوزدهم و چهاردهم «أغانی»، و سبط ابن جوزی در «تذکره خواصّ الامّة» و سید هاشم بحرانی در «مدینه المعاجز» و نیز راوندی در کتاب «خراج و جرایح» با مختصر تفاوتی آورده‌اند، و در «فصل الخطاب» از شیخ الحرمین ابو عبد الله قرطبی راجع به فرزّدق و انشاء او مطالبی مذکور است.

و پس از آن می‌گوید: انشاء این قصیده به وسیله فرزّدق در مدح علی بن الحسین علیهما السّلام در حضور هشام بن عبد الملک جای تردید و شبهه در نزد اهل تاریخ نیست^۱ انتهی ملخصاً.

مرحوم مجلسی همان طور که ما در اینجا از وی نقل کردیم مجموع ابیات را چهل و یک عدد ذکر فرموده است.^۲

در شرح «نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۱۰ ص ۲۰ درباره احوال فرزّدق مطالبی مذکور است و

^۱ «ناسخ التّواریخ» طبع وزیری اسلامیّه، مجلّد احوالات حضرت امام زین العابدین علیه السلام ج ۷ ص ۳۷۲ به بعد.

^۲ اگر بخواهیم شماره‌های «ناسخ التّواریخ» را که ابیات آن ۲۹ عدد بوده و نسبت به «بحار الانوار» ۱۲ عدد کمتر دارد بدانیم کافی است که طبق شماره گذاری ابیاتی که ما در اینجا از «بحار الانوار» نقل نمودیم، شماره‌های ۱ و ۴ تا ۸ و شماره ۲۸ و شماره‌های ۳۷ تا ۴۱ را حذف نمایم.

محدث قمی در «الکُنَى و الألقاب» ج ۳ ص ۱۷ به بعد و در «هدیة الأحاب» ص ۲۱۱ ترجمه او و میمیه او را ذکر نموده است، و مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۴ در باب «الکُنَى» در نام فرزدق مفصلاً ترجمه احوال او را آورده است و نام وی را همّام بن غالب بن صَعَصَعَه گفته و کنیه اش أبو فراس بوده است.

حقیر در «نور ملکوت قرآن»، ج ۳ ص ۱۵ و ص ۱۶ مطلبی را از امیر المؤمنین علیه السّلام راجع به او ذکر نموده‌ام.

آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۱۸۶ و

ص ۱۸۷ راجع به او و قصیده او مطالبی را ذکر کرده است.

مستشار عبد الحَلیم جُنْدی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۱۳۹ در تعلیقه، حجّ هشام را ذکر کرده و از این قصیده، یازده بیت آورده، و پس از آن غضب هشام و امر به حبس فرزدق را آورده است و عطای حضرت را نیز آورده است.

در کتاب «العیون و المحاسن» که از انشاء و کلام شیخ مفید، و تحریر سید مرتضی است از طبع نجف اشرف ج اول ص ۱۸ و ص ۱۹ شانزده بیت از این قصیده را ذکر نموده است.



لله الحمد و له المنة این مجلّد که پانزدهم از مجلّدات «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام می باشد در وقت ضحوة روز دو ساعت به ظهر مانده، از ایام ماه مبارک رمضان روز سه شنبه بیست و نهم سنه یک هزار و چهارصد و سیزده هجریه قمریه از مهاجرت سید المرسلین از مکه مکرمه به ارض یثرب، در شهر مقدّس مشهد رضوی - علی شاهده آلف التّحیة و السّلام - در ظلّ عنایات خاصّه

و توجّهات كامله حضرت امام عصر حجة بن الحسن
العسكري - عجل الله تعالى فرجه الشريف و جعل
أرواحنا لتراب مقدمه الفداء - پایان یافت.

والحمد لله رب العالمين، و آخر دعوانا أن الحمد

لله رب العالمين.

كتبه بيمنه الدائرة الرجى غفران ربه الغنى

السيد محمد الحسين الحسينى الطهرانى غفر الله له و

لذويه، و جعل مستقبل أمره خيراً من ماضيه.